

A high-contrast black and white photograph of a person walking away from the viewer through a bright doorway. The person is silhouetted against the intense light coming from the doorway, which creates a strong backlight effect. The floor is dark and textured, and the walls on either side of the doorway are also dark. The overall mood is contemplative and symbolic.

از حقیقت تا
کمونیسم کارگری

بابک یزدی

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

ان حجتیه تا کمونیسزم کارگری

بابك یزدی



کانون خاوران

ان حجتیه تا کمونیسم کارگری

نویسنده: بابک یزدی

ویراستار: ناصر اصغری

طرح روی جلد: وداد پایا

شابک: ۹۷۸-۱۵۰۰۹۸۲۳۸۶

ISBN: 978-1500982386

ناشر: کانون خاوران

تاریخ چاپ: شهریور ۱۳۹۳

نوبت چاپ: اول



Kanoon-e Khavaran

babakyazdi2@gmail.com

Website: www.babakyazdi.com

Copyright © 2014 Babak Yazdi

بابک یزدی

فعال و مدافع زندانیان سیاسی،

از بنیانگذاران "سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران" و کانون خاوران،

مدیر اجرایی کانون خاوران، عضو کمیته ی مرکزی حزب کمونیست کارگری و دبیر

کنونی این حزب در شرق کانادا می باشد.

تقدیم به همه ی رزمندگان و مبارزان راه آزادی،
رهای، خوشی، شادی و سعادت مردم.

تقدیم به غنودگان خفته در خاوران های ایران.
تقدیم به همه ی خانواده ها و مادران خاوران.

و در نهایت، تقدیم به مادر عزیزم که سه دوره زندان
و شکنجه را به خاطر من تحمل کرد و لب به سخن
گفتن نگشود.

با سپاس از ناصر اصغری و عزت مصلی نژاد برای
ویراستاری مطالب، وداد پایا برای طرح روی جلد و با
قدردانی از یار و هم‌رزم دیرینه ام حسن پویا درکانون
خاوران برای نگارش پیش درآمد، همچنین با تشکر از
ونوس عزیز و مهربانم که مشوق من گردید تا نشر
کتاب بیش از این به تعویق نیفتد.

بابک یزدی

مجموعه ی پیش رو که در اختیار دوستان و خوانندگان عزیز قرار گرفته، شامل بخشی از خاطرات، گزارشات، مصاحبه ها و نوشته هایی است که در سال های اخیر در سایت ها، نشریات و روزنامه های مختلف به چاپ رسیده و تا حدی که در توان من بوده در مواردی بالاجبار از اسامی مستعار استفاده شده است. بخش کامل تر آن را می توانید در وب سایت من مطالعه کنید:

www.babakyazdi.com

واضح است که بخش زیادی از دوستان و خوانندگان می توانند خاطرات و سرنوشت مشترکی با من داشته باشند و خود را با مضمون بخش و یا بخش هایی از این نوشته ها و خاطرات شریک بدانند.

همه ی ما انسان ها در پروسه ی زمان و مکان تغییر می کنیم و همان طور که در متن کتاب مشاهده خواهید کرد، من نیز از این قاعده مستثنی نبوده ام. ولی آنچه در مورد من، برای خود و تعداد زیادی از دوستان جالب بوده این است که من از منتهی الیه راست و مذهبی دگم در سنین کودکی، یعنی از جلسات حجتیه و بهایی ستیزی شروع کرده و در این مسیر، سال ها با شریعتی و مجاهد و بعد هم در پروسه ی چپ شدن، مدت ها با فدائی و راه کارگر بوده ام تا به جنبش و حزب کمونیست کارگری رسیده ام.

همان طور که از نام کتاب پیداست، این نوشته ها و خود من در پروسه ی زمانی و مکانی، شکل گرفته و تغییر یافته ایم و برخورد و نظرات من به جریانات، افراد، نشریات و سازمان های سیاسی نیز در حال تغییر بوده و طبیعتن برخی از مطالب و نوشته های مندرج در این دفتر، مربوط به سال های پیشین اند که لزومن همه ی آنها نظرات امروزی من نیستند.

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۱۳	چند کلمه به عنوان پیش درآمد
۱۵	چرا مسلمان نیستم؟
۲۱	خدا کیست، چیست و در کجاست؟
۲۴	مرثیه ای برای دل خودم
۳۰	تولد در هنگام درو
۳۵	اولین عشق دوران جوانی
۳۸	مجاهد شدن مهدی
۴۱	سال های آوارگی در دبی
۴۶	فرار از دبی با لنج به هندوستان
۴۹	زندان های هندوستان
۶۰	سه سال اقامت در هندوستان
۶۵	نگاهی انتقادی به مقاله ی تراب حق شناس
۷۴	از شب های واژه
۸۴	دموکراسی و آزادی از نوع شهروند!
۹۰	گزارشی از حضور در انجمن سکولارهای سبز در تورنتو
۹۳	چند پاسخ به سعید بهبهانی در تلویزیون رنگارنگ
۹۸	مردم عراق با بمب های خوشه ای آزاد شدند!
۱۰۳	نامه به منصور حکمت در مورد مرگ شاملو
۱۰۶	پاسخ منصور حکمت
۱۱۰	مضحکه ی انتخاباتی رژیم
۱۱۶	گزارش دو هفته سفر به کوبا
۱۳۶	انجمن دفاع از حقوق بشر یا دفاع از خاتمی!
۱۳۹	حذف سرود انترناسیونال توسط شهروند!
۱۴۱	به هادی خرسندی سابقن عزیز
۱۴۴	رفعت دانش از میان ما رفت
۱۴۷	کشتار تابستان ۶۷ مصاحبه تلویزیون کانال جدید
۱۵۳	هنوز این پرونده باز است
۱۵۸	چند نکته در مورد کتاب سرمایه ترجمه ی جمشید هادیان
۱۶۰	یادداشت های سفر به مالزی
۱۶۵	خطاب به روشنگر، شهروند و ایران استار

۱۷۲	 شهروند باز هم تحریف کرد
۱۷۷	 پاسخ به تهدید زبونه ی اسلامی ها (نامه ی سرگشاده)
۱۷۹	 نگذاریم خاوران را تخریب کنند
۱۸۲	 آیا جامعه ی ایران یک جامعه ی مسلمان است؟
۱۸۵	 یادداشت های سفر به پاکستان
۱۹۳	 هوشیار باشیم؛ مرداد و ..مصاحبه با مجید خوشدل
۲۰۳	 عرصه را بر پادوهای رژیم تنگ تر کنیم
۲۰۸	 سخنی کوتاه با سازنده ی فیلم لو رفتن ماهیت حقیقی
۲۱۲	 خاطره ای از تابستان ۶۷ برای نشریه ی شهروند
۲۱۵	 چند کلمه در باره ی اتحاد به بهانه ی یک عمل متحدانه
۲۱۹	 منصور حکمت هرگز نخواهد مرد
۲۲۵	 متن سخنرانی در برنامه ی اول ماه مه ۲۰۱۴ در تورنتو
۲۳۰	 از متن کتاب

چند کلمه به عنوان پیش در آمد

کتابی که در دست دارید، یاد داشت های پراکنده ی یک فعال سیاسی تبعیدی است که به مناسبت های مختلف نوشته شده است.

قصد من در اینجا معرفی نویسنده ی این کتاب، بابک یزدی، و یا کتاب او نیست. بابک یزدی احتیاج به معرفی من ندارد. او یک فعال سیاسی شناخته شده است که عمری را بر سرِ باورهایش گذاشته است.

در مورد کتاب او (از حجتیه تا کمونیسم کارگری) نوشته های مربوط به سال های آوارگی در دبی، فرار از دبی با لنج به هندوستان، زندان های هندوستان، مرثیه ای برای دل خودم، نامه به منصور حکمت و پاسخ زنده یاد منصور حکمت به او و... بخش های قابل توجه و خواندنی کتاب است که نکات قابل تأمل بسیاری دارد. در مقابل، نوشته هایی هم در این کتاب هست که از نظر من تاریخ مصرف آنها گذشته و خواننده ی هوشیار به راحتی می تواند آنها را در میان صفحات کتاب تشخیص دهد. حذف آنها به یقین می توانست به کیفیت کتاب بیفزاید.

از آنجا که در این کتاب چند نوشته و گفتگو در باره ی قتل عام تابستان ۶۷ و به طور غیر مستقیم در باره ی کانون خاوران هست، مایلم از این فرصت استفاده کنم و به چند نکته در باره ی بیش از بیست سال همکاری و همصدایی بابک یزدی به عنوان یکی از ستون های اصلی و استوار کانون خاوران با این نهاد سیاسی بپردازم.

من ترکیه بودم که جمهوری اسلامی قتل عام تابستان ۱۳۶۷ را مرتکب شد. همانجا با خودم عهد کردم که در هر کشوری فرود آمدم، با همکاری دوستانی دیگر، نهادی را در دفاع از زندانیان سیاسی ایران و در جهت معرفی دست اندرکاران و عاملان آن جنایت و نیز زنده نگهداشتن نام و یاد آن انسان های شریف و مبارز که در آن تابستان شوم جاری جاودان در رویش فردا شدند را، بنیان بگذاریم.

دو - سه سالی از حضورم در تورنتو می گذشت و من همچنان به دنبال آن بودم که خواست ام را عملی کنم.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

در یک برنامه ی نوروزی در محل انجمن ایرانیان، جوانی پرشور و فعال توجهم را جلب کرد. بعدها در برنامه های دیگر هم او را دیدم که همچنان پرشور و فعال بود. در فرصتی از او خواستم که جایی همدیگر را ببینیم. او قبول کرد. در فرصت دیدار، قصدم را برای تأسیس نهادی در دفاع از زندانیان سیاسی ایران با او در میان گذاشتم؛ قول و دست همکاری داد. این مقدمه ای شد برای تشکیل «سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران» که بعدن به «کانون خاوران» تغییر نام داد. از آن دیدار نزدیک به دو دهه می گذرد.

بابک طی بیش از بیست سال همکاری با کانون خاوران حتی یک بار هم از مسئولیتی که به عهده می گرفت شانه خالی نکرد. دفتر کارش برای سال ها محل نشست های کانون خاوران بود. نشست خاوران که شروع می شد هیچ مشتری هر چند هم مهم، نمی پذیرفت و به هیچ تلفنی جواب نمی داد.

بارها از سر شب تا صبح گاهنامه ی خاوران را با هم صفحه بندی کردیم و روز بعد هر کس سر کارش رفت. طی نزدیک به دو دهه فعالیت کانون خاوران، بابک تمام امکاناتش را برای رشد آن بیدریغ در میان می گذاشت و همچنان می گذارد. در این فاصله دوستانی چند برای همکاری آمدند و بعد هم با بهانه هایی سطحی رفتند. اما او طی این سال ها نه تنها، حتی یک بار، ابراز خستگی نکرد بلکه همواره در هر برنامه ی کانون خاوران فعال و پر انرژی، بخش بزرگی از کار را برعهده گرفته است.

حسن پویا

چرا مسلمان نیستم!

انسان با خدا متولد نمی شود. ولی در بسیاری از موارد شرایط زمانی - مکانی در او تأثیری فراوان دارد. من هم مثل خیلی های دیگر نه تنها پدر، مادر، زبان، محل تولد، رنگ پوست و... را خودم انتخاب نکردم بلکه علاوه بر این ها خدا و مذهب و خرافات هم از خانواده و محیط به من تحمیل شد و متأسفانه ۲۳ سال طول کشید تا توانستم خودم را از این قید و بندها و خرافات آزاد کنم.

من در خانواده و محیطی سخت مذهبی متولد شدم. از پنج سالگی در زمستان های سرد مجبور بودم هر روز صبح زود از خواب بیدار شوم و چون در آن زمان آب لوله کشی در محله ی ما نبود، به سر چشمه می رفتم تا وضو بگیرم و با پدر و مادرم به نماز بایستم. از هفت سالگی نیز وادار به روزه گرفتن شدم.

قبل از دبستان مرا به مکتب قرآن فرستادند و بیشتر قرآن را قبل از دبستان خواندم، ولی چون قرآن را تمام نکرده بودم، تابستان های سال اول و دوم دبستان را هم مشغول درس قرآن بودم تا قرآن را تمام کردم. آخر این کار نه تنها برای من بلکه برای پدر و مادرم نیز ثواب و افتخار محسوب می شد. البته طبیعی بود که ما را در سن پنج - شش سالگی با ضرب ترکه های بید به مکتب قرآن می بردند و گرنه در آن سنین، بازی برای من خیلی بیشتر مزه می داد.

از ۱۲ سالگی دیگر کم کم به خودم می گفتم چرا این خدا که می گویند عادل هم هست به نماز و روزه و عبادت ما احتیاج دارد؟ چرا باید من در این سرمای چند درجه زیر صفر به سر چشمه بروم و وضو بگیرم و ... تا این خدای از خود راضی را بیشتر راضی کنم؟

در دبستان نیز کتاب ها با "به نام خدا" آغاز می شد و هیچ کاری را نمی شد بدون نام خدا شروع کرد و خدا همیشه بر همه کار ما در هر زمان و مکانی نظارت

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

می کرد. عکس شاه و شهبانو هم به دیوار همه ی کلاس ها آویزان بود. دو ملائکه همیشه بر روی شانه های راست و چپ من بودند که کارهای خوب و بد مرا برای خدا گزارش می کردند. سؤال همیشگی آن موقع من این بود که این خدا کی وقت می کند گزارش های این دو ملائکه را که بر دوش هر انسانی نشسته اند را بخواند؟ آخر میلیون ها انسان وجود دارند و دو برابر آن ها ملائکه، پس خدا چگونه این همه گزارش را می خواند و بعد تصمیم می گیرد؟ تازه این پرونده ها را در کجا و چگونه حفظ و بایگانی می کند. اصلن این ملائکه به چه زبانی این گزارش ها را می نویسند. آیا خدا فقط عربی بلد است؟ اصلن اگر خدا خودش به تنهایی قادر است همه ی این چیزها را حفظ کند، دیگر چرا به میلیون ها ملائکه و گزارش و بایگانی احتیاج دارد؟

یادم است اولین باری که از ملای ده پرسیدم که آیا خدا و آن دو ملائکه در موقع توال رفتن هم بر ما نظارت دارند؟ شیخ بیچاره هاج و واج از سؤال من، داد زد که: بچه چرا سؤال های بی تربیتی می کنی؟

خوشحالی من در کودکی این بود که من قرآن را زودتر از دیگر بچه های محل تمام کرده بودم. و مادرم همیشه بدین می بالید که پسرش در پایان هفت سالگی قرآن را تمام کرده است. کم کمک که به نوجوانی رسیدم مرا به انجمن حجتیه بردند که بر علیه بهائیان و سنی ها تبلیغ می کرد. در آن زمان در انجمن حجتیه تبلیغات زیادی بر علیه شریعتی می شد و او را به بهائی گری، سنی گری، و کمونیسم ربط می دادند و من خیلی حساسیت داشتم که این شریعتی سنی، بهائی و کمونیست را بشناسم. چند کتاب او را دزدکی (از ترس آخوندها و مأموران رژیم هر دو) گیر آورده و خواندم. همین مسئله باعث شد که به نظرات انجمن و مروجین آن مشکوک شوم. دیگر تا حدودی فرق بین بهائی و سنی و کمونیست را می فهمیدم. روزی در جلسه ی انجمن، وقتی بحث داغی علیه شریعتی در جریان بود، من خطاب به ناطق گفتم: آخه مگه می شه این بابا هم سنی باشه، هم بهائی و هم کمونیست؟ و ایشان گفت: شریعتی از همه ی این ها هم بدتر است! من گفتم: آخه اگه بهائی باشه که سنی نیست و اگر هم کمونیست باشه که دیگه نمی تونه سنی باشه!

در هر صورت، من در آنجا کتاب شریعتی را که در کیف داشتم در آوردم تا به آنها

ثابت کنم که شریعتی کیست و ... و بالاخره من را به جرم داشتن و خواندن کتاب شریعتی از انجمن حجتیه اخراج کردند!

از نابرابری اجتماعی همیشه دلخور و ناراضی بودم. مطالعه ی آثار شریعتی مرا کم کم به مجاهدین نزدیک کرد و چنین شد که در قبل از انقلاب یکی از فعالین سازمان مجاهدین شدم. در سال های قبل از انقلاب و دیکتاتوری شاه بدین دل خوش داشتم که در مبارزه درگیر بوده ام و برای جامعه ی بدون طبقه ی توحیدی مبارزه می کنم. کتاب های «شناخت»، «تکامل»، «راه انبیا راه بشر» و «اقتصاد توحیدی» اولین کتاب های جدی بودند که در تشکیلات مجاهد در مورد فلسفه و اقتصاد و طبیعت به ما درس داده می شدند. در آن زمان، بیشتر درگیر مبارزه با دیکتاتوری شاه بودیم و به فلسفه کمتر می پرداختیم. پس از انقلاب، بحث های جلوی دانشگاه بسیاری از افراد از جمله مرا بیشتر به تفکر و مطالعات فلسفی واداشت. در تشکیلات مجاهدین علاوه بر کتاب های ذکر شده ی بالا، درس های «تبیین جهان» که سخنرانی های مسعود رجوی در دانشگاه صنعتی شریف بود ظاهرن تنها راهگشای مسائل فلسفی ما بود. به خاطر علاقه به آثار فلسفی در آن زمان چندین دور «تبیین جهان» را مطالعه کردم و به همین دلیل نیز مسئولیت تدریس آن را در محل به من محول کردند و مدت زمانی هم این درس ها به خوبی پیش می رفت.

می دانستم که در زمان شاه بسیاری از مجاهد ها در زندان به مارکسیسم رو آورده بودند. این موضوع در آن زمان، با توجه به تفکر آن روزی ام، مرا آزار می داد که این انسان های شریف، خوب، فداکار و جان برکفی که زندگی و جان خود را در طَبَق اخلاص نهاده اند چرا مادی! شده اند و مارکسیست؟! تشکیلات مجاهدین در آن زمان ظاهرن ضد مارکسیست نبود و فقط سازمان پیکار را اپورتونیست های چپ نما! می نامید، اما با سازمان و جنبش فدایی رابطه ی خوبی داشتند. آنها این طور مطرح می کردند که ما اقتصاد سوسیالیستی را می پذیریم ولی فلسفه ی آن را بخشن قبول نداریم. در آن زمان مطالعه ی آثار مارکسیستی در تشکیلات مجاهدین ممنوع نبود هر چند اگر کسی این کار را می کرد به شکل دیگری به او نگاه می کردند.

به تدریج عکس های زیادی از مجاهدین اولیه ی مشهور مانند: صدیقه رضائی،

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

سعید آلا‌دپوش و محبوبه متحدین (که شریعتی هم در مورد دو تن اخیر سخنرانی و کتابی داشت) از درون تشکیلات مجاهدین بدون سر و صدا جمع شدند. بعدها متوجه شدیم که این‌ها هم جزو مارکسیست شده‌های سازمان بوده‌اند. با تحقیق بیشتر به این نتیجه رسیدم که بیش از ۸۰ درصد مجاهدین در زندان چپ شده بودند. خود «تبیین جهان»ی را که من درس می‌دادم یواش یواش برایم سؤال بر انگیز شد و هرچه بیشتر در آن عمیق می‌شدم به این نتیجه می‌رسیدم که رجوی بسیاری از مسائل علمی و تکاملی را برداشته و با خرافات قاطی کرده و خدائی هم بالای سر آن نهاده. واقعن واژه‌ی التقاطی کلمه‌ی درستی بود که به این سازمان گفته می‌شد و این خدا به گونه‌ای که آنها می‌گویند توسط خود مجاهدین خلق شده است. هر چند خدای مجاهد با خداهای دیگر فرق داشت ولی آن هم در واقع زائیده‌ی ذهن مجاهدین اولیه بود و مادیت و عینیت نداشت. حدود سه ماه با خودم کلنجار می‌رفتم تا خدایی که مجاهد ساخته و طبعن با خدای دیگر آخوندها فرق زیادی هم داشت را بپذیرم. ولی دیگر نمی‌توانستم خودم را گول بزنم. رسمن به مسئولین تشکیلات اعلام کردم که من دیگر تدریس این کلاس‌ها را نمی‌توانم ادامه دهم. و دلیل آن هم به سادگی، عدم باور من به آن است. حدود سه ماه، من و یکی از مسئولین آنها هر روز، تا نیمه‌های شب صحبت می‌کردیم و ایشان مثلن کسی بود که از طرف تشکیلات آمده بود تا از نظر ایدئولوژیکی مشکل و مسئله‌ام را حل کند! او که همسرش مارکسیست و خودش مجاهد بود به نسبت بقیه‌ی مجاهدین دید بازتری داشت، شاید در اثر مراوده با همسرش. ولی به قول خودش او هم نتوانست مرا به دین و به خدا بازگرداند. جالب اینکه در اواخر، خودش هم داشت کم کم مسئله دار و بی‌خدا می‌شد. متأسفانه به دلیل شرایط خفقان و مسائل امنیتی، ملاقات‌های ما ادامه نیافت و این زوج مبارز در درگیری با مزدوران رژیم جان باختند.

بیش از ۳۰ سال است که من دیگر درگیر مذهب و خرافات و خدا نیستم. ولی این دلیلی بر آزادی واقعی من در این سال‌ها نبود. از ۲۳ سالگی با جنبش فدائی و بعد هم چند سالی با راه کارگر بودم. جریاناتی که به ظاهر خود را مارکسیست می‌دانستند. ولی به شکلی با مذهب و مذهب‌یون کنار می‌آمدند. هیچ اعتراضی به زن ستیزی، کودک آزاری، ستم جنسی، سنگسار، اعدام و ... که نداشته هیچ،

در خیلی موارد این اعتراض ها را بی ربط به مارکسیسم و مبارزه و آزادیخواهی می دانستند. و در مواردی نیز سد راه مبارزه در این مسیر هم می شدند. اولی که ظاهرن مارکسیست بود نام خود را سازمان چریک های فدائی خلق ایران گذاشته بود. حالا وقتی با دید امروزی ام نگاه می کنم به خودم می خندم. وقتی این پنج کلمه را نگاهی دوباره می اندازم، می بینم هیچ کدام ربطی به مارکس و مارکسیسم و لغو کار مزدی و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ندارند، که قرار بود آزادی واقعی را برای انسان به ارمغان بیاورد. سازمان! چریک های! فدائی! خلق! ایران! من که هیچ سر در نمی آورم. کمونیست ها قرار بوده مبارزه ای حزبی، طبقاتی، انترناسیونالیستی سازمان بدهند تا کار مزدی را لغو کنند. نه چریک باشند و فدای خلق شوند (خلقی که از خمینی و بنی صدر تا مجاهد و فدائی داخل آن می گنجند!) و آن هم فدای خلق جغرافیایی خاص! با این شناخت آنها از مارکسیسم بود که دیدیم بخش زیادی از این سازمان (اکثریت آن) به دنبال خمینی و رژیمش از هیچ دریوزگی و مزدوری هم دریغ نکرد. البته خوشبختانه من با جریان اقلیت این سازمان رابطه داشتم و نه جناح اکثریت و همکار جمهوری اسلامی اش.

دومی که مثلاً می خواست بگوید پوپولیست نیست و نام خودش را سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر!) گذاشته بود، کارش تنها شده بود دفاع از تز ارتجاعی نسبت فرهنگی، دفاع از حجاب بر سر کودکان بی گناه در کشورهای سکولار! و اصلن نمی فهمید که کودک حتی اگر از کشور اسلام زده هم آمده باشد مذهب ندارد و حق طبیعی اوست که در کنار کودکان دیگر به انواع ورزش، شنا، دوچرخه سواری، و ... بپردازد. راه کارگر کودکان را مثل مسلمانان، اموالی در دست والدینشان می دید. اسمش راه کارگر بود ولی کارش دفاع از آخوندهای مرتجع! اگر در دفاع از محمود صالحی و دیگر رهبران عملی کارگری اطلاعیه ای نمی داد اما تا بخواهی با هر عطسه ای از امثال منتظری و در دفاع از آنها گریه و زاری می کرد و به دنبال اسلام مترقی و مترقی کردن اسلام بود. و برای اینکه از اخوی جا افتاده تر خود، حزب توده عقب نماند، محمدرضا شالگونی اسلام رهائی بخش را کشف می کرد.

اما آزادی و رهائی واقعی من از چند سال پیش که با ادبیات کمونیسم کارگری

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

و شخص منصور حکمت آشنا شدم شروع شد. این جریان روز به روز مرا رهاتر و آزادتر کرده است. جنبش و حزبی که به قول حمید تقوایی "حتی هنوز که به قدرت نرسیده برای هزاران انسان منشأ اثر شده است." جنبشی که تز ارتجاعی نسبیت فرهنگی را در سراسر جهان افشاء کرده و جنبشی که هزاران پناهنده را در سراسر جهان از کشورها و ملیت های مختلف نجات داده است. جنبشی که "اول کودکان" را سازمان داده، جنبشی که جوانان کمونیست را به خط کرده، جنبشی که کمپین علیه سنگسار به راه انداخته. جنبشی که در سمت چپ کمونیست ها و آزادیخواهان سوئد و دانمارک ایستاده و آنها نیز از این جنبش تأثیر پذیرفته اند و حتی به دولت های آنها امتیازاتی را به نفع طبقه ی کارگر تحمیل کرده است. جنبشی که می گوید مقدسات نداریم و هر کس هر چه دلش می خواهد می تواند بگوید. جنبشی که می گوید نه تنها می شود و باید خدا و مذهب را نقد کرد، که می شود حتی به خدا هم توهین کرد. یعنی جنبش لغو کار مزدی. جنبش لغو اعدام، شکنجه و زندان. جنبشی که به هیچ عقیده ی ارتجاعی و ضد زن و کودک احترام نمی گذارد؛ حتی اگر میلیون ها نفر هم بدان ایمان داشته باشند. این جنبشی است که اساسش انسان است، نه ملیت و نژاد، و نه مذهب و قوم و وطن! در یک کلام جنبشی که نه تنها امید آینده ی ایران برای رهائی از چنگال فقر و جهل و خرافات و مذهب و سرمایه است، بلکه خاورمیانه و حتی جهان نیز اگر راهی برای نجات خود از سرمایه و کار مزدی داشته باشد تنها این جنبش و راه حل این جنبش راهگشای آنهاست. مطمئنم اگر من هم در یکی از کشورهایی که نقش مذهب در زندگی مردم کمتر است متولد می شدم، برای آزادی از دین، خرافات و بی خدا شدن این مسیر طولانی و پُر پیچ و خم را طی نمی کردم.

خدا چیست، کیست و در کجاست؟

انسان های اولیه در اثر جهل، ناآگاهی، ترس و خرافات، ندانسته های خود را به ندانسته های دیگری ربط داده و آن ندانسته ها را خدا و یا خدایان نام نهادند و بدینسان اجداد ما خدا و خدایان اولیه را آفریده و به آنها پناه می بردند. برای مثال؛ وقتی با رعد و برق، زلزله، طوفان، و دیگر بلایای طبیعی مواجه می شدند و دلایلش را نمی دانستند، علت آن را خشم خدایان رعد و طوفان و زلزله پنداشته و به نیایش و کرنش در برابر آنها می پرداختند تا ایشان را دچار این بلاها نگردانند. از طرفی دیگر در مقابل نور، شادی، زندگی، عشق و ... که به آنها احتیاج داشتند خدای نور، عشق، خورشید، مهر و ... را آفریده و این خدایان را در مقابل خدای خشم و ظلمت و تباهی و ... می گذاشتند. به طوری که در هندوستان تعداد خدایان به صدها تن می رسید! این خدایان در بسیاری از موارد به جنگ یکدیگر نیز رفته و نزاع های تاریخی هم داشته اند. به مرور زمان، در اثر رشد ابزار تولید و بالطبع رشد دانش بشری، انسان کم کم به علل شکل گیری و پدید آمدن برخی پدیده ها پی برد و رفته رفته از تعداد خدایان خود کاست. یعنی دیگر احتیاج به آن خدای مشخص را از دست داد. مثلاً وقتی انسان به چگونگی تابش خورشید بر دریاها، بخار شدن آب، شکل گیری ابر و در نهایت باریدن آن پی برد، خدای باران کم کم به افسانه ها پیوست. همین طور خدای طوفان و رعد و زلزله و ... نیایش و کرنش انسان در برابر خدایان به تدریج شکل مذاهب را به خود گرفت. طبیعی بود که مذاهب اولیه اکثرن خدایان زیادی داشتند، ولی در چند هزار سال گذشته، مذاهب تک خدائی نیز از دل مذاهب چند خدایی، کم کم پا به عرصه ی ظهور گذاشتند. ابراهیم به پیروان خود می گوید بیائید یک خدای واحد را پرستش کنیم و یا محمد با شعار "لا اله الا الله" (خدایان کوچک را رها کنید و الله خدای

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

بزرگ یگانه را پرستش کنید) به میدان آمد. و بدین سان بت ها را خراب کرد و کعبه که قبلن بتخانه بود، شد مرکز بتخانه و خدا پرستی مسلمانان. و بعدها همین خدای زمینی را هم به آسمان ها سوق داد. می بینیم که همین خدای واحد را هم آورندگان ادیان تک خدائی آورده و خلق کرده اند و نه برعکس.

کم کم انسان های زیادی به این نتیجه رسیدند که به همین خدای واحد هم احتیاجی ندارند. و ماتریالیست ها و مادیگرایان که سابقه ی طولانی نیز در تاریخ داشتند بر اثر پیشرفت علم و دانش قدرت بیشتری یافتند. در حال حاضر در بیشتر کشورهای مدرن و پیشرفته، روز به روز بر تعداد بی خدایان و آتئیست ها افزوده می شود. به طور مثال؛ در کشور ۳۳ میلیونی کانادا، بر طبق آمار رسمی، چهار میلیون و ۶۰۰ هزار آتئیست وجود دارد. در صورتی که مسلمانان طبق آمار رسمی حدود ۶۰۰ هزار نفر هستند. فرانسه کشوریست که تعداد بی خدایانش کم کم دارد از مرز خدا پرستانش می گذرد. و به همین شکل در کشورهای مدرن دیگر رشد بی خدایان چشمگیر است.

و اما خدا چیست، کیست و در کجاست؟

خدا مفهومی است ذهنی و آن هم فقط در ذهن افراد خداپرست. به همین دلیل نه تنها یک خدا وجود ندارد بلکه به تعداد افراد خداپرست نیز خدا وجود دارد. و طبیعتن هر خداپرستی خدایش با دیگری فرق دارد، چرا که زاده و پرورده ی ذهن خودش است. و درجه ی عقب ماندگی و خرافاتی بودن خدای هر خداپرستی نیز مانند خود او به چارچوب فکری او بستگی دارد. به طور مثال؛ مهاجر ایرانی ئی را در نظر بگیرید که به کانادا آمده و تا حدودی به قوانین مدنی آن آشنا شده و خرافات و زن ستیزی و کودک آزاری مستتر در فرهنگ اسلامی را دیگر قبول ندارد، و به زبان انگلیسی هم تا حدودی تسلط پیدا کرده، ولی هنوز در پستوی ذهن خود به خدائی هم معتقد است. طبیعتن این خدا مانند خود او دیگر زن آزار نیست و با کودکان مهربان تر از خدای اسلام شده و انگلیسی هم می داند. ولی همین مهاجر خداپرست وقتی مثلن با والدین خود که هنوز در چنبره ی اسلام اسیرند به بحث و مجادله می پردازد متوجه می شود که خدای او با خدای والدینش نه تنها تفاوت دارد که اختلاف نظر هم دارند. به همین دلیل می بینیم که خدای محمد به عنوان

خدا چیست، کیست و در کجاست؟

نمونه، مشروب و گوشت خوک را حرام کرده در صورتی که خدای عیسی مسیح هیچ مشکلی با آن ندارد. در یک کلام، نمی توان دو خداپرست را یافت که علیرغم اینکه دین و آئین و مرام مشترکی هم داشته باشند خدایشان دقیقن یکی باشد و برداشتشان نیز از خدا یکی. چنین است که می گویم به تعداد افراد خداپرست خدا نیز وجود دارد. منتهی این خدا فقط در ذهن آنهاست و زاده و پرورده شده ی این ذهن است. عینیت ندارد. مادیت ندارد. وجود خارجی ندارد. و در بهترین حالت، آن انسان ایده آل ها و آرمان های خود و هم چنین ندانسته های خود را به ندانسته ی دیگری به نام خدا که معلوم نیست چیست، کیست و در کجاست محول می کند.

مرثیه ای برای دل خودم

مادر عزیز، مهربان، فداکار و مبارزم برای همیشه رفت
و من با کوله باری از درد و رنج و اندوه مانده ام! و سعی می کنم خود را با
این نوشته تسکین دهم.

۲۴ سال بود که نتوانسته بودم، یعنی نگذاشته بودند او را ببینم. جرمش این بود که مادر یک فعال سیاسی بود. تا اوایل دهه ی ۶۰ که با مجاهدین بودم پا به پای من و همه ی ما مجاهدت می کرد. در امور جاسازی، عادی سازی، شناخت و شناسایی افراد، تبحر و خونسردی خاصی داشت. به همین دلیل کارها و فعالیت سیاسی اش هیچ وقت برای رژیم رو نشد و بیشترین زجر و زندان و اذیت و آزاری که دید، فقط به خاطر من بود!

همیشه شاد و سرحال و سر زنده بود و شنیدم که حتی در زندان هم در بدترین شرایط و حالات روحی و جسمی، سر به سر پاسداران می گذاشته و آنان را مسخره می کرده است. یکی از دفعاتی که پاسداران به منزل ما یورش برده، و باز هم تعدادی کتاب و نشریه یافته بودند و او را به عنوان گروگان برده بودند، از او سؤال می کنند: که این کتاب ها و نشریات ضالّه و کفرآمیز چیست؟ مادرم در کمال خونسردی در جواب به ایشان می گوید: شما تا کنون در چندین مورد مثل قوم مغول به اینجا ریخته و خیلی کتاب و نوار و روزنامه با خودتان برده اید. من که سواد ندارم. فکر کردم شما بدهاش را برده اید و این ها خوبه اشند، نفهمیدم که از دفعه ی قبل تا حالا، این ها هم بد شده اند! خیلی از دوستان و رفقا بارها و بارها به من می گفتند: آخر بیست و چند سال خیلی است و ترتیبی بده بری ترکیه، سوریه، یا یه جای دیگه ببینیش، دلت برآش تنگ نمی شه؟! آخه مادره!

و من همیشه به آنها می گفتم باشه. سعی می کنم ببینم چی می شه و با خودم می گفتم این همه آزار و اذیت برآش کافی نیست چرا دوباره به دردسرش بیندازم. سال های زیادی با هم هیچ ارتباطی نداشتیم. این اواخر ارتباط من با او از کانالی بود که چند ماه یک بار باهاش صحبت می کردم و خیالش را راحت می کردم که من خوبم. من هم خیالم راحت می شد که اون خوبه. امید و انتظارم این بود که تا سرنگونی رژیم زنده بماند که یک روز دوباره شادی و خوشی او را ببینم. ولی این دلهره را هم داشتیم که در سن بالا دیگه نتونم ببینمش. سه ماهی بود که خبری نداشتیم. دیشب وقتی از کانالی وصل شدم، شنیدم حدود یک ماه است که دیگر حرف نمی زند. گفتند هرچه زودتر تماس بگیر. وقتی تماس گرفتم و صدام را شنید گفتند نمی تونه صحبت کنه ولی با دست اشاره کرده و خوشحال شده که من تماس گرفتم. امروز از طریق اینترنت متوجه شدم که در سی سی یو، ساعت پنج عصر تمام کرده. فهمیدم که یک ماه به خاطر من زجر کشیده و منتظر تماس من بوده و حالا با خیال راحت رفته. او راحت شد و حالا از طرفی من مانده ام و بغض، درد، رنج، اندوه و ناراحتی از تمامی مشکلات و آزار و اذیت هایی که من! باعث و بانی آن در زندگی اش بودم، و نفرت و خشم از رژیمی که باعث و بانی این همه جنایات بر همه ی این چنین مادرانی است، از طرف دیگر!

معتد و مورد اطمینان دور و نزدیک بود. خیلی از اختلافات را حل می کرد، خیلی ها را وصلت می داد. از خیلی ها برای خیلی های دیگر وام می گرفت. حلال مشکلات بسیاری از اطرافیان بود. با اینکه سواد کتابت نداشت، حافظ شناس خوبی بود و مردم اطراف نزد او می آمدند برای تفسیر فال حافظ. جالب این بود که شعر را فرد دیگری می خواند، ولی مردم ده فقط تفسیر مادرم را می پسندیدند. بعدها متوجه شدم با شناختی که داشت، برایشان شعر حافظ را، چون چند بُعدی بود، نسبت به نیاز و روحیه و مشکلات آنها و با تبحر خاصی تفسیر می کرد و در واقع آنان را نوعی تراپی می کرد، امیدوارشان می کرد، و از عهده ی این کار نیز خوب بر می آمد. در حدود ۱۲ سالگی که به شعر علاقه مند شده بودم و فایز دشتستانی می خواندم، هر شعری را که شروع می کردم مادرم آن شعر را از حفظ تا پایان می خواند. از مادرم سؤال کردم: مادر این ها را از کجا یاد گرفته ای؟ می گفت: مادر من ۱۲۰۰ تا شعر فایز حفظ دارم. وقتی به صفحه ی پایانی کتاب فایز نگاه

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

کردم دیدم آخرین شعر شماره ی ۱۲۰۰ را دارد، و او تمام فایز را از حفظ داشت. در ده، ملا و کدخدا و ژاندارمری سه قدرتی بودند که خدا و پول و زور را داشتند و تقریبین هر غلطی که می خواستند می کردند و هر زوری را به هر کسی روا می داشتند. اما مردم برای درد دل ها و پناهگاهشان، مادرم را مأوای امنی برای رازهای خود می دانستند و کدخدا و ملا به این امر خیلی حسادت می کردند.

یک مورد در زمان شاه، زمانی که من با مجاهدین ارتباط داشتم، مادرم در جمع مردم روستای ما سانیچ و در ملاء عام، با کدخدای ده که خیلی دیکتاتور و زورگو بود درگیر می شود و بحث و جدل در می گیرد و وقتی که کدخدا از منطق کم می آورد مادرم را تهدید می کند که پسرت را لو می دهم چون به شاه توهین می کند. من و پسر کدخدا خیلی رفیق بودیم و پسر کدخدا با امکانات بیشتر و سواد و مطالعه ی بهتر و سن بالاتر و اینکه اهل مسجد و منبر و نماز نبود، گرایش به فدایی ها پیدا کرده بود و من با امکانات کمتر و خانواده ی بیشتر مذهبی، به مجاهدین گرایش داشتم ولی در عین حال، ما با هم دوست و رفیق خیلی نزدیک بودیم و او تأثیرات خوبی هم روی من گذاشته بود. منبع مطالعاتی من بیشتر او بود؛ از کتاب های صمد بهرنگی تا علی اشرف درویشیان تا جلال آل احمد و غیره. بیشتر مردم ده هم می دانستند که ما هر دو مخالف شاه هستیم و به قول آن زمان به شاه توهین می کنیم. مادرم در اینجا در جلوی جمع خطاب به کدخدا می گوید: در بحث و جدل کم آورده ای تهدید نکن و تند نرو. می دانی که پسر من، معلمش پسر خودت است! و البته هر دوشان هم پسران خوبی هستند و پسر شما هم برعکس خودت، خیلی خوب و انساندوست و مهربان شده است و به مردم هم برعکس خودت کمک می کند. به این ترتیب، مادرم هم خودش و هم مرا از مهلکه نجات داده بود و هم غیر مستقیم تبلیغ مخالف رژیم و موافق مجاهد و فدایی را هم در آن جو و شرایط کرده بود.

با وجود اینکه محیط اطراف مردسالار و مذهبی بود، ولی برعکس رسومات عادی مردسالاری در خانه ی ما کمتر حاکم بود. و این مادر بود که در بیشتر موارد تصمیم می گرفت و نظر می داد و پدر نیز نظرش را می پذیرفت. آخر پدرم شوهر سوم مادرم بود و از مادرم چهار سال جوانتر بود. او زمانی نوکر خانه ی مادرم بوده. مادرم فرزند اولش را در سن ۱۶ سالگی از دست می دهد؛ به این صورت که شوهر و مادر

شوهر اولش برای مجازات مادرم فرزند خردسال را از او جدا می کنند و کودک از بی شیری می میرد. دایی من که در محل برای خودش یل و قیصری بوده، شوهر اول را بدجوری به خاطر این جرم می زند و یک پایش را می شکند و در میان مردم از او می خواهد ظرف سه روز از محل برود و برای همیشه گم شود و گرنه بعد از سه روز هرکجا او را ببیند او را خواهد کشت. این تهدید گویا کارساز می شود و شوهر اول مادرم برای همیشه واقعن گم می شود و دیگر کسی از او تا سال های طولانی خبری پیدا نمی کند.

شوهر دوم مادرم حاجی آقایی بوده که بیش از ۴۰ سال از او بزرگتر بوده و حتی بچه هایش نیز از مادرم بزرگتر بوده اند. به دلیل مسئله بکارت، بیوه بودن، شوهر نداشتن و یا شوهر فراری داشتن و مشکلات اقتصادی ناشی از آن ها اجبارن به این ازدواج تن می دهد. حاجی آقای پولدار خانه ای مستقل برای مادرم که سوگلی و نوeros جوانش بوده می گیرد و همه چیز در اختیارش می گذارد. او نوکری داشته که مجبور بوده در هر دو خانه یعنی هم در منزل زن اول و هم منزل زن دوم کار کند و طبیعتن از زن دوم که جوان بوده و تقریبن از تبار و طبقه ی خودش، کمتر اذیت و بیشتر مهربانی می دیده. این نوکر ۴ سال از مادرم جوان تر بوده و زمانی که مادرم ۲۰ ساله می شود او تازه ۱۶ سال داشته.

مادرم و نوکرش، گویا کم کم به هم علاقه مند می شوند و پس از چند سال مادرم از حاجی آقا طلاق می گیرد. سال ها می گذرد و مادرم بالاخره با اولین عشق زندگی اش یعنی با نوکر خود ازدواج می کند و بیش از ۶۰ سال در کنار هم می زیند. ثمره ی این ازدواج پنج فرزند می باشد که یکی هم منم که اکنون خیلی ها مرا به نام بابک یزدی می شناسند. این ازدواج دلیلی بود که در منزل ما مردسالاری به ندرت وجود داشت. چون پدر نوکری بود که به عقد مادر من و یا زن سابق اربابش در آمده بود.

مادرم در عمل سوسیالیست بود

یادم می آید در سنن کودکی، من و پسر کوچک کدخدا که بعدها فدایی و به جریان اشرف دهقانی شد، و بعدتر هم متأسفانه خودکشی کرد، با هم میوه می دزدیدیم. عصرهای پنج شنبه ما بیکار بودیم، و این روزی بود که کدخدا به خانه ی شهریش

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

می رفت و باغبانِ کدخدا هم با خیال راحت چون کدخدا نبود زودتر و راحت به خانه و نزد زن و بچه هایش رهسپار می شد، من و پسرِ کدخدا میوه های متنوع باغ کدخدا از جمله گیلان، انگور، سیب و گلابی و... را در فصل خودشان می دزدیدیم و بسته بندی کرده و در کنار درب منزل فقرا و رعیت های ده که می دانستیم میوه ندارند و سال به سال هم پول میوه خریدن به دستشان نمی رسد می گذاشتیم و محکم در را می زدیم و غیب می شدیم. این داستان ادامه داشت تا روزی که در مسجد ده شنیدم که یکی می گفت: دیشب برای من خضر پیغمبر میوه آورده. از میوه های بهشتی که در خواب هم نمی دیدم! و دیگری نیز این مورد را تأیید کرد که حضرت خضر خودش فقرا را می شناسد و من هم مدتی است که شامل این لطف حضرت می شوم و...

داستان خضر پیغمبر و شب های جمعه شایعه ای بود که رسمن به واقعیت پیوسته بود و من و پسر کدخدا هم به بهانه ی درس خواندن در منزل کدخدا که جمعه شب ها خالی بود، تا نیمه های شب در تاریکی و با کمی ترس و دلهره نقش حضرت خضر را بازی می کردیم.

این جریان دو سه سالی ادامه داشت و ما به بهانه ی درس خواندن شب های جمعه برای خودمون رسمن خضر شده بودیم و به فقرا کمک می کردیم. یک روز قبل از تاریکی شب و رفتن برای درس و یا به روایتی حضرت خضر شدن من به مادرم گفتم: راستی مادر! می دانی که خضر پیغمبر و میوه آوردن و اینا دروغه؟ مادرم گفت: کفر نگو پسر. اینا که بیخودی دروغ نمی گن. من گفتم: "مادر جون من و پسر کدخدا هستیم که عملن خضر پیغمبر اینا شدیم!" و شروع کردم به تعریف کردن کامل داستان که میوه ها البته واقعی است ولی از بهشت نمی آد و اونا فکر می کنند که خضر پیغمبر می آره. "مثلن، می خوای امشب برای فلانی گیلان و برای فلانی گلابی و سیب ببریم و برای فلانی فقط انگور و شما فردا از آنها بپرسی که دیشب خضر چی براتون آورده؟ من حتی می تونم مقدار و تعدادش رو هم از حالا بهت بگم." اما چون من هنوز عقاید مذهبی داشتم و از آتش جهنم و عذاب آخرت و اینا می ترسیدم و مادرم هم مرجع خوبی برای من و خیلی های دیگر هم بود، پرسیدم: مادر! آیا ما با این کارمون گناه نمی کنیم و به جهنم نمی ریم؟ مادرم کمی فکر کرد و بعد از مکثی این تیکه را گفت که هیچ وقت یادم نمی ره. "مادر،

خدا آفریده برای خلقی، نیافریده برای خلقی، چرا فقط کدخدا بخوره و نه اون هایی که حقشونه و زحمتشو می کشند، کدخدا که فقط راه می ره و زور می گه و دستور می ده و گردن کلفت می کنه و شکم گنده. بذار این بیچاره های زحمتکش هم کمی آب زیر پوستشون بیفته!" من دیگه خیالم راحت شد که حداقل برای این مورد من در آتش جهنم نخواهم سوخت. بعدها وقتی این حرف منصور حکمت را شنیدم که می گفت: "زیپ پوست هر انسان شریف و منصفی را بخشی یک سوسیالیست دو آتشه از توش می آد بیرون"، گفتم: مادر من هم از اول سوسیالیست بوده و خودش و من هم نمی دونستیم.

از سال های ۶۴-۱۳۶۱ در بندر عباس مخفی بودم و مادرم در این مدت ۱۴ بار چادر و چاقچور کرده و به سراغ من می آمد و اخبار و اطلاعات رفقای دستگیر شده و یا اعدام شده و یا به روایت آن زمان "بریده ها و تواب ها" را می آورد. یادم است زمانی که یکی از بچه ها بد جوری خراب کرده بود و لو داده بود، من اعصاب خُرد بود و یک جمله ی بدی نثارش کردم. مادرم گفت: "مادر شلاقشونو که تو نخوردی تا ببینی!" و پس از مکثی گفت: "ولی اگه تو روزی این طور بشی دیگه با من حرف نزن!" در اینجا هم داشت در دو جبهه به من درس می داد که اولن زود قضاوت نکن و بعد هم اگر دستگیر شدی مواظب باش هیچ وقت به هیچ قیمتی آدم فروشی نکنی و کسی را لو ندی.

سه بار به خاطر من دستگیر، زندانی و شکنجه شد. خودش در این موارد با من صحبت نمی کرد. شنیدم در مورد اول زیاد! اذیتش نکردند ولی دفعه ی دوم و به ویژه سوم که باز یکی از بچه ها دستگیر شده بود و زیر فشار و شکنجه اقرار کرده بود و گفته بود که مادرم جای من را می داند و مرتب به من سر می زند حسایی داغونش کرده بودند. از داخل زندان پیام داده بود که زود از ایران برو! می دانند بندر هستی ولی محل دقیقت را نمی دونند. بعدها منظورش را از این جمله را که "مادر شلاقشونو که تو نخوردی تا ببینی" فهمیدم چی بود.

یادش بخیر و گرامی باد یاد مادرم!

ساعت ۵ صبح ۲۱ نوامبر ۲۰۰۹

تولد در هنگام درو

زری مشغول درو کردن گندم ها بود که درد زایمان به سراغش آمد. از ترس اینکه اگر کرته گندم را ناتمام بگذارد دوباره از شوهرش سرزنش بشود و شاید کتک هم بخورد، با تلاش و تقلا به درو کردن ادامه داد. اما وقتی که کرته ی گندم تمام شد، دیگر برای رفتن به خانه یا درمانگاه و حتی صدا کردن، قابله ی خانگی نیز دیر شده بود. بالاچار کنار کرته ی گندم دراز کشید تا بچه را خودش به تنهایی به دنیا آورد. درو کردن گندم تمام شده بود و دیگر ترسی از این بابت نداشت. اما ترسی بزرگتر به سراغش آمد و آن اینکه اگر این بچه زنده نماند چه باید بکند، می دانست اگر بچه زنده و سالم متولد نشود، هم فرزندی را از دست داده است و هم اینکه این دفعه کتکی جانانه خواهد خورد.

درد زایمان از طرفی، و ترس از کتک خوردن از طرف دیگر به او فشار می آورد. فشاری که هم جسمی بود و هم روحی. خلاصه در همین موقع بود که او دست به دامن حضرت عباس شد، خود را به طرف قبله چرخاند و علیرغم درد شدید، دست ها را به طرف بالا برد و گفت: یا قمر بنی هاشم اگر بتوانی کمکم کنی تا این بچه را سالم به دنیا آورم نذر می کنم اگر پسر بود، وقتی بزرگ شد، نام او را مهدی گذاشته و او را در روزهای عاشورا سقا می کنم تا به عزاداران، سینه زنان و زنجیرزنان حسین ات آب بدهد. چون می دانم که تو نتوانستی در این روز به حسین ات آب برسانی. و اما اگر این بچه دختر بود، وقتی که بزرگ شد او را به عقد یک سید از اولاد پیغمبر در خواهیم آورد تا نسل سید و اولاد پیغمبر را زیاد کرده باشم.

مهدی فرزند سوم از شوهر سوم زری بود. شوهر اول زری مردی خشن، بد اخلاق و دیکتاتورمآب به نام بمانعلی بود. مردی که زری از او صاحب یک پسر می شود و

سپس در جریان کتک زدن های او و دعوایش با زری، شوهر و مادر شوهر، کودک شش ماهه را از وی می گیرند و چون شیر و غذای کافی به کودک نمی رسد، از گرسنگی و بی شیرگی می میرد. به خاطر مرگ این کودک، دعوای سختی بین خانواده ی زری و شوهر اولش (بمانعلی) در می گیرد. بمانعلی کتکی جانانه از برادر زری خورده و فراری می شود ولی زری هم بی شوهر و بی فرزند می شود.

طبق رسمی که در آن زمان معمول بود و متأسفانه هنوز هم در جاهایی چنین است، مردها با زنی که بکارت خود را از دست داده و به اصطلاح دیگر دختر نیست، بندرت ازدواج می کنند. علل و ریشه یابی این مسئله ی خرافی در عقب ماندگی فرهنگی، مذهب، آداب و ... است. زن و یا دختر باکره امتیاز و ارج و قرب دارد. برعکس جوامع مدرن و امروزی که اگر دختری به سن بالای بیست برسد و هنوز باکره باشد او را به پزشک ارجاع می دهند. در اینجا بد نیست به یکی از علل و نظرات ارج گذاشتن به بکارت اشاره شود. این نظر بر این است که ارزش گذاری به بکارت به این دلیل بوده که در مرحله ای از دوران برده داری که روی زن ها ارزش گذاری می کرده اند، برده های مرد را از روی جثه، سن، دندان، هیكل و قدشان ارزش گذاری می کرده اند. اما در مورد برده های زن، علاوه بر موارد بالا، باید مطمئن می شدند که آنها می توانند برای چند ماهی، بی دردسر برای ارباب کار کنند. از اینرو، آنها باید مطمئن می شدند که زن برده ی مورد معامله ی آنها، حامله نیست و پس از چند ماه شکم و بچه اش مزاحم کار بردگی اش نمی شود. بهترین راهی که خیال معامله گران را راحت می کرد، باکره بودن زن بود. برده داران و تاجران برده، متخصصینی در این امور داشتند که زنان برده ای که ادعای باکره بودن داشتند را از نظر فیزیکی بازبینی می کردند. از اینرو بکارت ارزش پیدا کرد و این ارزش کم کم وارد ارزش های سنتی، مذهبی، ملی، قومی و آداب و رسوم دیگر، از جمله احساس مالکیت مطلق بر زن شد.

ازدواج دوم زری

به دلیل فوق، هیچ کدام از مردان معمولی روستا حاضر به ازدواج با زری نبودند. اما زری خانم هنوز خوشگل و جوان بود و شاداب! خلاصه حاجی آقایی پیدا می شود که حدود چهل سال از زری بزرگتر بود و وی را عروس حجله ی خود می کند.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

حاج آقا، که حاج علی شمشیری نام دارد، ظاهرن مردی است آرام و شمشیری هم در دست ندارد. حاج آقا، زن و فرزند دارد و دخترش نیز ۱۵ سالی از زری بزرگتر است. یعنی زری اکنون بیست ساله است و دختر حاج آقا ۳۵ سال دارد. از اینرو حاج آقا برای زری خانه ای جداگانه می خرد. حاج آقا باید بر طبق قانون شرع مقدس هر شب را به نوبت در منزل یکی از زن هایش بخوابد تا عدالت اسلامی رعایت شود. ولی چون زری خانم جوان و خوشگل است، حاج آقا بیشتر شب ها را در منزل زری خانم صبح می کند. و طبیعتن توجه مذهبی آن را نیز بلد است. حاج آقا غلام یا نوکری دارد به نام اکبر که چهار سال از زری جوان تر است و کارهای بیرون هر دو خانه ی حاج آقا از قبیل؛ خرید، بازار، تیمار کردن گوسفندان و کاه و یونجه دادن به الاغ ایشان را بر عهده دارد. اکبر، خود زندگی را با زحمت، مرارت و نوکری سپری کرده است. از نوکری این ارباب و آن ارباب- در این شهر و آن شهر گرفته، از فیروز آباد فارس تا روستاهای اطراف یزد... و حالا چند سالی است که در منزل حاج آقا کار کرده و مورد اعتماد و احترام اوست. هر چند گاه گاهی نیز طبق رسم معمول نوکری- خُب، نوکر است و کتک هم می خورد!

نام پدر اکبر، احمد است. احمد قبل از مرگ، به زور و مشقت رزق و روزی خود را فراهم می کرده و اکنون سالهاست که مرده است. مردم کم کم اکبر را اکبر شمشیری صدا می زنند و نام شمشیری (ارباب) کم کم بر روی اکبر می ماند. رابطه ی زری نیز به تدریج با نوکر بهتر شده و به او اعتماد می کند. هر دو تقریباً به یک طبقه تعلق دارند و درد هم را بهتر درک می کنند. آخر زری که خود به اندازه کافی زجر کشیده است، با اکبر بدرفتاری نمی کند و بد اخلاقی و خشونت از خود نشان نمی دهد.

چند سالی از عروسی حاج آقا و زری می گذرد. هر چند زری حالا زن ارباب است و عروس سوگلی؛ از آن رو که زنی است جوان و گویا شوهر پیرش نیز پاسخگوی نیاز او نیست، کم کم به اکبر اظهار علاقه می کند. و چرا که نه؟! زنی تقریباً ۲۵ ساله و جوان و حاج آقای ۶۵ ساله! سرانجام طی پروسه ای زری از حاج آقا طلاق گرفته و پس از مدتی که آب ها از آسیاب می افتد با اکبر ازدواج می کند.

مهدی کم کم بزرگ می شود و کلاس های ابتدائی را در مدرسه ی روستا تمام می کند. اکبر هم اندک اندک برای خود شخصیت و وقار و مردانگی کسب می کند.

او دیگر نوکر و غلام کسی نیست بلکه برای خودش صاحب زن و زمین و زندگی شده و بعضی وقت ها برای اینکه مردانگی خودش را ثابت کند و خودش را از مردان دیگر روستا کمتر نبیند، با اینکه زری را بسیار دوست دارد، با گرفتن بهانه ای زری را تنبیه نیز می کند.

بیچاره زری، از آن رو که حالا دیگر با شوهر سومش زندگی می کند و دوست هم ندارد نزد مردم بدنام و از جانب آنها سرزنش شود که شوهر نگه دار نیست و حرف هایی از این دست...، و از طرفی در این اندیشه که اگر اکبر را از دست بدهد دیگر باید چه کار کند؛ بالاجبار با ناملایمات می سازد و دم بر نمی آورد و اصولن این را سرنوشتِ مقدرِ خود می داند و راستی! مگر مردی هم در ده پیدا می شود که زنش را زند؟ به غیر از یک نفر که او را زن ذلیل نام گذاشته اند.

در آن زمان در آن روستا بیش از کلاس ششم ابتدائی وجود نداشت و مهدی ۱۴ ساله اتاقکی در شهر کرایه می کند و مشغول کار می شود. دو سالی در یکی از کارخانه های نساجی شهر- «افشار یزد» کار می کند تا بالاخره موفق می شود با پیدا کردن واسطه ای کار خود را یک شیفت کرده و روزها کار کند و شب ها درس بخواند.

زندانی شدن حسین توکلی

پسر سوم کدخدا علی، حسین که مهندس برق است و درگیر مسائل سیاسی، با فدائیان خلق در ذوب آهن اصفهان همکاری می کند. حسین با ضربه خوردن جنبش فدائی به بهانه ی معالجه، دو سال پیش به خارج رفت و هنگام بازگشت به ایران علیرغم اینکه با نام و مشخصات جعلی وارد ایران می شود، در مرز ایران و ترکیه توسط ساواک شاه، شناسائی و دستگیر شده و در زندان پسر می برد.

مهدی شش سالی از حسین کوچکتر است ولی خاطرات خوبی از او دارد. بیشتر مردم روستا حسین را به خاطر اخلاق مهربان و اینکه بیشتر در زورگویی های پدرش که کدخداست طرف مردم را می گرفته است دوست دارند. مهدی با خود می اندیشد: "حسین که پسر خوبی بود، پس چرا او را گرفته اند؟" شایع شده که حسین به شاه فحش می داده و به حکومت بد می گفته. گفته می شود که "کتاب های کمونیستی" می خوانده و گویا کمونیست ها خدا و مذهب و خواهر و مادر نمی شناسند و می گویند:

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



"کمو یعنی خدا و نیست هم که همان نیست است" و "کمونیست یعنی خدا نیست". ولی با همه ی این ها حسین، شخصیتی دوست داشتنی بود و از این رو، مهدی کنجکاو است تا بداند چه کتاب هایی حسین را از راه بدر و گمراه کرده اند؟

زنِ کدخدا کتاب های حسین را که در ده موجود است به زری تحویل می دهد تا مخفی کند و اگر احتمالن پلیس به خانه ی آنها حمله کرد، خطری برایشان در بر نداشته باشد. زری نیز کتاب ها را در انبارِ کاهِ خانه ی خود جاسازی و مخفی می کند. مهدی از این جریان اطلاع حاصل می کند و به همین خاطر نیز، هر آخر هفته که به ده می رود، دو تا از کتاب ها را آهسته برداشته، به شهر می برد و با یکی دیگر از دوستانش می خوانند. مهدی از این طریق، تا حدودی با کتاب های غیر درسی و مسائل پیرامون خود آشنا می شود. او در بیشتر در کتاب ها سراغ فحش و توهین به شاه می گردد که حسین را ظاهرن بدین دلیل دستگیر کرده اند، اما از فحش در این کتاب ها خبری نیست و بعضی از آنها جالب و دوست داشتنی هستند و او را به مطالعه کردن بیشتر وا می دارند. بعضی هاشان داستان است مثل «ماهی سیاه کوچولو» و «کچل کفتر باز»، برخی جنبه ی اجتماعی سیاسی دارند مانند «کند و کاو در مسائل تربیتی ایران» و کتاب هایی از علی اشرف درویشیان و جلال آل احمد و ... که تقریبن مهدی متوجه می شود و بعضی دیگر مانند «چه باید کرد؟» از نویسنده ای به نام ولادیمیر ایلیچ الیانوف یا لنین که مهدی اصلن متوجه اهمیت آنها نمی شود و به کناری می گذارد. با خود می گوید: باید کار کرد و درس خواند! یعنی چه، «چه باید کرد» و «مبارزه ی مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک» که برای مهدی کاملن گیج کننده و نامفهوم اند.

اولین عشق دوران نوجوانی

مهدی روزها در کارخانه ی ریسندگی و بافندگی « افشار یزد » کار می کند و شب ها به ادامه ی تحصیل در دبیرستان ایرانشهر یزد مشغول است. در کارخانه، او و سه نفر دیگر، تنها کسانی هستند که به خاطر موقعیت شغلی شان می توانند به قسمت زنان بروند. کار در کارخانه به قسمت های ریسندگی، بافندگی و تکمیل تقسیم شده. در قسمتِ ریسندگی پنبه و پشم به نخ تبدیل می شوند و در قسمت بافندگی نخ ها به پارچه (بیشتر پارچه های گرانقیمت کت و شلوار) و پتو تبدیل می شوند و در قسمت تکمیل، مرحله ی عیب یابی و رفو، شست و شو و مراحل پایانی آن طی می شود...

کارخانه سه شیفت دارد و قسمت ریسندگی و بافندگی دو و سه شیفتی است. تنها قسمتِ یک شیفتی قسمت زنان است و در قسمت بافندگی تنها مهدی و یک کارگر و دو کارمند دیگر هستند که فقط در شیفت روز کار می کنند. مهدی هر روز سه تا چهار بار به همراه دو نفر از همکارانش به قسمت تکمیل و بخش زنان می روند تا پارچه هایی را که در قسمت بافندگی عیب یابی شده و مشخصات، وزن، متر و عیب های احتمالی آن نیز مشخص گردیده اند را به قسمت زنان تحویل دهند.

در قسمت زنان دختری است که زهرا نام دارد. زهرا تقریباً هم سن و سال مهدی است و هر بار که مهدی با سه همکارش به قسمت زنان می رود، مهدی و زهرا بدجوری به هم نگاه می کنند. مسئله ی بین آن ها فقط نگاه است و این نگاه ها تا بیش از یک سال طول می کشد. همکاران مهدی متوجه این نگاه ها شده و به او می گویند که شما از همدیگر خوشتان می آید و ... ولی مهدی به کلی این مسئله را انکار می کند. پس از یک سال مهدی در صدد بر می آید تا منزل زهرا را پیدا کند.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

کم کم ایستگاه اتوبوس زهرا را پیدا کرده و از این طریق حدود محل خانه ی آنها را می فهمد. سرانجام پس از سه ماه تعقیب و گریز و مخفی کاری، خانه ی زهرا را یاد می گیرد و از این به بعد با موتور گاژی کوچکی که خریده هر روز صبح زود در منزل زهراست. او تا ایستگاه اتوبوس زهرا را دنبال می کند. و عصرها وقتی از کار برمی گردند، اول اتوبوس را و بعد هم زهرا را تا در خانه تعقیب می کند. مهدی اوایل سعی می کند که این تعقیب ها را مخفیانه انجام دهد ولی کم کم تعقیب کردن علنی می شود و زهرا و دختر همسایه اش که با هم به کار می روند کاملن از جریان مطلع می شوند.

یک سالی این کار ادامه دارد بدون اینکه کوچکترین کلمه ای بین آنها رد و بدل شود. یکی از همکاران مهدی که خیلی به او نزدیک است به عشق مهدی پی برده، به او می گوید که تو عاشق زهرا هستی و اگر مایلی من دوستی دارم که همسرش با مادر زهرا آشناست و می تواند تدارک کارها را ببیند و همه چیز را بر وفق مراد پیش ببرد. مهدی کلن جریان را حاشا کرده و می گوید چنین چیزی نیست. سه سال عشق و عاشقی مخفیانه ادامه دارد ولی نه از مهدی صدائی در می آید و نه از زهرا. روزی مهدی دل را به دریا می زند و به خود جرأت می دهد که برود و با زهرا صحبت کند. پس از دنبال کردن او در ایستگاه اتوبوس، وقتی به نزدیکی های خانه ی زهرا می رسند، زهرا را صدا کرده و می گوید: لطفن صبر کن می خواهم با تو صحبت کنم. دختر همسایه که تقریباً تقریباً همیشه همراه زهرا است و با هم کار می کنند می گوید: او با کسی حرفی ندارد! و دست زهرا را می گیرد و به تندی از محل دور می شوند.

روزی مادر زهرا سر راه مهدی سبز می شود و محکم او را گرفته و التماس کنان می گوید: یا با دخترم ازدواج کن و یا دیگر او را دنبال نکن. آبرویمان می رود. مهدی هاج و واج مانده و همه چیز را دوباره حاشا می کند که: من نمی دانم شما کی هستید و راجع به چی حرف می زنید؟ مادر زهرا می گوید: من می دانم شما دو سال است که دنبال دختر من هستی. اگر او را می خواهی خانواده ات را بفروست خواستگاری و اگر هم نه، لطفن دست از سر او بردار. از مادر زهرا اصرار و از مهدی هم انکار.

مهدی یک ماهی به خود فشار می آورد و از تعقیب و دنبال کردن زهرا خودداری

می کند ولی باز طاقتش تاب نمی آورد و دوباره روز از نو و روزی از نو! مهدی هر روز در محل کار، سه تا چهار مرتبه زهرا را می بیند و هیچ حرفی بین آنها رد و بدل نمی شود. بعلاوه، موقع ناهار مهدی به بهانه ی آب کردن فلاکس و یخ گرفتن، در نزدیک محل ناهار خوری زهرا را دوبار می بیند. و این کار حدود سه سال ادامه دارد.

روزی یکی از دوستان نزدیک مهدی به او می گوید: شنیده ام که زهرا دارد ازدواج می کند، اگر می خواهی عجله کن. من مادر او را می شناسم و حاضرم بروم برایت خواستگاری. اما مهدی همچنان اصرار دارد که من هنوز موقع ازدواجهم نیست و ... روزی دیگر، موقع ناهار وقتی مهدی ظاهراً مشغول پر کردن فلاکس آب سرد است، زهرا را با چشمان گریان بالای سر خود می بیند! هر دو حدود پنج دقیقه ای به هم نگاه می کنند و حرفی نمی زنند. ناگاه بغض زهرا می ترکد و گریان می گوید من دیگه تو را نمی بینم. دارند مرا شوهر می دهند! من تو را هیچ وقت فراموش نمی کنم! خدا حافظ!

دانشسرای تربیت معلم

مهدی برای فراموشی عشقش به دانشسرای تربیت معلم به شهر دیگری رفته است. سال هاست که ورزش می کند و در بوکس و پرورش اندام مقام هم آورده است، ولی حالا دیگر بدجوری خود را به ورزش سرگرم کرده. در دانشسرای تربیت معلم بچه ها او را "هرکول" صدا می کنند.

مهدی پس از مطالعه ی کتاب های پسر کدخدا و تحت تأثیر چند دوست نزدیک و اخراج شدن از انجمن حجتیه، به شریعتی روی آورده و اینک به شکلی هوادار مجاهدین شده است. ولی هنوز ارتباطی تشکیلاتی با آنها ندارد. مهدی کسی نیست جز بابک یزدی که شما هم اکنون داستان «از حجتیه تا کمونیسم کارگری» او را می خوانید.

مجاهد شدن مهدی

مهدی دیگر از فعالین جنبش ضد رژیم شاه است و طی یکی دو مورد دستگیری تصادفی و کوتاه مدت در زندان با مجاهدین آشنا شده و ارتباط گرفته و پس از انقلاب، از فعالین آن ها می شود.

در سال های انقلاب، مهدی معلم است و کتاب های تازه چاپ شده در مورد ادبیات کودکان را در روستا، به همراهی دانش آموزانش می خوانند. خورجینِ موتورش همیشه پر از کتاب و نشریه است و از این روستا به آن یکی می رود. به دیگر معلمان، کتاب می دهد و مسئول بخش فرهنگی مجاهدین در استان است. مهدی از یک طرف، سخت تشنه ی عدالت اجتماعی و جامعه ای عاری از استثمار است و از طرف دیگر، در ایدئولوژی مجاهد نیز، پاسخی به مسائل علمی و فلسفی خود نمی یابد. او کتاب های «تبیین جهان» مجاهدین را که سخنرانی های مسعود رجوی در دانشگاه صنعتی شریف است و در آن زمان در تشکیلات مجاهدین تدریس می شد، بارها و بارها مطالعه کرده و حالا نیز در درون مجاهدین، مشغول تدریس همان کتاب هاست ولی هرچه بیشتر به مطالعه ی آنها می پردازد، از نظر فلسفی بیشتر از آنها فاصله می گیرد. اینکه آنها ظاهراً دیالکتیک را پذیرفته اند ولی خدایی هم در بالای آن گذاشته اند، برایش قابل هضم و قابل قبول نیست.

ارتباط با فدائیان اقلیت

مهدی حدود سه ماه با یکی از مسئولین ایدئولوژیک مجاهدین شب ها تا نیمه شب بحث و جدل دارند و در پایان، دوست مجاهد او را به مطالعه ی «تبیین جهان» حواله می دهد. مهدی که خود تبیین جهان را بارها خوانده و مدتی هم تدریس کرده، جوابی قانع کننده پیدا نمی کند. او ماه های سخت بحرانِ ایدئولوژیک را

پشت سر می گذارد و حسین راهنمای خوبی در این مدت برای اوست. او کم کم شروع به مطالعه ی کتاب های مارکسیستی و به ویژه جلد سفید، که در آن زمان جلو دانشگاه به فروش می رفت، می کند. او پاسخ بخشی از سئوالاتش را در آنها می یابد و کم کم توسط یکی از دوستانش با بخش "اقلیت" سازمان فدائیان خلق ارتباط می گیرد.

در اواخر سال ۶۰ است که تلویزیون رژیم عکس او را به عنوان منافق فراری نشان می دهد، در صورتی که مهدی دیگر با مجاهدین ارتباطی ندارد و با جریان فدائیان اقلیت همکاری دارد.

آغاز آوارگی

مهدی بالاچاره یزد را ترک و چند ماهی را در تهران مخفیانه زندگی می کند سپس راهی بندر عباس می شود. هر روز روزنامه های رسمی رژیم نام صدها نفر را اعلام می کنند که به جوخه های اعدام سپرده شده اند. «منافقین» و «ملحدین» یعنی مجاهدین و کمونیست ها. مهدی که خود آواره و هر روز در معرض خطر مرگ است، نام بعضی از رفقای مجاهد و فدایی خود را در این لیست شوم می بیند. او حدود چهار سال را در بندر عباس به سر می برد و مشغول کار در اسکله های باربری، نانوائی، نقاشی و بالاخره کار در شرکت های خارجی می شود. او سپس با نقاشی در شرکتی ایتالیایی شروع به کار می کند و سپس برق کشی، لوله کشی و کم کم به سرپرستی یک قسمت هفتصد نفری همان شرکت منصوب می شود. در این چهار سال، مهدی همیشه حالت آماده باش دارد. کفش کتانی خود را، جز برای حمام رفتن، از پا در نمی آورد. او شب و روز و خواب درست و حسابی ندارد. پاهایش از گرما و عرق تاول زده است ولی برای زنده ماندن، او چاره ای جز این ندارد. هر لحظه انتظار حمله ی پاسداران رژیم جهل می رود. سال هایی است که هر روز خانه های تیمی بیشتری لو رفته، طرح مالک و مستأجر، که با همکاری سازمان فدائیان اکثریت و حزب توده در خط امام ابداع شده بود، صدها و هزاران مبارز و کمونیست و مجاهد را به دام انداخته است. این طرح سازمان پیکار و رهبران آن را داغان کرده است. توده ای ها و اکثریتی ها هنوز مشغول مجهز کردن پاسداران به سلاح سنگین هستند و در آمل حتی در کنار برادران پاسدار علیه "ضد انقلاب" (سربداران) می جنگند. کسی

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

به کسی اعتماد نمی کند. نسلی از بهترین کمونیست ها، مبارزین و مجاهدین را حکومت اسلام و سرمایه به مسلخ برده است.

در خلال این سال ها که مهدی در بندرعباس است، زری و شوهرش چندین بار بازداشت شده و شکنجه می شوند. جرم آنها مانند صدها پدر و مادر دیگر، سیاسی بودن فرزندشان است. علت دستگیری آنها به دست آوردن آدرس مهدی است که از آن اظهار بی اطلاعی می کنند. در مرحله ی دوم دستگیری زری، مهدی مجبور می شود بندرعباس را به قصد دبی، با قایق موتوری و به طور قاچاقی ترک کند. او حدودن سه سال در دبی بدون هیچ گونه مدرک و کارت شناسائی ٹی، به طور قاچاق زندگی می کند و این در حالی است که هر لحظه خطر دستگیری و دیپورت او وجود دارد. بالاچار باید قاچاقی کار و زندگی کند، حقوقش را نیز، بخشن کارفرما بالا می کشد و یا نصفه می دهد. یکی از کسانی که یک ماه حقوق مهدی را بالا می کشد، یکی از توده ای هایی است که از زمان مصدق فرار کرده و به دبی رفته و حالا برای خودش تاجر فرش شده است. او می داند که مهدی قاچاقی به دبی آمده و مشکل سیاسی هم دارد. به او می گوید: "حرفی هم بزنی تحویل پلیس ات می دهم!" رفقاییش هم در داخل "ضد انقلاب" را شناسائی می کنند و او در اینجا افراد سیاسی فراری را استثمار و تهدید می کند. و این ها چه خوب همدیگر را تکمیل می کنند. این مشکل تنها برای مهدی نیست. ایرانی هایی که قاچاقی زندگی می کنند، کمابیش با همین مشکلات مواجه هستند. مهدی مدتی در یک رستوران ظرفشویی می کند. این رستوران لیالی شیراز (شب های شیراز) نام دارد. صاحبان رستوران یک سلطنت طلب ایرانی و یک حزب اللهی عراقی هستند و همیشه با هم بحث و جدل دارند. زمانی که این دو همدیگر را افشاء می کنند مهدی کیفور می شود.

ماشین های جیب در دبی، درست همان شکل و قیافه و مدل همان ماشین های سپاه در ایران را دارد و مهدی گاهی اوقات فراموش می کند که در دبی است و به محض دیدن یکی از این ماشین ها بلافاصله فرار کرده و پشت سکو و جدول ها سنگر می گیرد! و رفقا به او می گویند: باز زد به سرش!

او از طریق فرودگاه، دو بار اقدام به خارج شدن از دبی می کند که موفق نمی شود و پاسپورت جعلی اش رو می شود.

سال های آوارگی در دبی

هر روز پس از کار آنچنان انرژی داشتیم که با کار سخت و استثمار شدید، پس از ۸ تا ۱۰ ساعت لوله کشی، نقاشی و یا برق کشی به میدان جمال عبدالناصر می رفتیم و با مسافرانی که از ایران آمده بودند خوش و بش می کردیم و اطلاعات دست اول از ایران به دست می آوردیم. و از طرفی اطلاعات می دادیم که چه بخرند و از کجا و چگونه بخرند تا چندرغازی سود برای آنها داشته باشد و یا بخشی از پول بلیط آنها را جبران کند.

ترجمه ی کیس ها و راهنمایی اکثر پناهندگان نیز به گونه ای کار شبانه و آخر هفته ی ما یعنی بیشتر من و محمد میعاد بود، با اینکه حتی المقدور مسائل امنیتی را در حد ممکن رعایت می کردیم و آدرس منزل را به همه کس نمی دادیم ولی با این حال، خیلی از کیس ها را ما مرور کرده و راهنمایی می کردیم و موقع آمدن افسر امیگریشن که هر چند ماه یک بار برای مصاحبه با پناهندگان به ابوظبی و یا در مواردی هم به دبی می آمد نقش مترجم را هم من و دوستم محمد میعاد به عهده داشتیم.

من و یکی دیگر از دوستان به نام علی هرمزی که زمان شاه روحانی و حالا از گروه فرقان است (و متأسفانه بعدها در عملیات فروغ جاویدان مجاهدین جان باخت) تمام روز را کار می کردیم ولی رفقای دیگر هم بیکار نبودند و هر یک در تقسیم کارهای دیگر مسئولیتی را بر عهده گرفته بودند. مثلاً شهاب، قبل از اینکه در رستوران لیالی شیراز شغل شریف ظرفشویی را پیدا کند، مسئولیت تهیه ی پاپوش برای همه را بر عهده داشت. موقع نماز، با یک کیسه پلاستیک در جیب و دمپایی مورد علاقه اش روانه مسجد می شد. با ورود به مسجد، در محل کفش ها کمی مکث کرده و کفش مورد نظر و سفارش شده را نشان می کرد. سپس دمپایی

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

را در کیسه پلاستیک گذاشته، کفش سفارشی را پوشیده و به خانه باز می گشت. فردای آن روز دوباره برای کفش سفارشی بعدی با دمپایی معروف روانه مسجد می شد. جالب اینکه شهاب پس از این همه کفش آوردن ها هنوز داخل مسجد را ندیده بود!

علی که زمان شاه شیخ بوده و کم کم از طرفداران شریعتی و گروه فرقان شده بود و در بندر هرمز او را به نام شیخ علی می شناختند نیز داستان جالبی داشت. داستان آخوندها و حوزه ی "علمیه" را همیشه برایمان تعریف می کرد و با هم می خندیدیم. یک بار، گویا سه هزار تومان پول آخوند صانعی را بالا کشیده بود. به این ترتیب که پول را قرض گرفته بود و بعد از دو سال به راحتی و با یک قَسَم حق به جانب که در فلان روز و در فلان جا پول را به تو پس دادم، کلن مسئله را حل کرده بود! او خصلت های آخوندی را هنوز تا حدودی با خود داشت. با اینکه ۳۵ سال بیشتر نداشت و چند سالی هم بود که به علت طرفداری از گروه فرقان آواره بود؛ هشت تا بچه ی قد و نیم قد داشت و زن و بچه را هم به امان خدا رها کرده بود!

گویا زمانی هم که با آنها زندگی می کرده، به قول خودش به مدت سه سال مجانی در خانه ای در قم زندگی کرده و پول اجاره را نداده بود. وقتی از او پرسیدیم که آخه چطور سه سال تونستی اجاره ندی؟ گفت: "من آخوند بودم و صاحبخونه هم از اون پولدارا. اول صاحبخونه گفت که ماهی ۸۰۰ تومان، من هم گفتم باشه اشکالی نداره ولی اصلن پولی به او ندادم تا دو سال. پس از دو سال دوباره ناراحت اومد که یا تخلیه می کنی و یا اجاره شده ۱۵۰۰ تومن! من هم گفتم که نه! حاج آقا! ۱۵۰۰ تومان را قبول می کنم و دوباره یک سال دیگه هم نشستیم با زن و بچه ها؛ بدون اینکه پولی بدم تا اینکه آواره شدم!

سوپر مارکتی بود در محله ی بستکی دویی (محل زندگی ما)، که غذاها و گوشت های حلال و حرام می فروخت و ما بیشتر خرید خوراکیمان را از آنجا می کردیم. طبیعتن حرام ها ارزان تر بودند و ما هم که کافر بودیم و هم وضع مالیمان خوب نبود، همیشه حرام خوار بودیم. البته یواشکی و از ترس مسلمانان و مردم محل! در این سوپر مارکت یکی از جوانان همشهری علی به نام عبدالله کار می کرد و گویا دختر دائیش هم در همان محل همسایه ی آنها بود و هر وقت می خواست برود با دختر دائیش حال کند علی به جای عبدالله کار می کرد. در این مواقع، علی سعی می کرد که

◇◇◇ ◇◇◇

اگر ما در منزل کم و کسری ئی داریم یک جوری برایمان جبران کند! یک روز علی به خانه آمد و دیدیم کمی گرفته است. پرسیدیم علی چه شده؟ گفت: ناراحتم، عبدالله امروز خجالت کشید! پرسیدیم: چطوری و از کی؟ چی شده؟ گفت: موقع آمدن چون پیف پاف نداشتیم یک پیف پاف بزرگ توی جیبم گذاشته بودم بیاورم. چون خیلی بزرگ بود سر پیف پاف از توی جیبم زده بود بیرون، و عبدالله وقتی متوجه شد که من پیف پاف بلند کردم خیلی ناراحت شد و خجالت کشید!! ما همه زدیم زیر خنده که: بابا تو پیف پاف بلند کردی (دزدیدی) و عبدالله خجالت کشیده! گفت: آره. آخه اون هنوز منو اون شیخ علی "حجت السلام" می شناسه!

باید بگویم زمانیکه ما در دبی بودیم (حدود بیست سال پیش) شرایط برعکس ایران بود. در ایران مردم بیشتر مدرن هستند و امروزی و رژیتم خرافی و عقب مانده، اما مردم در دبی، حتی تحصیلکرده ها و غرب رفته ها هم هنوز بیشتر خرافی و اسلام زده هستند و دولت از این رو مشکلی برای سرکوب آنها ندارد. و در بعضی موارد از نظر فرهنگی جلوتر از آنها هم هست. من این رابطه را مثل رابطه ی شاه و خمینی در سال ۴۲ می دیدم. زمانی که خمینی نمایندگی مناسبات فئودالی را داشت، شاه در پی تدارک آوردن نظام سرمایه داری بود. البته شاه و خمینی، هر دو در "ضد کمونیست بودن"، گوی سبقت را از هم می ربودند. در امارات متحده هم اکثر شیوخ حاکم و محکوم ضد کمونیست تشریف داشتند!

در همین جا، بد نیست به این موضوع اشاره کنم که ما بیش از دو سال در خانه ای زندگی می کردیم که از قول صاحبخانه «جن» داشت و سال ها بود که کسی آن خانه را اجاره نکرده بود. ما وقتی متوجه شدیم که این خانه را می شود به علت "جن داشتن" نصف قیمت اجاره کرد، سراغ صاحبخانه رفتیم. خود صاحبخانه مطرح کرد که این خانه بدرد نمی خورد چون "جن" دارد. ما مطرح کردیم که اشکالی ندارد ما حاضریم ۷۰۰ درهم برایش بدهیم. (کرایه معمول خانه ۱۵۰۰ درهم بود) صاحبخانه گفت که: آخر با جن ها چه کار می کنید؟ شاید شما شیوعی باشید؟ چون آن ها معتقدند که جن با کمونیست ها کاری ندارد! که من فورن زرنگی کرده و گفتم: نه آقا جان! ما دعای ضد جن را بلدیم و با این کلک توانستیم تا بیش از دو سال با کمتر از نصف قیمت در آنجا زندگی کنیم. البته صاحبخانه و مردم محل نیز که با ما رابطه ی خوبی داشتند،

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

همیشه این شک را داشتند که ما شیوعی باشیم و یواش یواش هم تعدادی از آنها به شیوعی بودن ما پی بردند و متوجه شدند که "شیوعی" شاخ و دمی ندارد. امارات متحده ی عربی شامل هفت امیرنشین است و حدود دو میلیون نفر جمعیت دارد. حدود ۴۰۰ هزار نفر عرب بدوی دارد و بقیه ی یک میلیون و ششصد هزار بیشتر کارگران مهاجر هندوستانی، پاکستانی، فیلیپینی، سریلانکائی و... هستند. همانطور که زنده یاد منصور حکمت در جایی گفته بود که اگر پول نفت را در عربستان سعودی تقسیم کنند به هر نفر یک بنز می رسد، در دبی پول نفت را بخشن تقسیم کرده اند و به هر نفر نه تنها یک بنز، که یک خانه ی بزرگ قصرمانند و چند زن هم از کشورهای دیگر رسیده است. یکی از شیوخی که ما خانه هایش را رنگ می کردیم ۶۵ ساله بود و پنج زن داشت. زن اولش حدود ۵۰ سال داشت که از خود امارات بود. زن های بعدی به ترتیب ۱۶، ۱۸، ۲۴، و ۲۸ ساله بودند از هندوستان، پاکستان، افغانستان، فیلیپین که همگی هم ظاهرن مسلمان بودند. برای هر زن قصری درست کرده بود و آنان را مانند برده در آنجا نگهداری می کرد و فقط زمانی که مثلن ما، برای یک ماه وارد یک قصر می شدیم تا آنجا را رنگ کنیم، او زن آن خانه را موقتاً به خانه ای دیگر می برد. در خانه ها از استخر تا میز پینگ پونگ و بلیارد نیز وجود داشت ولی کسی نبود به این بازی ها مشغول شود و یا از آنها استفاده کند.

بیشتر مهاجرین، با سوادتر و از نظر فرهنگی و اجتماعی پیشرفته تر از شیوخنند. برای مثال، ما یک همسایه ی روبروئی داشتیم که ماه های رمضان برای ما شام مجانی می آورد به عنوان "افطاری". ما هم شام را که "مجاناً" بود و "ثواب" هم داشت در اول غروب می خوردیم. این آقا کلفتی داشت فیلیپینی که در خانه اش کار می کرد. آشپزی می کرد و نظافت منزل، هم ننی بچه هایش بود، هم به آنها انگلیسی درس می داد و هم مردک از این دختر سو استفاده جنسی می کرد!

یک روز که این خانم فیلیپینی برای ما شام آورده بود دیدیم که چند کلمه فارسی هم بلد است. پرسیدم که این کلمات فارسی را کجا یاد گرفته است؟ گفت: در دانشگاه وقتی داشتم فوق لیسانس می خواندم، دوست پسری ایرانی داشتم که او هم در دانشگاه با من همکلاس بود و به من مقداری فارسی یاد داد. گفتیم: با این مدرک چرا به این شغل راضی شده؟ گفت: آخر در مملکت ما به مدرک و تخصص



من نصف این مزد را هم نمی دهند.

قلب آدم برای این چنین انسان هایی آتش می گرفت.

از نظر سیاسی، گروه های چپ در دبی جرأت اظهار وجود علنی نداشتند، به غیر از مجاهدین که در پناه صدام بودند و شیوخ امارات هم از صدام می ترسیدند. بدین ترتیب مجاهدین نشان در روغن و تقریبین وضع و امکاناتشان عالی بود. دبیرستانی بزرگ در آنجا بود که بیشتر فرزندان ایرانیان وابسته و غیر وابسته به رژیم ایران در آنجا درس می خواندند و مستقیمین زیر نظر رژیم اسلامی اداره می شد. ما هم هر وقت بیکار می شدیم و یا کار نقاشی کساد بود، دم چند تا از هواداران مجاهد را می دیدیم. آنها شب اطراف دبیرستان را که خیلی شیک و سیمانی و رنگی بود، پر از شعار علیه رژیم و به نفع رجوی می کردند. صاحبکار ما دوباره چند روزی قرار داد کار می بست بدون اینکه منشاء این شعارنویسی ها را بداند و ما هم چند روزی دوباره کار داشتیم!

مقداری کتاب کمونیستی به آدرس مهدی در دبی می آید و پلیس امارات کتاب ها را ضبط می کند و زمانی که محمد میعاد - رفیق مهدی، برای گرفتن کتاب ها به تحریرات (سازمان اطلاعات) دبی می رود و دستگیر می شود. از او سراغ مهدی را می گیرند که می گوید مهدی مجاهد بوده و به عراق رفته است! خوشبختانه چون محمد کارت قبولی UN (دفتر کمیسیونر عالی ملل متحد برای آوارگان) را داشت با اقدامات UN آزاد می شود، ولی پلیس همچنان به دنبال مهدی است.

فرار از دبی با لنج به هندوستان

یک روز نزدیکی های غروب که به پایان کار نزدیک می شدیم فرج به ما خبر داد که منزل نرویم و تحریات (پلیس مخفی) محمد میعاد را گرفته و به دنبال مهدی است. میعاد از فعالین اتحادیه ی کمونیست ها بود. ما طی چند مورد از آنها خواسته بودیم که نشریات و ادبیات جدیدشان را برایمان بفرستند. مورد اول، چند شماره نشریه ی حقیقت بود که به خیر گذشت و بدون مشکل از پُستخانه دریافت کردیم. مورد دوم، کارتونی از کتاب و نشریات اتحادیه ی کمونیست ها را برایمان ارسال کرده بودند و از بخت بد نام گیرنده را مهدی ذکر کرده بودند. مهدی چون کار می کرد، رفیق میعاد برای دریافت کارتن کتاب به اداره ی پست می رود که همانجا توسط پلیس مخفی "تحریات" دستگیر می شود و سپس سراغ مهدی را از او می گیرند. خوشبختانه چون میعاد قبولی UN بود و کارت UN داشت پس از چند روز با کمک UN آزاد می شود. ولی مهدی بدون مدرک قانونی است و دوباره باید فرار را برقرار ترجیح دهد. چون اگر دستگیر شود او را به زندان می فرستند و سپس دیپورت به ایران و ...

سه تن از دوستان و همکاران ارمنی، (کارو، یورا، رافیک) مدتی است که می خواهند قاچاقی به هندوستان بروند. گویا یو. این هندوستان، ارامنه را زودتر قبول می کند. بیشتر آنها از طریق سفارت آمریکا در هندوستان روانه ی آمریکا می شوند. چاره ای نیست. مهدی با یورا، رافیک و کارو صحبت می کند و قرار بر این می گذارند تا در اسرع وقت از طریق شارجه با لنج، روانه ی هندوستان شوند. نفری دو هزار درهم به قاچاقچی و صاحب لنج داده و حرکت می کنند. از ناخدا می پرسیم: چند روز در راهیم؟ ناخدا می گوید: هفت روز. فردای آن روز، وارد آب های بین المللی خلیج و دریای عمان می شویم. در یک طرف آب های ایران، کشتی ها، قایق ها و از همه بدتر مزدوران دریائی رژیم را از دور می توان دید و از طرف دیگر، آب های امارات



متحدہ و بعد ہم کم کم آب های پاکستان.

سه روز است که امواج دریا را دَرَنُور دیده ایم و موتور لنج گویا مشکل دارد. بادبان ها را برافراشته ایم و به سبک کشتی های قدیم با باد داریم به سمت اقیانوس هند پیش می رویم. از ناخدا می پرسیم: چند روز دیگر در راهیم؟ در پاسخ می گوید: هفت روزی هنوز راه داریم! فردای آن روز دوباره سؤال می کنیم و او باز هم می گوید: هفت روز! گویا حرف مرد یکی است و هفت روز قرار نیست حتی شش روز هم بشود! خلاصه تا زمانی که آب های ایران را کاملن پشت سر گذاشته ایم، هر لحظه نگرانی آن را داریم که مزدوران رژیم لنج را بازجوئی کرده و خطری ما را تهدید کند. روز هشتم ناخدا که گویا کمی به هویت ما پی برده می گوید: "آب های ایران تمام شد." و ما نفس راحتی می کشیم.

صبح روز سیزدهم وارد اسکله ی بمبئی می شویم. دوستان ارمنی همگی سفیدپوست و چشم آبی هستند و وقتی مأموران اداره ی مهاجرت وارد لنج می شوند ما زیر بارها مخفی شده ایم. یکی از آنها که افسری سیاه پوست بود پاهای کارو را می بینید. هندوستانی ها هنوز اکثرن به دلایل مبارزات ضد استعماری پیشین علیه استعمار انگلیس و مبارزات گاندی و نهرو، بدجوری ضد انگلیس هستند. وقتی همه ی ما را از زیر جاسازی در آوردند از ما پرسیدند کجائی هستیم. ما هم گفتیم: هندوستانی! پرسیدند: از کجای هندوستان؟ ما هم چون هندوستان را خوب نمی شناختیم و تنها می دانستیم ایالت کرالا از زمان گاندی به بعد توسط چپ های طرفدار شوروی اداره می شود و همیشه در انتخابات آنها بیشترین رأی را می آورد گفتیم: ما اهل کرالا هستیم. بی خبر از این که کرالا از ایالات جنوبی هندوستان است و مردم آنجا رنگ تیره و یا سیاه دارند و حتی افسر مربوطه هم که کارو را از زیر جاسازی در آورده نیز اهل کرالاست! افسر مربوطه شروع کرد به صحبت کردن به زبان مالایالام که زبان رسمی استان کرالا است! و ما چون زبان او را نمی دانستیم بالاجبار به انگلیسی جواب می دادیم!

ضد انگلیسی بودن آن ها داشت به ضرر ما هم تمام می شد و افسر امیگریشن پا را در یک کفش کرده بود که کارو و یورا و رافیک جاسوس انگلیس هستند! به زبان هندی به دیگران می گفت "انگلیش بالاهه انگلیش بالاهه." من جلو رفتم و داستان را گفتم که ما همگی ایرانی هستیم و این دوستان هم از ارامنه ایرانی هستند و ما پناهنده ی

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

سیاسی هستیم و به دلیل مشکلات سیاسی مجبور شده ایم به اینجا بیائیم. همانجا توسط مأموران امیگریشن به جرم ورود غیر قانونی به خاک هندوستان، دستگیر شده و پرونده ای تشکیل داده و قصد دیپورت ما را دوباره به دبی داشتند. همگی این آمادگی را داشته و منتظر چنین اقدامی از طرف پلیس امیگریشن هندوستان بودیم. تیغ هایی را که قبلن جاسازی کرده بودیم یواشکی در آورده و همگی رگ های دست خود را زدیم! خون اطرافِ دفتر امیگریشنِ ساحل بمبئی را گرفت چون ما هر چهار نفر با هم و در آن واحد رگ های خود را زده بودیم که اتفاقن من و یورا هم بد جوری زده بودیم. فورن آمبولانس و دکتر صدا کردند و بعد از پانسمان و بخیه کاری هم ما را تحویل زندان موقت امیگریشن بمبئی دادند. همان چیزی که ما می خواستیم یعنی دیپورت نشدن به دبی!

زندان های هندوستان

پس از پانسمان و بخیه ی زخم ها، ما را روانه ی بازداشتگاه موقت دادسرای بمبئی کردند. باید بگویم ما تنها افرادی نبودیم که غیرقانونی وارد هندوستان می شدیم. تعدادی از کارگران هندوستانی هم که قاچاقی به امارات متحده رفته و مدتی آنجا کارکرده بودند با ما بودند. این مسئله عادی است چون برای گرفتن ویزای کار مدت زیادی طول می کشد و همه هم موفق به این کار نخواهند شد. در نتیجه، این راه سریع تر و زودتر انجام می گیرد. اگر دستگیر شدند، پانصد روپیه جریمه و یا مقداری کمابیش مشابه آن به پلیس رشوه می دهند و آزاد می شوند. یکی از این کارگران در لنج به ما گفته بود که اگر دستگیر شدید بلافاصله صد دلار به رئیس پلیس و یا افسر امیگریشن بدهید و مطمئن باشید که آزاد خواهید شد. ما مسئله ی رشوه گیری را زمان شاه در ایران دیده بودیم که یواشکی و از طریق واسطه ممکن بود ولی نه مستقیم و آن هم به رئیس پلیس و افسر رسمی امیگریشن. البته شنیده بودیم که در حکومت اسلامی این مسئله بیشتر علنی و آشکار شده است ولی در هر حال ما شهادت این ریسک را نداشتیم.

شب اول در زندان موقت، ما را به بند عمومی بردند که حدود هشتاد نفر از دزد گرفته تا قاچاقچی، قاتل و ... آنجا بودند و در مجاورت ما زندان موقت زنان قرار داشت که بیشتر زنان تن فروش در آنجا بودند. تن فروشی در هندوستان شغلی است رسمی و تن فروشان از طرف دولت محل مخصوصی دارند، منتهی چون دولت مالیات زیادی از آن ها می گیرد بیشتر آنها در محل تعیین شده توسط دولت کار نمی کنند تا از مالیات دولتی راحت باشند و بدین ترتیب بعضی ها دستگیر و مدتی زندانی می شوند.

در زندان موقت به پدیده ای برخورد کردیم که سال های سال بود که در جایی

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

مشاهده نکرده بودیم. ترافیک شپش‌ها! شپش‌ها از سر و کول زندان و زندانیان بالا می‌رفتند و این شاید تنها چیزی بود که ما اصلن انتظار آن را نداشتیم. با هر چیز و هر کسی شاید می‌شد به شکلی کنار آمد ولی با شپش دیگر نه! یکی از زندانبانان نزد ما آمد و جلوی همه به ما گفت که اگر می‌خواهید به اتاق دیگری مخصوص خودتان چهار نفری بروید باید صد روپیه بدهید! با مشورت با دوستان ارمنی توافق کردیم که صد روپیه بدهیم و از شر شپش‌ها راحت شویم. یکی از زندانیان به ما نگاه کرد و گفت: پشیمان خواهید شد! ساعت پنج صبح، همان زندانبان ما را از خواب بیدار می‌کند و می‌گوید: وسایلتان را جمع کنید برویم! می‌پرسیم: کجا؟ می‌گوید: بند عمومی! می‌گوییم: بابا پس صد روپیه‌ای که دادیم چی؟ می‌گوید: اون مال دیشب بود. اگر می‌خواید بازم بمونید باید شبی صد روپیه بدهید! من می‌گویم: آخه اینجا هتل شبی صد روپیه نیست، تو می‌خوای در زندان شبی صد روپیه بگیری؟ با بچه‌ها قرار می‌گذاریم که دیگر رشوه ندهیم. نه پولشو داریم و نه خونمون از بقیه‌ی زندونیا رنگین‌تره! درسته که کیس ما فرق داره ولی خونمون رنگین‌تر نیست! در ضمن شاید تجربه بدی هم نباشه. مدتی اینجا هستیم تا تکلیفمون روشن بشه. هم فال است و هم تماشا. البته به چه قیمتی بعدن معلوم میشه.

زندانیان، بیشتر سیگاری هستند. پان خوردن نیز عادتِ خیلی‌های دیگر است که سیگار نمی‌کشند. پان دارویی است مانند زردچوبه‌ی خودمان که مدتی آن را زیر زبان می‌گذارند و بعد آن را با مهارتی خاص به صورت تف بیرون می‌اندازند. در و دیوار زندان از تف کردن پان خورها قرمز شده است. این عادت را فقط زندانیان ندارند. حتی در اطراف دیوار دادگاه عالی که ساختمانی قشنگ، لوکس و قدیمی است نوشته اند "لطفن تف نکنید!" خلاصه محیطی کاملن غیر بهداشتی، پر از شپش و زجرآور است و تقریبین هیچ کدامان تا صبح خوابمان نمی‌برد.

ساعت شش صبح است و بیدارباش اجباری. هر چهار نفرمان شروع به ورزش جمعی می‌کنیم و پس از نیم ساعت شروع به نظافت اطراف. فردای آن روز با پول خودمان مقداری تاید، دیتل، ساولون و د.د.ت تهیه می‌کنیم و پس از ورزش، ما چهار نفر تمام بند را نظافت و ضد عفونی می‌کنیم. بقیه‌ی زندانیان حاج و واج مانده اند که مگر ما دیوانه ایم و یا به سرمان زده است!

در زندان دکتري است که جرمش قاچاق سیمان است. هندوستان با اینکه جزو

کشورهای بلوک شرق نبود ولی در سیاست خارجی تا حدودی تابع شوروی آن زمان بود. واردات و صادرات خیلی از اقلام از جمله؛ طلا و سیمان مخصوص دولت است و ظاهرن این هم بخشی از مبارزه برای استقلالشان است. آقای دکتر پنجاه هزار کیسه سیمان قاچاق کرده و به این جرم در زندان است. دکتر مورد احترام اکثر زندانیان و زندانبانان است. یکی به دلیل وضع مالی اش و دیگر اینکه، کیس جنایی ندارد، و دیگری به این دلیل که سالم است و سیگار هم نمی کشد و ظاهرن کمی ورزش هم می کند. خودش و همه می دانند که تا کمتر از یک ماه دیگر حتمن با مقداری رشوه آزاد خواهد شد. صبح روز چهارم است. تا نیمه های ورزش رسیده ایم که دکتر پیش ما می آید و از ما می خواهد که اگر اشکالی ندارد او هم با ما ورزش کند. ما هم خوشحال می شویم و استقبال می کنیم. او تا پایان ورزش با ما همراهی می کند.

ما چهار نفر دوباره مشغول نظافت جدی تمام بند می شویم. یک ظرف بزرگ هم مخصوص جاسیگاری تهیه کرده و گذاشته ایم در گوشه ی بند. تعداد کمی به آن توجه می کنند. یکی از زندانیان ته سیگارش را در محلی که ما تازه نظافت کرده ایم می اندازد که یکدفعه داد دکتر بلند می شود. با یک حالت دستوری فرمان می دهد که: "هیچ کس حق ندارد ته سیگارش را روی زمین بیندازد! مگر کورید و جاسیگاری را نمی بینید؟" از این به بعد همه ی سیگاری ها ته سیگارشان را در محل مخصوص که ما تهیه کرده ایم می اندازند. پیشرفتمان تا کنون بد نبوده است. روز پنجم تعداد بیشتری در ورزش به ما می پیوندند. دیوارها را نیز شسته و تمیز کرده ایم و دیگر کسی پان روی دیوار تف نمی کند. به دکتر می گویم: جون می داد اگه می تونستیم اینجا رو رنگ کنیم. دکتر با افسران زندان گفتگو می کند. نفری دو روپیه برای هر زندانی سهمیه می گذارند و سهم کسانی که ندارند را هم خودش می پردازد تا رنگ و وسایل نقاشی تهیه شود. دو روزه تمام بند رنگ آمیزی می شود. در ضمن با دکتر صحبت می کنم و قرار می شود همه ی لباس ها را ضد عفونی کنیم. تعدادی کتاب هم که بیشتر به زبان هندی و چندتائی هم به انگلیسی است از کتابخانه قرض گرفته ایم. مشکل زبان تقریبن نداریم چون با دکتر به انگلیسی و با بیشتر زندانیان به زبان اردو، که زبان رسمی هندوستان است و ما آن را در محل کار در دویی یاد گرفته ایم، صحبت می کنیم.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

روز هفتم است که ما در زندانیم ولی دیگر اثری از شپش در زندان نیست. در ورزش صبحگاهی بیش از نیمی از زندانیان شرکت می کنند. کتاب خواندن نیز دارد سرگرمی تعدادی از زندانیان می شود. بیشتر زندانیان به شکلی خود را مشغول کرده اند. سیگاری ها و پان خورها هم نظم بیشتری یافته اند. ما با بیشتر زندانیان رفیق شده و تقریباً کیس بیشتر آنان را نیز می دانیم. خوشحالیم که به پلیس زندان رشوه ندادیم تا در اتاق دیگری باشیم. رئیس زندان نیز خیلی خوشش آمده است و می خواهد مسئله نظافت و ضد عفونی کردن را در بند زنان هم پیاده کند. ولی چون با زور و از موضع بالاست چندان موفقیتی در بر ندارد. به شوخی می گوید ای کاش چند زن هم از نوع خودتون با شما اینجا آمده بود!

زندان مرکزی بمبئی

هفته ی سوم ما چهار نفر را صدا کردند تا به زندان مرکزی بمبئی منتقل کنند. زندانیان و زندانبانان اکثرن ناراحتند. شاید نه به خاطر رفتن ما بلکه به دلیل کارهایی که در این دو هفته شده. گویا یک حالت دلواپسی نیز دارند که نتوانند این نظم را نگه دارند. و امکان اینکه شپش ها برگردند و ...

زندان جدید، زندانی است با بیش از چهار هزار نفر زندانی. پادگان گرگان را که من در زمان شاه، دوره ی آموزشی سپاهی دانش آنجا بودم، به یاد می آورد. البته خیلی کثیف تر و ساختمانش هم قدیمی تر. در این زندان هر کدام از ما چهار نفر را به بندی جداگانه می اندازند. در هر بند حدود صد نفر زندانی هست. همه چیز از جمله پول هایمان را گرفته اند. برای هر نفر هفته ای ۸۰ روپیه، آن هم از پول خودمان را می توانیم بگیریم و برای خرید چای، بیسکویت، صابون، سیگار و وسایل نظافت صرف کنیم. هر چند جیره ی ما از پول خودمان هفته ای ۸۰ روپیه است، اما رفقای ارمنی همه ی پولشان را از اول تحویل من داده بودند و زندان هم چون همه ی پول ها را از من تحویل گرفته بود، بهانه کرده که این پول من است و فقط من می توانم هفته ای ۸۰ روپیه بگیرم و به این ترتیب دوستان ارمنی از گرفتن پول خودشان محروم شدند چون ظاهرن اصلن پولی نداشته اند. هشتاد روپیه را به وسایل نظافت و بهداشت و صابون اختصاص داده ایم و از خیر چای و بیسکویت گذشته ایم. رافیک هم بالاجبار موقتن سیگار را ترک کرده است. یعنی پولی برای



سیگار باقی نمانده است.

غذای زندان همیشه آب فلفل است با یکی از حبوبات! مثلن شنبه ها آب فلفل و لوبیا، یکشنبه ها آب فلفل و نخود، دوشنبه ها آب فلفل و عدس و ... جالب است که غذا برای زندانیان محلی عادی است و از این بابت مشکلی ندارند ولی ما با خوردن آن اشک از سر و کولمان می بارد. چاره ای هم نداریم. فروشگاه زندان غذا دارد ولی ما پول نداریم. یعنی پول داریم و آنها پولمان را نمی دهند تا بتوانیم غذا بخریم.

مشکل دیگر این است که دوستان ارمنی در بندهای مختلف هستند و هر روز فقط یک ساعت می توانند بیرون بیایند و همدیگر را ببینیم. در این یک ساعت من بیشتر کارم شده با آنها صحبت کردن و دلداری دادن که "چند روز دیگر صبر کنید راهی برایش پیدا می کنیم." دوستان ارمنی سیاسی نبوده اند. فقط مسلمان نبودن در ایران برایشان مشکل ایجاد کرده. مزدروان رژیم آنها را ارمنی نجس صدا می کردند و به هر بهانه ای مزاحمشان می شدند. ولی انتظار این همه مشکلات و مشقت و زجر را هم نداشتند. در زندان اول روحیه ی خوبی داشتند و کم کم الگوی خوبی برای دیگران هم شده بودند. ولی در اینجا هر کدام در گوشه ی بندی هستند و از نظر روحی دارند داغون می شوند.

هیچ کس حرف ما را نمی خواند. کسی ما را اصلن تحویل هم نمی گیرد. هر بند به چهار قسمت تقسیم شده است. در ته بند، جایگاه دله دزدها و بیچارگانی است که زمستان که سرد می شود خیلی از این دوستان با دزدی کوچکی خود را به محل امن زندان می رسانند تا مشکل چند ماه زمستان را از سر بگذرانند. البته در شهر بمبئی زمستان واقعن سرد هم نیست ولی برای این میلیون ها انسانی که چه در داخل و چه در بیرون زندان جز آب فلفل و لوبیا و یا نخود و عدس چیزی نصیبشان نمی شود، پنج درجه بالای صفر هم مرگ آور است. باید بگویم که بمبئی در آن زمان ده میلیون جمعیت داشت که بیش از دو میلیون از آنها در بیغوله ها زندگی می کردند و با گدائی و یا از توی آشغالدان ها ارتزاق می کردند! فیلم "سلام بمبئی" واقعیت تلخی است که بر مبنای زندگی واقعی این دو میلیون نفر ساخته شده است. به همه ی دوستان توصیه می کنم آن را ببینند.

قسمت دوم بند محل اقامت کسانی است که دعوا کرده اند و یا دست به دزدی آبرومندانه تری زده اند. یعنی دله دزدی نکرده اند و بین شش ماه تا چند سال

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

زندان‌ی گرفته‌اند. قسمت سوم بند، زندانیانی هستند که قاچاق مواد مخدر، یا قاچاق طلا کرده‌اند و بین پنج تا ده سال زندانی گرفته‌اند. قسمت بالا یا آخر بند هم، قاتلینی هستند که از یک تا چند نفر را کشته و بیشتر حبس ابد دارند. خود زندانبانان مانده‌اند که ما را در کدام تقسیم بندی بگنجانند و به شمار آورند. چون هرکسی به نسبت کیس و جرمش در اینجا ارج و قرب و احترام دارد! من برای خودم بین قسمت یک و دو، جایی را انتخاب کرده‌ام و کسی هم ظاهراً اعتراضی ندارد.

مسئول اتاق یکی از قاتلین ابدی است. زورمند و قوی. کم و بیش همه حرف او را می‌خوانند. در بند ما یک آمریکائی هست به نام پدرو که جرمش قاچاق طلا به هندوستان است. هفتاد کیلوی ناقابل طلا به هندوستان آورده بوده که به اتفاق همسرش که تایلندی است دستگیر می‌شوند. حدود سیزده ماه است که در زندان است. همسرش ماه قبل آزاد شده. گویا بدجوری مریض شده بوده. شپش زده بوده و مسئولین زندان ترجیح داده‌اند قبل از اینکه بمیرد و مشکلی ایجاد کند آزادش کنند. پدرو که نفر اصلی کیس بوده هر روز صبح ساعت ۹ کفش و کلاه کرده و به دادگاه می‌رود و ساعت پنج عصر برمی‌گردد. همسرش هم از طریق سفارت تایلند و آمریکا دنبال آزاد کردن پدرو است. پدرو همیشه در حال مطالعه است. روزی من نزد او رفته و می‌پرسم: چی می‌خوانی؟ پدرو می‌گوید: کتابی است راجع به زندان‌های تایلند. می‌گوید: زندان‌های تایلند حتی از زندان‌های هندوستان هم بدتر است و من دارم راجع به آن مطالعه می‌کنم که اگر روزی به آن زندان افتادم یکدفعه شوکه نشوم و تا حدودی آمادگی داشته باشم. برایم جالب است. می‌پرسم: قرار داری باز هم قاچاق طلا کنی؟ می‌گوید: نه! ولی اطلاع داشتن از آن که بد نیست. کتاب را خیلی داغون و له و لورده کرده. به او می‌گویم: نگاه کن! من و تو دو تیپ مختلف هستیم ولی از این که اهل مطالعه هستی ازت خوشم می‌آید. حالا چی می‌خوانی هم، بعدن می‌شه روش صحبت کرد ولی رفتارت با کتاب خوب نیست. این کتاب یا ارزش خواندن داره و یا نه، اگه نداره خوب بندازش دور و وقتت رو تلف نکن ولی اگه ارزش خواندن داره این طوری با کتاب رفتارت نکن! کتاب رو داغونش کردی! شاید یکی دیگه بعد از تو بخواد این کتاب رو بخونه. او که از قبل من را زیر نظر داشته است. می‌پرسد: سیاسی هستی؟ می‌گویم: آره، واسه تو چه فرقی می‌کنه؟ می‌گوید: کمونیست هستی؟ منم از لجش می‌گویم: "آره، بدجوری هم. واسه همین گفتم با تو فرق دارم. می‌گوید:

فعلن من و تو همدردیم: می گویم: تنها در مورد آزادی از این زندان می تونیم درد مشترک داشته باشیم، نه درد مردم جهان و طبقات تحت استثمار و اوائی که روزی چند هزار نفر ازشان از گرسنگی می میرند و تو ککت هم نمیگزه! می گوید: منظورم همین درد بود. در مورد بقیه اش را هم فعلن مایل نیستم صحبت کنم. کم کم با پدر و بیشتر ایاغ شده و توی هواخوری با هم گپ می زنیم. چون توی بند من اون پائین هستمو پدر و اون بالا.

دوستان ارمنی من بدجوری داغان شده اند. کار و در هواخوری پیش من آمده و می گوید: این طوری پیش بره من با سفارت ایران تماس می گیرم و می گم بیان منو آزاد کنن و بفرستن ایران. من که سیاسی نبودم. باهم زیاد کار ندارند. اگر هم زندونم بندها، اقلن اونجا خونوادم می آن ملاقاتم. فقط به خاطر دوست که تا حالا این کار رو نکردم. اگه تو مشکلی نداشته باشی من این کار رو می کنم. می ترسم اینجا دیوونه بشم. زندونشم که از اینجا نباید بدتر باشه. اقلن تمیز تره. آب فلفل هم نمیدن. می گویم: چند روز دیگه صبر کن شاید تونستیم یه کاری بکنیم. شاید یه راه حلی پیدا شد و او قبول می کند.

روزهای چهارشنبه رئیس زندان که یک نظامی است با چند تا از اون قپه ها روی دوش اش؛ برای بازدید زندان می آد. قیافه ی تیمسارهای زمان شاه رو به خاطر می آره. درست مثل بازدید رئیس پادگان از خوابگاه ها؛ زمانی که من در سپاهی دانش بودم. با خود می گویم: هر طور شده باید با این بابا صحبت کنم. این بُتِ بزرگ اینجا است و دیگه واسطه ای هم لازم نداره. اگه بتونم با خود این که گنده ی همه شون است صحبت کنم عالی می شه. اگه این بابا کاری نکنه و یا نتونه کاری بکنه و یا نخواد کاری بکنه، هیچ کس دیگه کاری نخواهد کرد.

صبح چهارشنبه است. بدون اینکه با کسی صحبت کرده باشم خودم را آماده کرده ام. چند بار با خود تمرین کرده و راه ها و جواب های احتمالی را هم مرور کرده ام. بازدید است. همه خبردار ایستاده اند. زندانبانان، افسران و زندانیان. رئیس زندان وارد بند می شود. همه فقط خبردار و ساکت اند. به محض اینکه رئیس زندان به ما نزدیک می شود یک قدم جلو گذاشته و خبردار می ایستم و به انگلیسی به او می گویم: "Excuse me" با عصبانیت می گوید: چی می خوای؟ در چند جمله می گویم: درست است که ما غیر قانونی وارد کشور شما شده ایم ولی نه آدم

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



کشته ایم، نه دزدی کرده ایم و نه جرمی مرتکب شده ایم. ما افرادی سیاسی هستیم و در اینجا نیز حق و حقوقی داریم و مشکلاتی که تا کنون کسی به آن رسیدگی نکرده است. رئیس زندان می گوید: ما زندانی سیاسی در هندوستان نداریم. جرم هم جرم است و شما هم مجرمید. اگر مجرم نبودید اینجا نبودید." دارد حرکت می کند که برود و من بلافاصله می گویم: "ما قرار نیست که برای همیشه اینجا بمانیم. بالاخره پس از چند ماه یا چند سال آزاد خواهیم شد ولی من تمام اتفاقات روزانه ی اینجا را دارم یادداشت می کنم و به مدیای بین المللی از جمله بی بی سی BBC و سی.ان.ان و ... گزارش خواهم کرد." به محض شنیدن نام BBC برمی گردد و به صورت آمرانه، ولی خونسرد به من می گوید: "من از شما خواهش می کنم این کار را نکنید. من می گویم حتمن به مشکلات شما رسیدگی کنند." و به راه خود ادامه می دهد.

پس از رفتن رئیس زندان و اتمام بازرسی، همه دور مرا گرفته اند و می گویند تو چطور جرأت کردی این طوری با رئیس زندان صحبت کنی؟ حتمن برایت دردسر درست خواهد کرد. می گویم: مگه بالاتر از سیاهی هم رنگی است؟ چه کار می خواد با من بکنه؟ تنها نگرانیم اینه که ما را به سفارت ایران معرفی و یا تحویل دهند. چون در خلال این چند هفته چندین مرتبه خواسته اند که اگر می خواهیم با سفارت کشورمان تماس بگیریم آنها حتمن این کار را برایمان می کنند. البته گفته اند چون ما مدرکی نداریم آنها ممکن است مجبور شوند در نهایت ما را به ایران دیپورت کنند. رابطه ی رژیم ایران هم با دولت هندوستان چندان بد نیست و این مرا نگران کرده است.

نیم ساعتی نگذشته است که افسری از طرف رئیس زندان به بند ما می آید و مرا صدا می کند. لطفن مشکلات خودتان را برای من توضیح دهید. من مسئله ی اینکه چهار نفریم - در چهار بند مختلف و اینکه به جای جیره ی پولی چهار نفر، فقط جیره ی یک نفر به ما می دهند و دادگاه ما معلوم نیست کی و چگونه برگزار می شود و... را بر می شمارم. افسر مربوطه همه را می نویسد و بدون اینکه هیچگونه اظهار نظری بکند خداحافظی کرده و می رود. فردای آن روز دوستان ارمنی را پیش من می آورند. به هر نفر نیز جیره پولی خودش را می دهند. در مورد دادگاه می گویند ما کاری نمی توانیم بکنیم و شاکی شما اداره ی امیگریشن است ولی ما سعی می کنیم که هر چه زودتر از آنها بخواهیم دادگاهتان را تشکیل دهند. مسئول اتاق نیز جای ما را از ته بند به بالا می آورد. از اینکه هم ردیف قاتلین و قاجاقچی ها شده ایم خوشحال نیستیم ولی در

این محل حداقل شپش نیست و از این لحاظ راحت تریم.

کم کم روحیه ی رفقا دوباره بهتر شده و دارند انرژی و جان می گیرند. پدرو هم دیگر از اینکه من کمونیست هستم نمی ترسد و راحت هر دم و ساعت، با من بحث می کند. می گوید: ایده و آرمان های خوبی داری ولی سرابی بیش نیست و عملی نخواهد شد. به او می گویم: تا همین جا هم که اومدی خوبه! هم قد و قیافه ی من است. به همسرش گفته چند دست از لباس هایش را برای من آورده و من لباس های خودم را که شپش زده اند دور می اندازم. کم کم می توانیم برای دیگر رفقا هم لباس تهیه کنیم. در ضمن پدرو درخواست می کند که نامه ای به سفارت آمریکا بفرستیم و از همین جا درخواست پناهندگی کنیم و او هم نامه را از طرف همسرش به سفارت می رساند. من مخالفت می کنم و دوستان ارمنی هم با اینکه از پیشنهاد پدرو خوشحالند ولی با مخالفت من ساکت می شوند. به آنها می گویم: شما می توانید این کار را بکنید چون بالاخره قصد رفتن به آنجا را دارید و اقوامتان آنجا هستند. می گویند: فعلاً صبر می کنیم. من پیشنهاد می کنم که نامه ای به سازمان ملل و صلیب سرخ و عفو بین الملل بفرستیم و از طریق همسر پدرو پست کنیم. همه موافقت و پدرو این کار را برایمان انجام می دهد.

تا بحال من یک دفتر صد برگی برای سازمان ملل، عفو بین الملل، و صلیب سرخ و ... نامه نوشته ام به اضافه ی نامه هایی که برای رفقا در دبی نوشته ایم. اما بیش از یک ماه گذشته و هیچ خبری نیست. این نامه ها را از زندان قبلی شروع کرده ایم ولی گویا تا کنون، هیچ کس هیچ نامه ای از ما دریافت نکرده است.

روزی مرا صدا می زنند که ملاقات داری و من هاج و واج مانده ام که چه کسی در اینجا به ملاقات ما آمده است؟ یکی از زندانیان است که خواستار ملاقات با ما شده و چون بندش با ما فاصله ی زیادی دارد باید اجازه می گرفته. بچه ی آبادان است. گویا مقداری مواد مخدر از او گرفته اند و یا آن طور که خودش می گوید بهش کلک زده اند و کیس اش اینطوری شده. پیش خودش این طور فکر کرده که ما کیس طلا داریم و وضع مالیمان خوب است و می توانیم برایش کاری کنیم و وقتی برایش توضیح می دهیم که ما پناهنده ی سیاسی هستیم می گوید: پس چرا به هندوستان آمده اید؟ می گویم: قرار بوده که یک آقای دلالی به نام "علی غول" ما را از هندوستان بفرستد کانادا و یا اروپا. می گوید: علی غول نگید، علی

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

آقا!!" بلافاصله می پرسد: تا حالا با علی آقا تماس گرفته اید؟ می گویم: دو ماه است که به اندازه ی یک دفتر صدبرگی؛ به هر پیر و پیغمبری، از جمله علی آقا نامه نوشته ایم ولی یک نفر هم به ما جواب نداده. " می پرسد: چطوری نامه نوشتید و چه کسی و چطوری پست کرده؟ من داستان را شرح می دهم که نامه ها را با ده روپیه به پلیس ها داده ایم که دو روپیه تمبر بخرند و هشت روپیه هم مزد پست کردن خود را بردارند. و او بلافاصله می گوید: و اوانام همه ی پولتونو خوردند و نامه ها را هم پاره کردند دیگه!!؟ من یکدفعه یکم می خورم که او داره درست می گه واقعن شاید تا به حال نامه ای از ما پست نشده. نه از من و نه از دوستان ارمنی. برایم باور کردنش سخت است که یک پلیس هم در این زندان ها سالم نبوده و یک نامه هم از ما پست نشده است. می گویم: "حُب، چه کار می کردیم؟ می گوید: نترسید! من با بچه های علی آقا تماس دارم. شما نامه تونو بنویسید. من عصر برمی گردم و می گیرم و تا همین امروز هم به اونا می رسونم. ولی شما هم می تونستید نامه را به پلیس بدید و فقط پول پست را به او بدید. یعنی فقط دو روپیه را و بگید رسیدش را که آوردی ده روپیه انعام داری. می بینم درسشو بهتر از ما بلد است.

من نامه ای رسمی به علی غول (ببخشید علی آقا!) نوشته ام و دوست آبادانی و هم زندانی ما ساعت چهار بعد از ظهر آن را از ما می گیرد. ساعت شش همان روز به ما پیام می رساند که نامه تان خوب نبود. من آن را درستش کردم و به بچه های علی آقا رساندم مطمئن باشید که کارتان را درست می کنند.

در دبی تعریف علی غول را زیاد شنیده بودیم که دلالی است مورد اعتماد و تا به حال پول کسی را نخورده است. ولی ما مار گزیده ایم و حتی پول خود من را دلال در دویی یک بار خورده است و شاهد آواره شدن ده ها پناهجوی فراری و پول خوردنشان از طرف دلال ها بوده ام. بنابراین اگر خود لنین هم دلال شود من به او اعتماد ندارم.

فردای آن روز ساعت ۹ صبح است و ما ملاقات داریم. جوانی ۳۵ ساله، رشید، قد بلند و خوش تیپ را می بینیم. با خودم می گویم خودش است علی غول است. خودش را فردین و از بچه های علی آقا معرفی می کند. خیلی رک و رو راست است. می گوید: "به هیچ کس اعتماد نکنید. اینجا همه دزد هستند و کلاه بردار. تا چند دقیقه ی دیگه وکیل علی آقا می آد اینجا با شما ملاقات می کنه. اسمش سینگوته است. فقط مشکلتون را بهش بگید و راجع به پول هر چی گفت بگید با علی آقا صحبت کند.

یک قرون هم پول بهش ندید. خودمون حلش می کنیم." سینگوته و کیلی سیه چرده است. معلوم است از جنوب هندوستان است. دیگر در زندان تا حدودی رنگ پوست، لهجه و ملیت های هندی را می شناسیم. اطلاعات خوبی بدست آورده ایم. می پرسم: "اهل کراالا هستی؟" می گوید: "آره. تو از کجا می دونی؟" می گویم: "من مطالعه ام روی ملیت های هندی بوده!!" سینگوته لقمه ی چربی دیده. وکیل است و فکر می کند کیس ما پول خوبی برایش دارد. هر چند او وکیل علی غول است و از طرف فردین که برای علی آقا کار می کند معرفی شده است. می گوید: "همین امروز آزادتون می کنم ولی نفری پنج هزار روپیه براتون خرج برمی داره." می گویم: "حساب و کتابا را باید با علی آقا بکنی. اون خودش همه چیزو می پردازه." یکی از ماها را باید بیره دادگاه عالی کنار همون زندون موقت اول تا ترتیب کاغذ بازی را بده و بتونه بعد از ظهر برگرده و بقیه را آزاد کنه. ما باورمون نمی شه. دوستان ارمنی با نگرانی می گویند: "تو برو کارا رو انجام بده و بیا." به سینگوته می گویم: "شما مطمئنی همه ی ما امروز آزاد می شیم؟" می گوید: "اگه عجله کنید آره." رفقای ارمنی می گویند: "بابک جان معطل نکن!" (راستی باید بگویم که من از زمان ورود به هندوستان یعنی سال ۱۹۸۷ بابک شدم و از آن پس، بابک یزدی نامی است که من برای خودم برگزیدم. باز باید متذکر شوم که «بابک یزدی» اسم سیاسی من است و خودم آن را انتخاب کردم. در تشکیلات مجاهدین نام های زیادی به من دادند و رفقای اقلیت نیز نام هایی که همه به دلیل مسائل سیاسی و امنیتی تند تند عوض شدند و هیچ کدام هم انتخاب خود من نبودند. بابک نامی بود که به پیشنهاد رفیقم محمد میعاد بر خود نهادم. از او هم متشکرم.)

همگی آزاد شده ایم. فردین سفارش ما را به سینگوته کرده است. آدرس رستوران آیدیل را نیز به ما داده که بروید آنجا به حساب ما غذا بخورید. بعد از چند ماه اولین غذای ایرانی با بستنی و مشروب به حساب علی آقا می خوریم. جمعه است و شب شده است. مدارک و پول های اصلی مان نزد امیگریشن است و تا روز دوشنبه نمی توانیم آنجا برویم. اما فردین سفارش ما را به سینگوته کرده و با اینکه ما هیچ کارت شناسایی هم نداریم به حساب علی آقا در هتلی سکنی گزیده ایم. اما هنوز نمی دانیم علی آقا کیست و چه نقشه ای برای ما دارد ولی ما را از زندان آزاد کرده و به خرج ایشان از غذا و هتل و رستوران را به خرج ایشان برخورداریم. رفقای ارمنی می گویند: "این بابا علی غول عجب لوطی است!"

سه سال اقامت در هندوستان

روز یکشنبه به امیگریشن می رویم. پول و وسایلمان را تحویل می گیریم. امیگریشن می گوید: "چون غیرقانونی وارد شده ایم هر چند آزاد شده ایم ولی باید هر روز خودمان را به آنجا معرفی کنیم!" فردای آن روز خودمان را به امیگریشن معرفی کرده و مطرح می کنیم که امکان اینکه هر روز خودمان را معرفی کنیم نداریم. چون حدود پنجاه کیلومتر راه است و بیش از سی روپیه باید کرایه بدهیم. پیشنهاد ماهی یکبار را می دهیم ولی امیگریشن با ضمانت و کیلیمان سینگوته با دو هفته یکبار موافقت می کند. با فردین قرار می گذاریم و در مجموع سیزده هزار روپیه بیشتر از ما نمی گیرد که بیشتر پول جریمه ی غیر قانونی وارد شدن به کشور است و امیگریشن گرفته و گویا وقتی کیس ما درست بشود و یا نامه ای از دفتر پناهندگان سازمان ملل بیاوریم به ما پس می دهند. مبلغ کمی هم به سینگوته داده اند. گویا نفری پانصد روپیه (به جای پنج هزار روپیه که خودش خواسته بود). می گوید: "هتل، غذا و رستوران را همه مهمان علی آقا هستید و فقط پول جریمه و وکیل را می دید." من می گویم: "دوست عزیز، ما عازم دهلی هستیم و قصد داریم فعلن درخواست پناهندگی کنیم ولی اگر روزی تصمیم به خروج غیر قانونی از هندوستان گرفتیم که به اروپا و یا کانادا برویم حتمن پیش شما خواهیم آمد ولی شما پول هتل و غذا و رستوران را لطفن بردارید." فردین به هیچ وجه قبول نمی کند و معتقد است که علی آقا ناراحت می شه. آدرس علی آقا را در دهلی به ما می دهد و می گوید: "هر موقع کار داشتید علی آقا در همه جا نه تنها در هندوستان که از ژاپن تا استرالیا و کانادا هم آدم دارد." من اول فکر می کنم غلو می کند ولی بعدها برام ثابت می شه که علی غول واقعی آدم کله گنده ای است.

بلافاصله بلیط قطار به دهلی را تهیه کرده و راهی پایتخت هندوستان می شویم.

می دانیم که دفتر سازمان ملل در هندوستان در دهلی نو است. صبح شنبه از بمبئی حرکت می کنیم و دو روز در راهیم. هندوستان طبیعت واقعی قشنگی دارد. سبز، خرم و آباد. نمی دانم این همه فقر و فلاکت با این همه منابع طبیعی و سر سبز چرا؟ اگر هندوستان را با چین مقایسه کنیم، جمعیت شان به هم نزدیک است ولی فکر نمی کنم در کشور چین علیرغم همه مشکلاتی که مردم با آن دست به گریبان هستند کسی از گرسنگی بمیرد.

روز دوشنبه صبح به دفتر سازمان ملل (UN) در دهلی می رویم. خودمان را معرفی می کنیم. معمولن سه ماه طول می کشد تا به درخواست پناهندگان رسیدگی شده و مصاحبه شوند. خوشبختانه آخرین نامه ای که ما از طریق همسر پدرم به دفتر سازمان ملل پست کرده بودیم به UN رسیده و همین باعث می شود که ما را همان روز مصاحبه کنند. مصاحبه کننده آقائی است به نام لورنس. لورنس همدردی نشان می دهد. من نقش مترجم را برای همه به عهده دارم. لورنس اکثر جریانات سیاسی ایران را می شناسد. و تا حدودی هم فارسی می فهمد. گویا مدتی در UN ترکیه کار می کرده. همگی همان روز قبول شده و نامه ی قبولی UN را دریافت می کنیم. در ضمن نامه ای هم خطاب به امیگریشن بمبئی از UN می گیریم. اتافی هم در خانه ای کرایه می کنیم در محلی به نام "دیفنس کلنی" - که یکی از دوستان ارمنی کرایه نشین است. با دوستانمان در دوی تماس می گیریم. آن ها در بدر دنبال ما بوده اند و اثری از ما پیدا نمی کرده اند. خیلی نگران بوده اند که ما را به ایران دیپورت کرده باشند. به دلیل پیشینه ی سیاسی، به ویژه نگران من بوده اند.

دنبال بچه های سیاسی می گردیم. اوضاع را بررسی می کنیم. اتحادیه ی آوارگان ایرانی در هندوستان فعالترین جریانی است که هم کار سیاسی می کند و هم کارهای فرهنگی. عباس و کیوان از فعالین آن هستند. موتور ایجی دارند و با آن به همه سر می زنند، از کمک به پناهندگان برای کیس شان تا مترجمی، و تا آزاد کردن بچه های سیاسی از زندان های سر مرز پاکستان و هندوستان. گویا ما بدشانسی آورده ایم که قبلن با این ها آشنا نشده ایم. گویا وکلای هستند که چپ هستند و با این دوستان در ارتباط بوده و زندانیانی که در مرز پاکستان دستگیر می شوند را بدون طلب کارمزدی آزاد می کنند. بیشتر افراد رادیکال هم با آن ها همکاری دارند. گویا در پاکستان یک جریان است که راست ها حول آن کار می کنند

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

و طیف توده ای - اکثریتی ها هستند. یک جریان هم طیف رادیکال های چپ هستند که با این دوستان در ارتباط اند. از اقلیت تا اتحادیه ی کمونیست ها تا پیکاری های سابق و بخش دوستان حزب کمونیست ایران حول مسائل پناهندگی به شکلی با این دوستان همکاری می کنند. شورای سراسری پناهندگان بعدها به ابتکار منصور حکمت بنیان گذاشته می شود و مرکز ثقل فعالیت برای پناهندگان می شود.

با دوستان جدید بیشتری آشنا می شوم. عزیز و ایرج از رفقای خوب اقلیت هستند که با عباس و کیوان در یک محل هستند و هم خط و فعال. داریوش و صفر از دوستان پیکاری های سابق هستند که حالا با حزب کمونیست ایران کار می کنند و با مرکز شهر فاصله ی زیادی دارند. از اینرو کمتر آن ها را می بینیم. عیدی نعمتی از دوستان راه کارگری است با همسرش الهام و دختر کوچولوی نازشان مارال. در آنجا با آنان آشنا می شویم. و چون به ما نزدیک هستند کم کم در برنامه ی ورزش جمعی صبحگاهی ما هم شرکت می کنند.

آخرین رابط تشکیلاتی من اقلیت بوده و هنوز خودم را به شکلی اقلیتی می دانم. عزیز و عیدی هر کدام سعی دارند مرا که هنوز انرژی دار و پر شور هستم به جریان و فعالیت های خود بکشانند. کلاس های آموزشی را شروع می کنیم و منزل ما می شود مرکز کلاس های اقتصاد، فلسفه و تاریخ و در پایان کلاس ها نیز حول جریانات سیاسی هم تا حدودی صحبت می شود. بیشتر جریانات قبل از هر چیز در سیاست باید موضع شان را در مورد شوروی مشخص کنند. این مد روز بود. حتی زمانیکه در سال ۵۹ من به کردستان رفتم یکی از اولین سئوال ها همیشه این بود که نظرتان در مورد شوروی چیست و بحث از آن به بعد داغ می شد!

راه کارگر و اقلیت در مورد شوروی چندان اختلافی با هم ندارند اما صحبت های عیدی در نقد مشی چریکی به نظرم تا حدودی منطقی می آید. با او بیشتر احساس نزدیکی می کنم. کم کم یکی از فعالین راه کارگر در هندوستان می شوم. حتی از خود عیدی هم فعالتر. گزارش ها و نامه های من مرتب در نشریات رسمی راه کارگر چاپ و منتشر شده و من دوباره رابطه ای ارگانیک پیدا کرده ام. در خیلی موارد رفقای راه کارگر به من می گویند: "تو در مورد مذهب تندروی می کنی." می گویم: "آخه من در لجنزار مذهب بزرگ شده ام و آن را بهتر از شما لمس کرده ام. مبلغ اسلام بوده ام و برای پنج هزار نفر سخنرانی مذهبی می کردم. من فکر می کنم مذهب

اسلام را حداقل خوب می شناسم." می گویند: "توهین به مذهب توده ها و خدا کار بدی است." می گویم: "این بدی را از من بپذیرید. ایتالیائی ها تکیه کلامشان «پورکودیو» یا «دیو کانه» که یعنی خدات خرسه و یا خدات خوکه است. لرهائی خودمونم تکیه کلامشون «گی من خدا» یعنی گه تو خداست. حالا منم اگه تکیه کلامی دارم که به خورده تنده شما تحمل کنید. در ضمن شما که مذهبی نیستید بنابراین ناراحت شدنتون اصلن بی مورد است."

البته "احترام به مذهب توده ها" را همه ی چپ ها دارند. این جمله ی "به مذهب توده ها باید احترام گذاشت" و یا اینکه "به عقاید دیگران باید احترام گذاشت" و "حق توهین به عقیده ی کسی را نداریم"، همه جا در چپ و راست باب است. من هم نتوانستم این تناقض را در خودم حل کنم تا زمانیکه برای اولین بار در کنگره ی سوم حزب کمونیست کارگری از منصور حکمت شنیدم که می گوید: "آقا مقدسات نداریم. من می خوام به خدا توهین کنم. من می خوام به مقدسات تو، توهین کنم. تو هم به مقدسات من توهین کن!" و بعد از حکمت یاد گرفتم که آقا جان اگه عقیده ای و مذهبی ضد زن باشه و یا ضد کودک باشه و یا راسیستی و یا فاشیستی باشه و یا مذهبی که پیغمبرش مثلن الگوی همه باید باشه در پنجاه سالگی میره به یک دختر نه ساله تجاوز و یا مثلن ازدواج میکنه دیگه چه جای احترام داره. من به مسلمونا احترام می زارم همانطور که به هر انسان دیگه ای احترام می زارم ولی نه به دلیل مسلمون بودنشون، به دلیل انسان بودنشون. با مسلمونا مشکلی ندارم و بهشونم احترام می زارم، ولی به اسلام نه تنها احترام نمی زارم که وظیفه ی انسانی من اینه که باهاش مبارزه کنم. تا جامعه از عقب ماندگی و خرافات و زن ستیزی و کودک آزاری رها بشه. تازه این وظیفه ی آدما در جامعه ی نورمال است که با خرافات و مذهب مبارزه کنند. چون مذهب به قول مارکس افیون توده هاست. ولی در جامعه ای که اسلام سیاسی حکومت می کنه و بیش از صد هزار نفر از بهترین فرزندان این مردم را قتل عام و شکنجه و اعدام کرده اند که دیگه نمی شه گفت مذهب افیون توده هاست. به قول حمید تقوایی "مذهب در ایران، و اسلام سیاسی بطور عام قاتل توده هاست. جلاد توده هاست. دشمن درجه یک توده هاست. زهر توده هاست" و از جنبش منصور حکمت یاد گرفتم که میشه با مذهب مخالف بود ولی با مذهبی ها مخالف نبود. همانطور که میشه و باید با فقر مخالف بود ولی با فقرا

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



مخالف نبود. با بی خانمانی مخالف بود ولی با بی خانمانها مخالف نبود. با فحشاء
مخالف بود ولی با تن فروشان مخالف نبود. با عقب ماندگی و خرافات مخالف بود
ولی با انسان هایی عقب مانده و خرافاتی مخالف نبود. با اعتیاد مخالف بود ولی با
معتادین مخالف نبود و ...

نگاهی انتقادی به مقاله ی تراب حق شناس

در سایت «روزنه» تاریخ دوشنبه سیزدهم اسفند مطابق با ۷ مارس مطلبی را از دوست گرامی و ارزشمندم تراب حق شناس خواندم تحت عنوان «جایگاه اسلام در رژیم جمهوری اسلامی» که نکاتی دارد قابل نقد. با اینکه سال هاست در «سازمان دفاع از زندانیان سیاسی» و «کانون خاوران» نوعی همکاری نانوشته را با هم داشته ایم، ولی هنوز متأسفانه آشنائی و دیداری از نزدیک با تراب نداشته ام.

قبل از هر چیز باید بگویم در این دنیای بعد از سقوط دیوار برلن، و دنیائی که به قول زنده یاد منصور حکمت "در ازای هر دو هزار کمونیست سابق امروزه یک کمونیست هم به زور یافت می شود" و بیشتر به اصطلاح کمونیست های سابق حالا یا دموکرات شده و یا به آستان انواع مختلف بورژوازی سر خم کرده اند، و به مدافعین و یا توجیه کنندگان رژیم های مختلف سرمایه پیوسته اند. مشخص در ایران و خاورمیانه اگر تلاشها و مبارزات کمونیست کارگری و جنبش آن نبود تا سال های سال کمونیست و جنبش کمونیستی در آن خطه و دیار چیزی قابل افتخار نداشت. بنابراین در این وانفسا باید از امثال تراب حق شناس و باقر مومنی و ... که هنوز خود را به نوعی کمونیست، و به جنبش کمونیستی متعلق دانسته و در نقد مذهب و سرمایه قلم می زنند تبریک گفته و از آن ها قدردانی کرد.

باید بگویم مطلب ایشان تا آنجا که به نقد جریانات شوینیسم، ضد عرب و صرفن ضد اسلام و کسانی که همه ی بدبختی ها را مذهب و اسلام دانسته، و گل سرسبد بشریت را ایران و ایرانی و خاک پر گهر می دانند، و نه مناسبات سرمایه داری حاکم بر ایران و جهان؛ مطلبی است جامع و قابل دفاع. اما نقد من به آن قسمت از نوشته است که ایشان اسلام را هم مانند مارکسیسم به خوب و بد تقسیم کرده اند و به

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

شکلی اسلام را قابل اصلاح و رفورم دیده اند. البته ایشان آیات، فاکتها، و نشانه های مستدلی آورده اند مبنی بر اینکه در زمان ها و مکان های مختلف، چگونه محمد و دیگر حاکمین اسلامی، اسلام و قرآن را با منافع خود تطبیق می داده اند. اما به ریشه های شکل گیری مذاهب و مشخص مذهب اسلام و جنایات آن در طول تاریخ اشاره نکرده اند و به اینکه هر مذهبی ریشه در جهل و خرافه و ناآگاهی و حمایت از طبقات استثمارگر حاکم در طول تاریخ داشته است نیز نپرداخته اند. همچنین به منشاء مارکسیسم، برعکس اسلام؛ علم، آگاهی، مبارزه ی طبقاتی، انقلاب صنعتی و اعتراض طبقه ی کارگر و جنبش کمونیستی، آزادی خواه، برابری طلب و علیه طبقات استثمارگر است، اشاره ای نکرده اند. ایشان تنها به مناسبات سرمایه داری و حاکمیت استثماری که منشاء بدبختی جهان فعلی ماست، به درستی اما "علی العموم" پرداخته اند.

مبارزه با سرمایه داری علی العموم، به نظر من، مثل کمونیست بودن علی العموم است که طبیعتن خیلی هم خوب است. اما برای به زیر کشیدن نظام سرمایه داری و استثمارگر حاکم کافی نیست و باید مشخص از تماشاگر به بازیگر تبدیل شد. یا به قول مارکس از تفسیر کردن جهان به تغییر دهنده ی آن بدل شد. در هر جامعه ی مبتنی بر سیستم استثمار باید مشخص با سیستم و حاکمیت خاص آن جامعه جنگید و مبارزه کرد و آن را به زیر کشید. به طور مثال؛ برای مبارزه و براندازی فاشیسم هیتلری در آلمان، مردم آلمان و نیروهای مبارز ضد فاشیست نمی توانستند علی العموم با مناسبات سرمایه داری و استثماری مبارزه کنند و حتی علی العموم با فاشیسم مخالف باشند، بلکه مشخص باید با فاشیسم هیتلری مبارزه می کردند. به همین دلیل باید فاشیسم را خوب می شناختند و به ویژه افراد و جریانات انقلابی، باید تحلیل واقعی و دقیق از مفهوم سرمایه در آن کشور می دادند. و اینکه سرمایه از طریق فاشیسم هیتلری و آن هم از طریق دموکراسی! بازتولید می شد. مبارزه با سرمایه، و مناسبات سرمایه در آن زمان، یعنی شناخت دقیق پدیده ی فاشیسم که ابزاری بود در دست سیستم و طبقه ی حاکم.

همینطور هنگامی که در آفریقای جنوبی سیستم آپارتاید نژادی حکومت می کرد کمونیست ها نباید "علی العموم" با نظام سرمایه داری در آفریقا مبارزه می کردند بلکه باید به این درک می رسیدند که سرمایه داری در آن کشور دارد از طریق

سیستم آپارتاید بازتولید می شود و این مشخص ترین ابزار طبقه ی سرمایه دار حاکم است که باید از دستش گرفت. هر چند ممکن است بخشی از بورژوازی داخلی و جهانی هم با آن همخوانی نداشته باشد.

اگر در اروپا و کشورهای دموکراسی غربی، کمونیست ها بخواهند با مناسبات سرمایه داری و استثماری مبارزه کنند، باید دموکراسی بورژوائی را افشا کرده و این ابزار در دست طبقه ی حاکم را افشا کنند. و اصولن سرمایه داری در هر کجا بر حسب نیاز خود (البته بسته به مبارزات و دست آوردهای طبقه ی کارگر آنجا) روبنای سیاسی خود را تعریف و بازتولید می کند.

و اما در ایران بیش از یک ربع قرن است که رژیم جمهوری اسلامی به قدرت رسیده است و روبنای حاکمیت سرمایه، چیزی جز مذهب و اسلام نیست. نه سلطنت در حال حاضر در ایران حکومت می کند و نه انواع دموکراسی ها غربی، و نه سرمایه داری دولتی تحت لوای سوسیالیسم. این اسلام سیاسی است که بیش از یک ربع قرن در ایران جنایت کرده و قتل، کشتار، شکنجه، زندان، اعدام، سنگسار و گورهای جمعی و قتل عام زندانیان سیاسی را تدارک دیده است. این جنایت ها را باید به حساب چه پدیده ای نوشت؟ در کشورهای جهان سوم اگر سرمایه کار ارزان می خواهند باید کارگر را خاموش کنند و چه کسی بهتر و بیشتر از حاکمیت اسلام می توانست به جهان سرمایه خدمت و کارگران و جنبش کمونیستی و کارگری را اینچنین خفه و خاموش و له و لورده کند. بسیاری از کارگران در ایران ماه هاست که حقوقی دریافت نکرده اند. جز حاکمیت اسلامی چه حکومتی در جهان سراغ دارید که حقوقی که خود معین کرده است را هم به کارگران نپردازد؟ چه پدیده ای جز اسلام سیاسی توان آن را داشت که در برابر به اصطلاح اردوگاه کمونیستی آن زمان دیوار سبز ایجاد کند و کمونیسم و کمونیست ها را که در آن زمان نمایندگانش علی العموم فدائی و پیکار بودند را آنچنان قتل عام کند؟ حتی از کشته ی مسلمانانی که در آن زمان تا حدودی در برابر سرمایه و امپریالیسم موضع مخالف داشتند و به شوروی روی خوش نشان می دادند، یعنی مجاهدین، پشته ها بسازد.

آیا انقلابی به آن عظمت را پدیده ای جز اسلام سیاسی می توانست به این شکل فجیع سرکوب کند؟! آیا اینکه به قول شما "مادر به جسد تیرباران شده ی فرزندش چنان نگاه کند که به لاشه خوک؟!" را هیچ نظام سرمایه داری دیگری جز اسلام

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

سیاسی می توانست به ارمغان بیاورد؟ اینکه سیستم جاسوسی ۲۰ میلیونی را خمینی راه انداخت آیا به پشتوانه ی مذهب و اسلام سیاسی نبود؟ اینکه در اوج اعدام های سال های ۶۰ و ۶۱ یکی از نزدیکترین بستگان من با اینکه مرا خیلی هم دوست داشت ماه ها به دنبال من بود تا مرا معرفی کند و ثوابی ببرد و مرا نیز از منافق و کافر بودن نجات دهد! مقصر سیستم سرمایه داری علی العموم بود و یا مشخص روبنای حکومتی آن در ایران، یعنی اسلام؟ مگر به قول شما "بیش از چهل سال نیست که در ایران مناسبات سرمایه داری برقرار شده است؟" مگر همان نظام سرمایه داری شاه را بالاخره انقلابی به آن عظمت که در آن کارگران در نهایت حلقوم رژیم شاه را فشرده و نفت را فقط برای مصرف داخلی تولید کردند، به زانو در نیاورد؟ مگر سرمایه ی جهانی مجبور نشد شاه را ببرد و بهترین سرکوبگر انقلاب یعنی خمینی ضد انقلاب را که در پوست انقلاب خزیده بود، با هواپیما و ارتش دست نخورده ی آمریکائی برای حفظ مناسبات سرمایه به ایران بیاورد؟ مگر سرمایه تمام امکانات خود را از قبل امتحان نکرد. مگر وقتی که شاه صدای انقلاب ملت را شنید هر لحظه برای حفظ مناسبات سرمایه نخست وزیر عوض نمی کرد؟ و مگر سرمایه انواع دیگر روبنای خود در ایران از بختیار تا ازهار ی و ... را امتحان نکرد؟ و مگر شاه حتی هویدا - نخست وزیر سالیان سالش را به زندان نینداخت و... مگر بالاخره این اسلام سیاسی نبود که توانست ۱۷ شهریور را به ۳۰ خرداد وصل کرده و انقلاب را در حد توانش سرکوب و ضد انقلاب را دوباره کاملن بر اوضاع مسلط کند؟ و مگر حتی به قول شما "اسلام با درک خاصی که رژیم جمهوری اسلامی از آن دارد اسب او نیست و سلاحی در دستش". خوب پس چرا نباید این اسب را که مهمترین سلاح رژیم است به صورت واقعی و عریان افشا کرد و چنان با شمشیر بر کمرگاهش زد تا دیگر به هیچ شکل نتواند جان بگیرد همان طور که فاشیسم را در آلمان زدند و راسیسم را در آفریقای جنوبی.

شما مدعی هستید که "جریانات مدعی اسلام در دنیای معاصر اسلام واحدی ندارند و ما، ده ها نمونه اش را در ایران سراغ داریم. پس بیهوده به نبرد با اشباح نباید پرداخت." و یا اشاره کرده اید که سال ها پیش در پیکار گفته اید "اسلام یعنی همین که خمینی می گوید" اما امروز می فهمید که "این سخن درست نیست. اسلام خمینی فقط یک نوع تفسیر آن است" اما اشاره نکرده اید که آیا هیچ کدام

از این اسلام ها سر سوزنی با رفاه، آسایش، خوشی و شادی و خوشبختی مردم ربط دارند و یا هر کدام به نوعی به سیستم های مختلف سرمایه و استثمار ختم خواهند شد؟ در ایران خودمان از عبدالکریم سروش بگیریم که یکی از بنیانگذاران انقلاب فرهنگی رژیم بوده، تا گنجی، جلائی پور، اشکوری، شمس الواعظین و یا بقیه ی دو خردادی های در حکومت، کدامیک سر سوزنی به رفاه و آسایش مردم ربط دارند؟ یکی در زندان می کشد، یکی در تصادف. یکی با شمشیر گردن می زند، یکی با صندلی برقی. یکی سنگسار می کند و دیگری ... مگر نه اینکه هم حسینعلی منتظری که گل سر سبد آن هاست و هم آقای نوریزاده مسلمان منتقد رژیم! که مقلد ایشان است من و شما را کافر می دانند و خونمان را حلال؟!

اما در خارج از حکومت بهترین آن ها مجاهدین خلق اند. روزی ادعای مجاهدت در راه خلق را داشته و "جامعه بی طبقه توحیدی" را می خواستند. من و شما هم سابقه و شناخت خوبی از آن ها داریم. البته آن ها ادعا داشته و دارند که ضد کمونیست و ضد مارکسیست نیستند. اما روزی که اکثریت اعضا و کادرهایشان در زندان مارکسیست شدند و بعدها سازمان پیکار را تشکیل دادند (دادید) آن ها سازمان پیکار را که یکی از نیروهای چپ و انقلابی آن زمان بود "اپورتونیست های چپ نما" می خواندند. و در حال حاضر جمهوری دموکراتیک اسلامی شان را شاید می خواهند با استقبال از حمله ی آمریکا به ایران و خواهران لچک به سر با تانک های صدام و حمایت ارتش جنایتکار آمریکا پیاده و ایران را آزاد!!! کنند! بالاخره این بهترین و مجاهدترین و خالص ترین آن هاست که بیش از همه شهید داده و زندان رفته، مجاهدت کرده و گل سر سبد اسلام خوب!! است که به اینجا رسیده است. این ها چند روز پیش در سیزده بدر جلوی هزاران نفر تلاش کردند میز کتاب کمونیست ها را در پارک عمومی تورنتو جمع کنند که موفق نشدند. تازه این هنوز از نتایج سحرشان است و نمی دانم اگر صبح دولتشان بدمد چه می کنند، و چه بلائی بر سر امثال من و شما خواهند آورد؟ گویا کمونیست و مارکسیست خوب که آن ها مخالفش نبودند هنوز زاده نشده است!

خمینی قبل از به قدرت رسیدنش در پاریس می گفت "کمونیست ها هم لیکن در حکومت اسلامی آزادند، مگر اینکه خیانت کنند!" و طبیعتن "خیانت کنند" منظورش این بود که کمونیست بمانند. اما مجاهدینی که هنوز نه به دارند و نه به غار، دارند

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

همان کارهایی را می کنند که مأمور سیا گفته بود "آن ها حاضرند برای ما کارهایی بکنند که ما از بیانش شرم داریم."

به جنبش جهانی اسلام هم اگر علی العموم نگاه کنیم، بیشتر همان اسلام سیاسی است که با قدرت گیری رژیم اسلامی شکل یافته و قدرت گرفته است و امروز به شکل حزب الله، جهاد، حماس، جیش الاسلام، ملا عمر، بن لادن و تروریست های چچن و دیگر تروریست های اسلامی ظاهر شده و در برابر ارباب قدیمی خود آمریکا قد علم کرده است. آمریکایی که روزی در برابر رقیب اش شوروی ظاهر شده، "کافر و کمونیست" ساخت و به این گروه ها و عناصر اسلام پناه میدان داد. یا مانند عربستان سعودی، پاکستان و آیت الله سیستانی و... رام شده و سر در آستانه ی تروریسم دولتی آمریکا دارند و نوکرمنشانه نظم نوین جهانی را گردن نهاده اند. در هر صورت در هیچ کجای جهان من در حال حاضر اسلام خوبی سراغ ندارم که بتواند و یا بخواهد گامی برای نجات بشریت بردارد و یا سر سوزنی حقانیت داشته باشد و یا قابل دفاع باشد. اسلام رام شده و مطیع آمریکا وجود دارد. تروریست خوب و بد هم به زعم حاکمان آمریکا وجود دارد اما سر سوزنی به آزادی، رهایی، شادی و خوشی مردم ربطی ندارد.

همان گونه که ۲۵ سال پیش، زمانی که بسیاری از جریانات سیاسی ما به دنبال خرده بورژوازی ملی و مترقی! می گشتند و منصور حکمت در اثر ارزشمند خود "اسطوره ی بورژوازی ملی و مترقی" نوشت که: "بورژوازی خوب، ملی و مترقی! دیگر اسطوره است، رویاست و یافت نمی شود" من هم امروز با صراحت تمام می گویم که "اسلام و به طور کلی مذهب خوب هم به نظر من دیگر اسطوره است، رویاست و یافت نمی نشود." اسلام امروز، مذهب ۱۴۰۰ سال پیش نیست. مذهبی است که نظام حاکم و جهان سرمایه داری برای بازتولید خود به آن نیاز دارد. همان طوری که فحشا، اعتیاد، فقر، بی کاری، بی خانمانی و... در جهان امروز نتیجه ی نظام سرمایه داری حاکم زمان ماست و در نظام سرمایه داری امروز باز تولید می شود و طبیعتن باید با آن ها و علل ریشه ای و بازتولیدشان مبارزه کرد؛ مذهب امروز هم نیاز نظام سرمایه ی حاکم است و باید با مذهب هم به همان شکل بلکه بهتر و بیشتر مبارزه کرد. تازه برای لحظه ای فرض را بر این بگذاریم که اسلام، قابل رفرم و اصلاح شدنی هم باشد. چرا در این موقع که بوی تعفن آن بیش از همیشه بالا آمده و جنازه ی نیمه جان

آن روی دست اسلامی ها باد کرده، به جای آنکه میخی بر تابوتش بزنیم، دوباره باید به آن باد زده و نفسی در آن بدمیم. تازه کار کمونیست ها مگر در هر کجای جهان که باشند تدارک و سازماندهی قیام و انقلاب کمونیستی نیست؟ پس چرا این مأموریت میمون را که "اسلام هم می تواند مدرن و امروزی شود" به خود اسلامی ها نسپاریم. چرا ما باید دلسوز جنبش، مذهب و ایدئولوژی کثیف آن ها باشیم.

در قسمت پایانی مطلبتان پس از بررسی مذاهب و آزادی های سیاسی و... به این نتیجه رسیده اید که "دولت باید درباره ی دین موضعی خنثی داشته باشد، نه حمایت و نه مخالفت." تراب جان روزی مارکس گفته بود "مذهب افیون توده هاست." بگذریم که مذهبی که مارکس گفته بود "افیون توده هاست"، مذهبی بود که در انقلاب کبیر فرانسه آن را افسار زده بودند و مذهب را از دولت و آموزش و پرورش جدا کرده بودند و اکثر کلیساها پس از انقلاب فرانسه از رونق افتاده و نقشی آنچنانی در زندگی و سرنوشت مردم نداشتند و مذهبی که مارکس گفته بود افیون توده هاست مذهبی بود تا حدودی رام شده. تازه این مذهب هم مارکس گفته بود که افیون توده هاست. طبیعتن با افیون باید مبارزه کرد. چیزی که بتواند فردی را خمار و یا نشئه کند و به افیون تبدیل شود باید به اشکال مختلف با آن مبارزه کرد و هیچ دولتی نباید در برابر آن خنثی باشد به ویژه دولت سوسیالیستی! حال اگر پدیده ای هست که باعث افیون زدگی توده ها می شود، باید ده چندان با آن مبارزه کرد و وظیفه هر دولتی است که با آن مبارزه کند نه موضعی خنثی داشته باشد! اما مذهب امروز به ویژه از نوع اسلام سیاسی اش به قول حمید تقوایی دیگر افیون توده ها نیست بلکه قاتل توده هاست. در حاکمیت است. حکومت می کند. سنگسار می کند. شکنجه و اعدام و قتل عام می کند. در سطح جهانی، تروریست تربیت، حمایت و بازتولید می کند. هزاران نفر را در آن واحد، در ۱۱ سپتامبر به آتش می کشد. در جنگ هشت ساله میلیون ها نفر را یا کشته و یا آواره و جنگ زده و ناقص العضو می کند. مدنیته را به بربریت می کشد و جنبش مقاومت مردم فلسطین را نیز بدنام کرده و بهانه ی کافی به دست صهیونیست ها و دولت فاشیست اسرائیل می دهد تا باز هم بیشتر جنایت کند و...

البته که مذهب به عنوان امر شخصی افراد باید آزاد باشد. و این به نظر من به مفهوم باور و اعتقاد شخصی افراد است که هر کس حق دارد به هر چیزی، مذهب و یا

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

لامذهبی، باور داشته باشد. نماز بخواند و با او نیایش کند. گاو یا خرس یا خوک یا سنگ و یا خدائی را ستایش کند. مسجد و کلیسا و کنیسه برود. حتی در تفکرش ضد زن و کودک و فاشیست باشد. ولی همین اعتقادات را هم اگر کسی بخواهد در جامعه از ثنوری به پراتیک در آورد، یعنی کودک آزاری کند، زن آزاری کند، و یا مثلن بگوید من مسلمان هستم چون محمد پیغمبر من حرمسرا داشته و چندین زن، و زناش را تنبیه می کرده ... من هم حق دارم این کارها را بکنم، این دیگر در جامعه ی مدرن قرن بیست و یکمی جرم است و طرف را به عنوان مجرم دستگیر می کنند و در برابرش خنثی نخواهند بود.

خیلی ها می گویند "به اعتقادات مردم احترام بگذارید" و یا "به مذهب توده ها احترام بگذارید". من یکی به عقیده ای که ضد زن و کودک باشد به هیچ وجه نه تنها احترامی نگذاشته بلکه با آن مبارزه خواهم کرد، حتی اگر بیشتر مردم جهان با آن موافق باشند و معتقدم حقیقت را باید نوشت، گفت، تبلیغ کرد و فریاد زد. به قول منصور حکمت: "من دوست دارم اولین برده ای باشم که برعلیه نظام برده داری طغیان کرد". اگر همه ی افراد عالم بگویند استثمار خوب است من یکی فریاد می زنم که نه. اگر همه ی افراد عالم بگویند که زمین مسطح است من خواهم گفت گرد است. اگر همه ی مردم جهان بگویند مذهب و اسلام خوب است و یا خویش را هم داریم، من نتیجه اش را با چشمان خود دیده و با پوست و گوشت خود لمس کرده ام و حاکمین اسلام را از محمد تا خمینی و ملا عمر یکی دانسته و هیچ کدام را در خدمت بشر نمی دانم. البته ملا عمر را به اسلام محمد نزدیک تر می دانم تا خمینی و خامنه ای. و خمینی و خامنه ای را نزدیکتر تا خاتمی. ولی هیچ کدام را در جهت و در ارتباط با رفاه، آسایش، خوشی و شادی مردم نمی دانم. می دانم شما هم چنین مواردی را قبول ندارید ولی به نظر من کمونیست ها و آزادپخواهان نه تنها می توانند، بلکه باید به صراحت هر چه تمامتر مذهب را علی العموم به نقد کشیده و حتی شخص محمد را به عنوان یک پدوفیل افشا کنند و در عین حال می توان و باید به مسلمانان احترام گذاشت و از حق و حقوق انسانی آنها دفاع کرد و کاملن حساب اسلام و به ویژه اسلام سیاسی را با مسلمانان جدا کرد. همانطور که می شود با پدیده ی فقر مبارزه کرد ولی فقر را با فقرای یکی ندانست و احترام فقرا را داشت. با بی خانمانی مبارزه کرد ولی احترام بی خانمان ها را داشت. با اعتیاد

مبارزه کرد ولی احترام معتادین را داشت. با فحشا مبارزه کرد ولی احترام زنان تن فروش را داشت و...

در حال حاضر، مذهب به ویژه مذهب اسلام و از آن مهمتر اسلام سیاسی دیگر افیون توده ها نیست بلکه قاتل توده هاست. دشمن توده هاست زهر توده هاست و باید با آن مبارزه کرد. افشا کرد و در برابر آن ایستاد و نه اینکه در برابر آن موضعی خنثی داشت! به ویژه اگر این حکم را در مورد دولتی صادر کنیم که برآمده از انقلاب باشد. انقلابی که در ایران به نظر من در حال شکل گیری است و تمامیت مذهب و اسلام را به مبارزه خواهد طلبید.

از شب های واژه

توضیح صفر - شب های واژه چند سالی در تورنتو در واخر دهه ی ۹۰ به نوعی مهماندار دوستداران ادب و هنر بود.

توضیحات:

۱- این مقاله قرار بود در یکی از شب های واژه خوانده شود، ولی بدلیل طولانی، انتقادی بودن، به پیشنهاد خود واژه ای ها به شهروند داده و آنجا چاپ شد.

۲- از کلیه ی دوستان به جهت انتقادی، فکاهی، کمدی و طنز بودن این مقاله پوزش می خواهم. قصد توهین به هیچ کس و هیچ گروه و دسته ای نیست.

۳- در این مقاله زبان نوشتاری به زبان گفتاری نزدیک شده و خیلی خودمونی نوشته شده و طبعن خوانده می شه.

چند شب قبل از مسافرت اخیر، نیاز سلیمی از من خواست که در مورد واژه نظرم را در چند کلمه و یا چند خطی بنویسم! بهش گفتم: "آخه عزیزجون دیواری از من کوتاه تر پیدا نکردی. بیا و دست از سرِ کچل ما بردار! مگه من نظریه پرداز، منتقد، شاعر، ادیب، کاریکلماتور، هنرپیشه، هنرمند و یا نمی دونم موسیقیدونم که راجع به اینا و یا حتی یکیشون نظر بدم و یا بنویسم؟ تازه واژه قرار بود شب های ادبی! واژه باشه! حالا که ماشالله قربونش برم یک آش شله قلمکاری شده که همه چی! و از جمله نخود لوبیای ادبی هم توش پیدا میشه." گفتم: "بابک جون از همه خواستم تو هم چند خطی بنویس!" بالاخره از شما چه پنهون موندم گیج و منگ که بنویسم و یا ننویسم! اگه ننویسیم که نیاز جان سلیمی ناراحت می شه، خوب حقم داره، تا اون موقع هر کار ازش خواسته بودیم نه نگفته و خیلی زود و به موقع و به بهترین شکل و وجه ممکن انجامش داده بود. اما اگه بنویسم اونوقت نه تنها نیاز، که همه ی همکاراش در واژه (یعنی مجریان، برگزار کنندگان، و حتی واژه پردازها و واژه نگاران

(البته منظور نرم افزار واژه نگار فارسی نیست!) و واژه روها و واژه نشین ها (که شماها باشید) نیز ناراحت میشوند. ولی به دلیل اینکه خداوند طهارت و تعالی (ببخشید تبارک و تعالی) منو که آخری (یعنی ته تغاری) بودم و هیچم قصد اومدن نداشتم به زور (یعنی بدون سوال از من، نه بابا ننه از من پرسیدند و نه خود خدا، که عمو چون میخوای درست بشی و بدنیا تشریف ببری یا نه؟) درست کرده و به قول شاعر:

**خلقت من از ازل یک وصله ناجور بود
من که خود راضی بدین خلقت نبودم زور بود**

لابد مال شماها یه جور دیگه بوده، یه توافقی باهاتون شده بوده، ... خلاصه:
ای اجل گر من نمیزادی اجاقت کور بود!؟

و بعدشم خودشون همین طوری یه اسمی رومون گذاشتن که تا بیست و چند سالگی که بنا به صلاح و مصلحت هی اسم عوض می کردم (یعنی اسممو عوض می کردن) با خود یدکش می کشیدم. و منم طبیعتن به خواست لایزال او (یعنی خدا) مردم آزار شدم، به خاطر مردم آزاریم ام که شده، که البته از خصلت های خدادادی منم، منم خواستم همه را ناراحت کنم! نه اینکه ادعای طرفداری از اکثریت را دارم! (البته منظورم سازمان اکثریت نیست! هرچند اونام مثل من اکثریت مردمو یه جوری آزار دادن، چون اونا بعد از انقلاب طرفدار خط امام بودن و لیبرال ها را می کوبیدن و حالا طرفدار لیبرال ها شدن و خط امام رو می کوبند. البته اون وقت از توده ای ها خط می گرفتند، ولی حالا از کی؟ نمی دونم. لابد از علیرضا نوری زاده! مقاله ی اخیر فرخ نگهدار رو اگه تو ایران استار دیده باشید خطاب به خاتمی می گوید: باباجون ما هنوز تو خط توایم ولی تو داری از خط خودت خارج می شی!)

یه جوک براتون بگم؟ میگن کیانوری قبل از انقلاب برای اینکه هم روسیه رو داشته باشه و هم خمینی رو، شبا که مردم شعار می دادن: "الله اکبر، خمینی رهبر"، برای رضایت دو طرف از پشت بوم خونه اش البته رو به شوروی شعار می داده: الله اکبر! خمینی رهبر! ف. خوشبختانه اکثریتی - توده ای ها به ترور معتقد نیستند و گرنه امشب ممکن بود سالم به خونه نرسم. می بینید که جرأت نمی کنم به مسعود و مریم دهن کجی کنم و گرنه مثل ژان کریتین نخست وزیر اسبق کانادا می شدم.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

اینام که آخرین بعد از انقلاب دو نفریشون (انقلاب دو نفری هم دیدیم!) چون طرفدار زن ها شدن، یه دفعه مریم عضدانلو، میشه مریم رجوی! لابد اگه طرفدار مردا می شدن، اونوقت مسعود رجوی می شد مسعود عضدانلو. مهدی ابریشم‌چی هم که نه زورش رسید انقلاب کنه و نه طرفدار زنا بشه!

مثل اینکه زیاد بیراهه رفتیم. تصمیم گرفتیم این وظیفه را انجام بدم تا هم از فحش و فضیحت واژه‌ای ها و کفر و لعنتشون در این دنیا برخوردار بشم و هم وظیفه‌ی مردم آزاریمو طبق فرمان با ریق (ببخشید باری تعالی) انجام داده باشم تا در سر پل صراط سر ملائکه‌های اونم شیریه بمالم و با پارتی بازییم که شده وارد اونجایی بشم که حوریا و غلمانا زیادن. تعدادشونم که لابد می دونید، آقای دستغیب شهید مرداب (ببخشید محراب) آمار دقیقشو داده، برای هر مومؤمن هفتاد هزار کاخ، در هر کاخ هفتاد هزار قصر، در هر قصر هفتاد هزار خانه، در هر خانه هفتاد هزار اتاق و در هر اتاق هفتاد هزار تخت، و در هر تخت هفتاد هزار حوری و یا غلمان (بستگی به جنسیت مؤمن داره) حالا شما برید آمارشو بگیرید که اگه مؤمن باشید چند تا نصیبتون می شه، آمار خونوادگیشم می تونید بگیرید، مثلن یه خانواده ی پنج نفری چند تا بهش می رسه (هر کی آم آمار دُرستو بیاره واژه بهش جایزه می ده). عدالت خدا را بین این همه حور و غلمان درست کرده واسه‌ی مؤمنانش، مفت و مجانی تیمارشون می کنن، اونوقت آفریقائیای بی دین کافر که مؤمن نیستند دارن از گشنگی می میرن (مثل اینکه خیلشونم مسلمونند).

من نمی دونم این حور و غلمانا از حالا تا روز رستاخیز که قراره نصیب ماهاباشن و یا ماها نصیب اونا بشیم اگه بینشون فاصله و یه دیوار مثلن اسلامی باشه، که طبیعتن هست! تو این مدت چی کار میکنن؟ شایدم این پدیده‌ی Gay Lesbian که میگن از همونجا آلودی شروع شده) چون خدا برای حوری و غلماناش فقط از روز رستاخیز به بعد فکر کرده و از حالا تا اون روز که معلوم نیست چقدر طول بکشه بدبختا سرشون بی کلاه س!

بعضی وقتا من به امام زمونم که فکر می‌کنم، دلم به حالش می‌سوزه. می‌گویم ۱۴۰۰ سال بدبخت ته یه چاه چه زجری می‌کشه؟ تا روزی که بهش اجازه بدن زور (ببخشید) ظهور کنه!! راسش خوب شد که امام زمونم نشدیم. باید خدا را شکر کنید که امام زمون نشدید. باور نمی‌کنید به این داستان گوش کنید:

یک آخوندی بود که هر روز برای شکرگزاری مردم به درگاه خدا یه کشف جدیدی می کرد. یه روز می رفت بالای منبر و ندا درمی داد که آهای مردم! مردم می گفتند: چیه، چی شده؟ شیخ می گفت: برید خدا را شکر کنید، که خدا گوشاتونا زیر بغلتون خلق نکرده! مردمم فکری می کردن و می گفتن آه راست می گه ها! اگه این طوری بود باید صلیب وار راه می رفتیم، وگرنه خیلی از صداها رو نمی شنیدیم. فردا شیخنا با کشف جدید می اومد که ایها الناس! مردم می گفتن: بله شیخرا (ببخشید شیخنا) چی شده؟ و دوباره شیخ کشف جدیدشو به سمع مردم می رسوند که بعله، برید خدا راشکر کنید! که مثلن سوراخ بینی تون رو به بالا نیست، وگرنه بارون که می اومد و یا دوش که می گرفتید... خلاصه شما مردمم باید خدا را شکر کنید که امام زمون نشدید! کدومتون حاضرید ۱۴۰۰ سال تَه یه چاه نمور و تاریک بمونید با وعده‌ی سر خرمنی که بله شما قراره یه روز بیائید و دنیا را نجات بدید! نمی دونم آیا پس از ۱۴۰۰ سال خودتونو می تونستید نجات بدید؟ البته خانوما خیالشون راحت‌ه چون خدا تا بحال هیچ پست و مقامی بهشون نداده! و همه‌ی پیغمبرا و اماماشو حتی غایبیشو هم از مردا انتخاب کرده. حسابشو بکنین ۱۲۴۰۰۰ تا پیغمبر همه‌شونم مردا! خوب خداست دیگه، لابد یه صلاح و مصلحتی در کار پروردگار بوده دیگه!

گفتم بدلیل مردم آزاریم و یا شایدم واژه آزاریم تصمیم گرفتم که چند کلمه‌ای یا چند خطی بنویسم تا حداقل نمیدونم نیازو (نیاز خودمو نمی گویم) خانم نیاز سلیمی را هم خوشحال و هم ناراحت کرده باشم. خوشحال، به خاطر اینکه نوشته‌ام، و ناراحت به خاطر اون چیزایی که نوشتم! که بالاخره همینطور که می‌بینید، از چند خط و چند پاراگرافم فراتر رفت و حالا بیا و درستش کن. البته اگر درست شدنی باشه! تا حالاش که از خود واژه هم بی در و پیکرتر، بی خط تر و گل و گشادتر شده، که مثل خود واژه اس در دست واژه‌ای ها، یعنی غیر قابل کنترل و جمع و جور کردن شده. حتمن اینم کار خداس!

و اما پس از این مقدمه بریم سراغ واژه:
من نمی دونم که واژه کی، چگونه، توسط چه کسانی و در کجا واژه شد. و با چه هدف، بر چه اساس و برنامه، یا مرامنامه و اساسنامه‌ای، در خدمت چه کس، کسان

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

و گروه و طبقه‌ای؟ اگر راسشو بخواین، من که هیچ، خود واژه‌ای هام نمی دونن، گویا اینطوری هم بهتره. هر کجا از این چیزا بوده زودتر تَقَش در اومده، یا تق و لق تر شده. باور نمی کنید انجمن ایرانیان نمونه‌ش. با اون همه آیین نامه و اساسنامه و دبدبه و کب کبه‌ش تو انتخاباتش ۲۰ نفرم شرکت نمی کنن. یه وقتی که ما جزو هیئت مدیره اش بودیم بیش از ۶۰۰ تا عضو داشت. البته اینم یکی از دلایل همبستگی و اتحاد و نقطه قوت ما ایرونیاست در خارج از کشور. خلاصه داشتم می گفتم خود واژه‌ای هام که واژه را درسش کردن نمیدونن واقعن برای چی درسش کردن. شایدم حق داشته باشن، مثل دو تا آدم عاقل و بالغ، و سالم و بی گناه که مثلن شب پیش هم می خوابن و عشق و حالشونو می کنن، و خوب بعدنم این وسط یک بچه‌ای پیدا می شه (چون بچه درست کردن اکثر ماهام کار خداست، کمتر خودمون تصمیم می گیریم)! خُب به اون دو نفر چه ربطی داره که برای این بچه تصمیم بگیرن که چکاره بشه و کجا بره و چه بکنه، و آینده‌ش چی بشه! بچه خودش بزرگ می شه و خودش راه و روش خودشو انتخاب می کنه و راهو از چاه تشخیص می ده.

بالاخره واژه نه اینکه توسط افرادی نطفه‌ش شکل گرفته (که البته اینم کار خدا بوده!) بلکه از تولدش مدت ها گذشته و دوران کودکی‌شم سپری کرده و وارد دوران بلوغ شده. حالا بعضی وقت ها شیطانیم می کنه! که تو این سنین طبیعی هم است. هنوز آینده‌شو انتخاب نکرده. گاهی به چپ می زنه و گاهی به راست که البته چپ زدنشو ما کمتر دیدیم و سردرگمیشو بیشتر.

واژه مثل قطاری شده که در حرکت و افراد مختلفی نیز سوارشن و هی مسافرای جدیدی نیز سوار و پیاده می کنه. مقصد قطارم گویا هنوز کسی نمی دونه. صرفن چون قطاره و در حرکت، و پیش می ره و گویا حرکت بهتر از ایستادنه، برای تفریح و وقت گذرونی هم که شده یه عده سوار و پیاده می شن. مسافرشم گاهن و بعضن اصلن به تیپ و قماش هم نمی خورن. باور نمی کنید نمونه می آرم:

آقای زراسوندی پیدا می شه و از درد و رنج مردم زحمت کش و زجر کشیده و فلک زده ی ایران و از دست های پینه بسته‌ی حاصل از رنج و کار می گه و چه خوب هم مصیبتاشونو بازگو می کنه! این یه مسافر.

مسافری دیگه: آقای "ف" می آد و به نام ایران و ملیت و مام وطن، شونه به شونه‌ی ناسیونال فاشیستا می زنه و کم مونده که جنایتای شاه و شیخ را هم راست و ریست



کنه!

خانم "ق" می آد و مجری می شه و با یک تیر دو نشون می زنه، هم برنامه‌ی مجری گریشو خیلی خوب انجام می ده و هم به قول یکی از واژه نشین ها " فَشْن شو Fashion Show " را اجرا می کنه.

موسیقی‌ای نواخته می شه، شعری سروده، نمایشی به اجراء در می آد، داستانی خونده می شه و نقدی قرائت.

کودکی می آد و به شکل بسیار ماهرانه ای شعر بلندی رو که از حافظ حفظ کرده می خونه، و با تشویق و کف زدن های بسیار حضار مواجه می شه. و فقط یک نفر اعتراض می کنه که ای بابا این Child Abuse چایلد آبیوزه. کودک در این سن و سال باید به بازی و تفریح پردازده و نه اینکه در ذهن و مغز حساس و لطیفش، حافظ، قرآن، و یا نمی دونم اصول کمونیسمو بچپانیم.

بله واژه موفقه، حدود دویست نفری آدم جمع می کنه، و همه‌ام کمابیش راضی می رن، و خوشبختانه ملالی هم نداره. بعد از برنامه‌هام که کمابیش یه تعداد از ما بهترن نزد آقا رضای Mama Beer رفته و عرقی و آبجویی می زنن. بعدشم شاید دوباره شعری و بحثی، در پایان هم که نه تنها همه‌ی مشکلات ادبی، هنری، موسیقی دنیا، که حتی تمام مشکلات دیگه‌ی دنیا رو از قبیل جدایی ها و طلاق ها، دلایل شکست اردوگاه و آینده‌ی سوسیالیسم و غیره رو در همون شب حل می کنن. شب های واژه بسیار خوب شده و روز به روز بهتر و بیشتر مورد استقبال قرار گرفته و می گیره و شاهد جمعیت بیشتری نیز بوده است. شاید در سالیان گذشته به استثنای چند برنامه (یعنی بزرگداشت شاملو، اولین یادمان قتل عام زندانیان سیاسی، شب شعر محمود دولت آبادی و اولین برنامه‌ی رضا براهنی در تورنتو) واژه تونسته از نظر تعداد جمعیت شرکت کننده رکورد همه‌ی برنامه‌ها را بشکنه. حتی تونسته از یادمان های دو سال گذشته برای قتل عام زندانیان سیاسی افراد بیشتری رو جمع کنه. و این جای خوشبختی و خوشحالیه. پس واژه موفق بوده و باید به واژه پردازانش تبریک گفت، به ویژه به خانم نیاز سلیمی که به باور من یکی از مهره‌های اصلی این واژه‌اس و شاید بدون او این قطار به چرخش بلنگه و درجا بزنه.

اما به نظر من باید همینجا کمی مکث کنیم و مغرور تعداد زیاد شرکت کننده‌ها نشیم و از خود سؤال کنیم که آیا همیشه تعداد زیاد جمعیت، معیار مثبت بودن و

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

خوبی آن است؟ و اگر چنین است آیا سوزان روشن‌ها و شهرام کاشانی‌ها از واژه‌ای‌ها موفق‌تر نبوده و نیستند؟ چون با اینکه بلیط ورودی برای برنامه‌ی آن‌ها حداقل بیست برابر گرانتر از ورودی واژه‌است، جمعیت شرکت‌کننده در آن برنامه‌ها هم حداقل بیست برابر جمعیت واژه‌است. البته شاید مقایسه‌ی این چنینی به هیچ وجه درست نباشد ولی گویا اگر با این منطق پیش برویم، هر کجا مسئولیت و تعهد بیشتر است جمعیت کمتری سر و کله‌شان پیدا می‌شود و هر کجا مسئولیت و تعهدی نبوده و دم غنیمت‌یست، ولول‌های جمعیتی است که بیا و ببین. (البته من کسی را برای رفتن به چنین برنامه‌هایی ملامت نمی‌کنم، بلکه صرفن یک مقایسه است).

یک نمونه از این برنامه‌های پر جمعیت قبل از انقلاب هم یادام اومد و بد نیست که یادآوری کنم. شیخ احمد کافی را دوستانی که مثل من سنی از شون گذشته بیاد دارن. روضه‌خون ماهر بود که در سال‌های قبل از انقلاب که دیکتاتوری به اوج خودش رسیده بود و زندونای شاه هم وضعش بد نبود، این آخوند معرکه‌گیریش گل کرده بود و چون صداشم خوب بود، هم آوازی می‌خوند، هم مصیبتی. هم همه رو می‌خندوند و هم همه رو می‌گریوند. و هم با چهار تا فحش و بد و بیراه و دری‌وری به عُمر، سُنّی‌ها، بهایی‌ها، و کمونیست‌ها و همراه با احسنت و آفرین گفتن توده‌ی عوام مستمعین اش، بهشت برین رو براشون ضمانت می‌کرد. پای منبر این آخوند هیچ وقت کمتر از ده‌هزار نفر نبود! همه هم راضی بر می‌گشتند، خنده و گریه شونو کرده بودن و بهشتشونم تضمین شده بود و احیانان دیدشونم زده بودن. حالا کیا معمولن دعوتش می‌کردن؟ پولدارا، نزول خورا، کارخونه‌دارا و گردن کُلفتای شهر. برای چی؟ برای پرداخت خمس و زکات، رشوه به اسلام و حلال کردن پولاشون، و توجیه بچاپ بچاپا و جنایاتشون. باید توضیح بدم که به هیچ وجه حتی سوزان روشن و احمد کافی رو هم نباید مقایسه کرد که سگ سوزان روشن به احمد کافی شرف داره و تازه اینم توهین به سگ سوزان خانوم است! ولی فقط می‌خوام بگم که تعداد زیاد جمعیت همیشه مثبت نیست. و برعکس تعداد کم هم همیشه نشونی منفی بودن نیست.

حالا به نمونه‌ی م از برنامه‌های کم جمعیت شهرو می‌گم: فراخوانی داده می‌شه برای پیشگیری از جنگ احتمالی بین دو طالبان (منظور طالبان ایران و طالبان افغانستانه)

دو رژیمی که جفتشون ادعای اسلامی بودن دارن و جالبیش اینه که آخرین طالبان ایران گفته که رژیم افغانستان آبروی اسلامو برده! معلومه که اینا هنوز فکر می کنند که با بیست سال جنایتی که کردن بازم برای اسلام آبرویی مونده! خلاصه این فراخوان برای پیشگیری این جنگ احتمالی داده می شه، جنگی که اگر بوقوع می پیوست یا پیونده با جان حداقل هزاران انسان سروکار داره، و این دیگه مربوط به حزب، گروه، سازمان، و طبقه خاصی نیست و بیشترین قربونی را از مردم محروم و زحمتکش و اسلام زده‌ی دو کشور می گیره. و شاهدیم که حتی یک دهم جمعیت واژه نیز به چنین فراخوانی جواب مثبت نمی دن. پس باز تکرار می کنم به جمعیت زیاد مغرور نشیم، درسته که واژه حزب، گروه و یا سازمان سیاسی خاصی نیست و سخنگوئی هیچ طبقه‌ای رو هم به عهده نگرفته، ولی واژه، واژه‌های ادبی، هنری، فرهنگی و غیره رو با خود یدک می کشه. و اینا همه بار دارن و شاید یکی از دلایل شرکت کنندگان واژه، بار این واژه‌ها باشه و انتظار اونا از این واژه‌ها و نه خود واژه، هر چند واژه باید این بارها را به این واژه‌ها بده. و گرنه این واژه‌های بدون واژه حداقل در واژه بی بار می شن. این جاست که مسئولیت واژه زیاد می شه، که این واژه ها را برای واژه نخواه، و در خدمت واژه‌ام نخواه. و گرنه واژه در خدمت واژه می شه، درست مثل هنر برای هنر، ادبیات برای ادبیات و شعر برای شعر، و نه اینکه همه‌ی این ها در خدمت جامعه، مردم و در راستای آزادی و رهایی اونا. می بینیم که هنر برای هنر و شعر برای شعر و ادبیات برای ادبیات مسئولیت نمی خواد و تعهد لازم نداره و در نتیجه خطری هم در بر نداره، هر چند در خدمت نظام نیست ولی چون بر علیه اونم نیست بنابراین خنثی است.

دوستان واژه‌ای! اگر یک نگاهی به روندگان و یا به قولی مشتری های واژه بیندازیم، در هر جلسه حدود ۷۰ تا ۸۰ مشتری پروپا قرص و دائمی که تقریباً ۷۰ تا ۸۰ درصد مشتری های همیشگی واژه‌ام هستن می بینیم. متاسفانه یا خوشبختانه باید گفت که همین ۸۰ - ۷۰ نفرم هستن که در هر کجای شهر برنامه ای هست که قرار است یا فرض بر این است که قرار است از درد و رنج مردم سخنی به میان آید و یا برای شادی مردم گامی برداشته شود، این تعداد معدود که قابل ذکر و شمارشند حاضر می شوند. این ها شعر و ادبیات و هنر و موسیقی را برای خودشان نمی خواهند بلکه آن ها را در راستای نجات، آگاهی و آزادی مردم می بینند. می بینیم

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

که این درصدها، جلسات چند سال اخیر را در این شهر تشکیل داده و می‌دهند. البته داریم دوستان و رفقای که به مناسبت‌هایی از شهرهای دور و نزدیک مثلن کیچنر، کینگستون، و یا حتی از اتاوا و مونترآل هم بدین شهر آمده و می‌آند که تعدادشان از انگلستان یک دست کمتر است. در هر جلسه بین ۲۰ تا ۴۰ نفر هم بستگی به شکل و محتوای برنامه‌ی اون شب واژه، غیر از این ۸۰ تا ۷۰ مشتری دائمی واژه مهمان داره. این تعداد مشتری‌های واژه را من یک بار مصرف اسم می‌زارم نه اینکه اینا یه بار مصرف واژه‌اند بلکه این مهمونای عزیز یه بار واژه رو مصرف می‌کنن (یعنی واژه می‌شه یه بار مصرف برای اینا). البته ایراد که نداره هیچ خیلی هم خوبه و ایکاش این یه بار مصرفا تعدادشون چند برابر دائمی بشه، ولی متأسفانه چنین نشده. این یه بار مصرفا بیشتر بدین جهت شرکت می‌کنند که یکی از بستگان‌شون در اون هفته‌ی بخصوص برنامه داره و یا مثلن دوست و یا همکارشون در اون روز آلتی از موسیقی رو می‌نوازه و یا فلان گوشه‌ی برنامه رو به عهده داره. و گرنه همین واژه‌ی نیم بندم مسئله‌ی اونا نیست.

حالا اگر قانون عرضه و تقاضا رو بخوایم در مورد واژه نیز بکار ببریم، به نظر من واژه باید کمی به مشتری‌های دائمی‌اش بیشتر برسه، و یا حداقل درصدی! هم شده، درصدی به مشتریاش بپردازه و سهم بده.

دوستان واژه‌ای: هنر متعهد، ادبیات متعهد، شعر متعهد و در خدمت مردم در واژه بوده، و هست، ولی نه به قدر کافی و مقداری که انتظار می‌رفته و باید باشد. واژه سهمش را به مشتری‌های دائمیش ادا نکرده و یا خیلی به ندرت ادا کرده. درست است که دکتر براهنی از ظلمی که بر آذری‌ها و ترک‌زبانان رفته به درستی و بجا صحبت کرده است (به خاطر ترک بودن و مطلع بودنش از این مسئله)، ولی نیاز سلیمی کُرد؟ از جنایت، ستم و قتل عام شهرهای کردستان که بیشتر و بهتر از من فارس دیده، لمس کرده و اطلاع داشته، کمتر نقش بازی کرده است. از سعید سلطانیپور که او نیز علیرغم مبارز، چریک و انقلابی بودن، کارگردان تئاتر نیز بوده کمتر در تئاترهای واژه نامی به میان آمده. از سعیدی سیرجانی‌ها و فرج سرکوهی‌ها علیرغم نویسنده بودنشون در واژه کمتر اشاره‌ای شده، و از شاعران دهن‌دوخته‌ای چون فرخی یزدی‌ها و یا عارف قزوینی‌ها در واژه کمتر یاد شده.

در یک کلام اگر موسیقی، ادبیات، تئاتر و اون چیزایی که واژه ظاهرن دست اندر کارشونه

را هنر بنامیم و بتونیم به سه بخش تقسیم کنیم (البته نمی‌دونم این تقسیم بندی درسته یا نه ولی اگر بتونیم تقسیم کنیم:

۱- هنر در خدمت نظام و حاکمیت،

۲- هنر خنثی،

۳- هنر متعهد، مسئولیت‌دار و در خدمت مردم و راستای نجات جامعه. باید گفت واژه اولی را قطعاً شامل نمی‌شه، یعنی در خدمت نظام نبوده ولی بین دومی و سومی در نوسان بوده و تا حدودی پاش در سومی، در مواردی می‌لنگیده. در شرایط کنونی که مبارزه اونم در داخل کشور با اون همه فشار و دیکتاتور داره به اوج خود می‌رسه از واژه پردازان خارجی انتظار بس بیشتری می‌شه داشت. به امید موفقیت بیشتر واژه و واژه‌ای‌ها.

دمکراسی و آزادی از نوع شهروند

هفته‌نامه‌ی اخیر، ترقی بیشتری در بازگشت به اسلاف توده‌ای - اکثریتی خود (در زمان روی کار آمدن رژیم اسلامی) کرده است و می‌رود که خود را به کلیت رژیم نزدیکتر کند. در چند سال گذشته تلاش شهروند به قول هادی خرسندی (در رستوران کارون) "مشغول فروش و قالب کردن دو خرداد به جامعه و مردم خارج کشور" بوده است. صفحات شهروند پر بوده از مطلب، مصاحبه، عکس، تحلیل و تفسیر از مزدوران، شکنجه‌گران و تئوریسین‌های سابق و بعضی به اصطلاح اصلاح طلب و دو خردادی جدید رژیم. شهروند، قاتلین و جلادان مردم کردستان نظیر جلائی پورها و فرماندهان و مزدوران امنیتی سابق رژیم چون اکبر گنجی، که چه در سابق و چه در حال حاضر هم و غم آن‌ها حفظ نظام و رژیم پوسیده و آدمکش اسلامی بوده و هست، را به عنوان اصلاح طلب، دموکرات و آزادیخواه به مردم معرفی کرده است. ده‌ها صفحه‌ی شهروند پر از عکس‌های قد و نیم قد و مطالب رنگین از این مزدوران با عمامه و بدون عمامه‌ی رژیم از نوع داخلی و خارجی آن بوده است. شهروند سال‌ها در اختیار جریان و افرادی بوده که شناسنامه‌ی روشنی برای مردم ایران دارند. کسانی که با روی کار آمدن رژیم اسلامی نسخه‌ی مسلح کردن پاسدارانش به سلاح سنگین را تجویز می‌کردند! و در انتخابات ریاست جمهوری آن زمان به خامنه‌ای رأی می‌دادند. سپس رفسنجانی را سردار سازندگی می‌خواندند. همان‌هایی که خالق واژه‌هایی چون خط امام! گروهک‌ها! چپ آمریکائی! و حتی طرح ارتجاعی و ضدانقلابی مالک و مستأجر! بودند، که صاحبخانه‌ها باید نام مستاجرین خود را به سپاه می‌دادند و مستأجرین نیز باید نامه‌ی تأییدیه از سپاه برای صاحبخانه‌ها می‌آوردند که منجر به دستگیری، زندان، شکنجه، و اعدام هزاران نفر از نیروهای سیاسی و انقلابی (از جمله رهبران سازمان

پیکار) گردید. همان هایی که سپس آخوند مرتجعی چون خاتمی را رهبر اصلاحات خود خواندند و چندین سال مردم را با این اراجیف سرگرم کردند.

شهروند در سال های گذشته (با تیراژ ده هزار و با حدود ۸۰ صفحه در جمعه ها) بیشترین و بهترین تلاش خود را برای تبلیغ و جا انداختن یک جناح از رژیم اسلامی بکار برده است. برای اینکه دموکراسی از نوع شهروندی را نیز رعایت کند از ۸۰ صفحه‌ی شهروند یک! صفحه هم به نیروها و احزاب سیاسی (بیانیه‌های احزاب، سازمانها و گروهها) اختصاص داده است (ببخشید داده بود!). که البته بیش از نصف این صفحه دوباره در اختیار نیروهای خودی یعنی طرفدار رژیم چون اکثریت و توده قرار می گرفت. یعنی در دموکراسی ۸۰ صفحه‌ای شهروند به میلیون ها ایرانی آواره، فراری، زندانی، شکنجه شده، و در یک کلام گریخته از رژیم اسلامی سهمی بیش از نصف صفحه در شهروند نمی رسید!

دموکراسی شهروند به این نتیجه رسیده است که چون مردم در داخل ایران به راحتی نمی‌توانند به نقطه نظرات و نشریات جریان‌ات انقلابی، چپ و کمونیست مخالف رژیم دسترسی پیدا کنند، و از این بابت محدودیت دارند بنابراین خارج کشوری‌ها را نیز نشریات داخل و طرفدار رژیم کافی است! و این به یمن اینترنت و شهروند باید میسر شود و بس! در سال های اخیر وقتی از طریق آگهی‌های تجاری، تجارت و بیزینس شهروند هم به سر و سامان بیشتری رسید، جناب؟؟ شهروند تبلیغ و نمایندگی تقریبی رسمی دو خرداد را در این دیار به عهده گرفت. از اینرو دموکراسی شهروند نیز ترقی کرد و همین نصف صفحه ی نیم بند از نیروهای آپوزیسیون را نیز تحمل نکرد و تمامی شهروند به یمن اینترنت شد کپی برداری از روزنامه‌های داخلی و طرفدار رژیم؛ و نه چیزی فراتر از آن. در صورتی که مردم در ایران به کمک اینترنت با ترس و لرز به دنبال نشریات رادیکال و آپوزیسیون بودند!

شهروند سه شنبه ها که تجارتی نوپا بود و تقریبی خواننده‌یی نداشت و یا به ندرت خواننده داشت، یکدفعه آزادیخواه و دموکرات شد؟! یکدفعه با یک زبردستی کاسب کارانه! صفحه‌ی احزاب را به خود اختصاص داد، تا شاید از این نمذ کلاهی حاصل شود! با این سیاست، شهروند توانست صفحات محدود، خوانندگان محدود و تیراژ محدود سه شنبه‌های خود را تا حدودی بهبود بخشد. از این به بعد دموکراسی

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

شهروند شد چند برگ از ۱۱۰ صفحه اوراق رنگارنگ در شهروند سه شنبه ها، و جمعه ها فقط کمتر از نصف صفحه! و خوانندگانی که محتوایی؟! در شهروند جمعه ها نمی یافتند، فقط به شهروند سه شنبه ها اکتفا کردند که در آن صفحاتی به مسائل و نقطه نظرات اپوزیسیون اختصاص داده شده بود. از دموکراسی و آزادی خواهی شهروند این است که هر آخوند و هر مزدور تا دیروز رژیم اسلامی، در هر گوشه و کنار ایران و جهان عطسه ای کند، بلافاصله شهروند خبر، عکس و گزارشی بلند بالا از آن تهیه کرده و با آب و تاب آن را درج نماید، و با کمک خبرنگاران ویژه اروپائی، استرالیائی، آمریکائی، ایرانی، اوزی(؟)، چهرمی، بندری و ... به تفصیل بدان پرداخته و زینت نشریه ی خویش سازد!

اما در همین شهر تورنتو دو خیابان پائین تر از تجارتخانه ی شهروند، ده ها و صدها اتفاق و خبر داغ و مهم در ارتباط با ایران و رژیم حاکم بر آن روی داده و در مدیای غیر ایرانی (رادیو، تلویزیون، و نشریات) نه تنها تورنتو که سراسر کانادا و انتاریو و مواردی اروپا و آمریکا هم انعکاس داده شده، ولی دموکراسی و آزادی خواهی؟! شهروند را ککی نگزیده و آن را از خواب خرگوشی بیدار نکرده است و خفقان گرفته است. به چند مورد زیر اشاره می شود.

- موارد زیادی از اشغال دفتر حزب حاکم لیبرال، توسط مخالفین رژیم اسلامی، از جمله حزب کمونیست کارگری، در اعتراض به حمایت و همکاری دولت کانادا با ایران که منجر به دستگیر و دادگاهی شدن تعدادی از آن ها شده است.

- ده ها مورد تظاهرات، پیکت و راهپیمایی در نقاط مختلف شهر در اعتراض به اعدام، زندان، شکنجه، شلاق و سنگسار توسط رژیم اسلامی از طرف مخالفین رژیم. - برگزاری مراسم اول ماه مه، روز جهانی زن، و انقلاب اکتبر در ده سال گذشته توسط مخالفین جمهوری اسلامی و به ویژه حزب کمونیست کارگری ایران.

- اعتراض به حضور سفیر و مزدوران رژیم در نقاط مختلف شهر از جمله هتل شرایتون و کلیسای آرامنه، هتل West Inn توسط حزب کمونیست کارگری ایران و سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران و دیگر جریانات مخالف رژیم. برهم زدن بساط مزدوران رژیم و صندوق انتخاباتی آن ها در تورنتو.

- موارد متعددی تظاهرات در جلوی سفارت رژیم در اتاوا و تخم مرغ باران کردن سفارت و مزدوران رژیم.

– حمله به سفارت رژیم در اتاوا و کتک خوردن مزدوران رژیم توسط طرفداران مجاهدین.

– اعتراض به مراسم صدمین سال تولد خمینی (با حضور دختر خمینی) در اتاوا توسط گروه مزدور و مزدوران الهدی، و رسوا کردن رژیم و مزدوران آن در میان مردم توسط حزب کمونیست کارگری ایران و سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران، و انعکاس وسیع آن در رسانه های سراسری کانادا.

باید یادآوری کنم که شهروند و شهروندی ها در تعدادی از این مراسم به ویژه مراسم صدمین سال تولد خمینی حضور داشته و یا بطور رسمی و غیررسمی دعوت می شدند، ولی هیچ گونه انعکاسی حتی به صورت خبر در نشریه‌ی دمکرات (!؟) خود درج نمی کردند! چرای آن را باید از نوع دموکراسی طلبی و آزادی خواهی شهروند جو یا شد! و ظاهر در مواردی توجیه شهروند این بوده که ما خبرنگار نداریم! و شما بنویسید ما چاپ می کنیم. و ده ها نمونه بوده که نوشته شده و به شهروند گزارش داده شده است، اما چون مطلب و محتوای مقاله رادیکال و ضد رژیم بوده و طرفدار خاتمی نبوده دموکراسی شهروند از چاپ آن خودداری کرده است. در موارد زیادی حتی برای درج آگهی تظاهرات و آکسیون های اعتراضی و شیوه ی اعتراضات نیز دموکراسی شهروند بدون گرفتن پول، آن ها را درج نکرده است. گویا در این موارد هم شهروند مشغول کار فرهنگی بوده است!

این ها فقط موارد محدودی بود که فقط در ارتباط با رژیم اسلامی در این دیار رخ داده است و گرنه در ارتباط با مسائل بین المللی می توان به ده ها مورد دیگر اشاره کرد از جمله:

– مارش اعتراضی مردم تورنتو در کوئینز پارک علیه دولت مایک هریس و حمله‌ی وحشیانه‌ی پلیس اسب سوار به تظاهر کنندگان که در تاریخ کانادا کم نظیر بوده است به رهبری OCAP و دستگیری ها و زخمی شدن ده ها نفر از جمله دو تن از اعضای حزب کمونیست کارگری ایران.

– تظاهرات های متعدد در جلوی کنسولگری آمریکا در اعتراض به حمله و جنگ خلیج و محاصره ی اقتصادی آمریکا علیه مردم عراق.

– تظاهرات در اعتراض به حکم اعدام مومیا ابو جمال در جلوی کنسولگری آمریکا و دهها مورد دیگر که این مقاله را مجال نیست و وقت خوانندگان را بیشتر نخواهم

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



گرفت.

تا این زمان شهروند در نزد مردم، جامعه و اپوزیسیون رژیم به عنوان توده‌ای، اکثریتی و طرفدار جناح سازشکار و به اصطلاح، اصلاح طلب رژیم شناخته شده بود و در یک کلام، عنوان خاتمی‌چی را با خود یدک می‌کشید، و همگام با اسلاف توده‌ای-اکثریتی خود مسابقه‌ی مبارزه با انقلابیون و کمونیست‌ها را گذاشته بود. و این واقعیت را در ده‌ها نمونه‌ی شهروند از سخن سردبیر تا گزارش از خبرنگار اروپائی آن دیده‌ایم که مخالفین رژیم اسلامی را اخلاک‌گر و مزدوران رژیم را اصلاح طلب نامیده‌اند. نمونه‌ی کنفرانس برلین یکی از آن‌هاست.

در این دوره یکی از شگردهای شهروند پیش گرفتن سیاست شتر مرغی بوده است. بنا به موقعیت و زمان؛ گاهی شتر و گاهی مرغ شدن. یعنی آن که هر وقت اقتضا کرد در هیئت یک سیاسی ظاهر شدن و هر وقت عرصه را تنگ دیده، جامه‌ی فرهنگی به تن کردن. وقتی که اوضاع داغ سیاسی است از موضع راست و اکثریتی به انقلابیون حمله می‌کند، و وقتی جواب او را می‌دهند ادعای این را دارد که ما نشریه‌ی فرهنگی هستیم و کار سیاسی نمی‌کنیم! جدیدترین شاهکار این خط این بود که آخرین در شهروند شماره‌ی ۵۷۹ مقاله‌ای از یک مزدور حزب الهی (ظاهرین در جواب به نامه‌ی مهرداد آریا) که آن، خود جوابیه‌ی ای از موضع یک دو خردادی به «نامه‌ی سرگشاده‌ی آذر ماجدی به خانم مهرانگیز کار» بود، چاپ شد. محتوای نامه‌ی مزدور حزب الهی سراپا توهین، فحش و ناسزا به مخالفین رژیم اسلامی از مجاهدین تا کمونیست‌ها بود. جالب است که شهروند کمتر به این صراحت جانب جناح مرتجع رژیم را می‌گرفت و همیشه مدافع دو خردادی‌ها بود. اما این دفعه نامه‌ی مزدور حزب الهی را در دفاع از جنایات و سرکوبگری‌های رژیم اسلامی چاپ کرد. این مزدور در نامه‌اش اشاره کرده بود که "از حزب الهی‌های اصلی و واقعی (بخوان از چماقداران اصلی) است و شاگرد پر افتخار جلائی پور (جلاد و قاتل مردم‌گرد) می‌باشد" و بدانچه جلائی پور و دیگر مزدوران و جنایتکاران در کردستان کرده‌اند بالیده بود "یعنی قتل عام" توسط مزدوران اسلامی و حزب الهی. پس از آن، مزدور حزب الهی به لجن پراکنی به کلیه‌ی مبارزات مردم کردستان و گروه‌ها و احزاب مبارز در حمایت از این مردم پرداخته و صفحات شهروند را به مبارزات قهرمانانه و حزب الهی خود مزین کرده بود!

هفته نامه‌ی شهروند نیز طبق آزادیخواهی و دموکراسی طلبی نوع خودش، مطلب جناب مزدور حزب الهی را با آگاهی کامل و با آب و تاب هر چه بیشتر چاپ کرده بود تا دیگر شهروند را به دو خردادی و خاتمی چی متهم نکنند و خوانندگان بدانند که دیگر آنگ دو خردادی و خاتمی چی به شهروندی ها نمی چسبد. و این نشریه در اختیار سرکوبگران و جلادان و قاتلین و مزدوران حزب الهی نیز هست! تا اینجای کار شاید به شکلی قابل توجیه بود، اگر شهروند مقاله‌ی جناب حزب الهی را از فرط آزادیخواهی! و دموکراسی طلبی! چاپ می کرد ولی از چندین و چند جوابی که مخالفین رژیم به دفاع از خود و جنبش و مبارزات مردم خود نوشتند، حداقل یکی را هم (ظاهرن برای نشان دادن ادعای دموکرات بودن خود) چاپ می کرد. قانون و عرفی را که هر نشریه ی بورژوازی نیز رعایت می کند. اما شهروند در لجنزار اسلام و رژیمش غرق شده و هم اکنون که برای همه معلوم شده که از این امامزاده‌ی اسلامی معجزه‌ای ساخته نیست، و دیر یا زود این رژیم به منجلاب تاریخ روان خواهد شد، حالا که رژیم به جریاناتی چون نهضت آزادی و جبهه‌ی ملی رحم نمی کند، و حتی به مزدوران سابق خود، و بیشتر طرفداران ظاهرین اصلاحات رژیم (اصلاح طلب رژیم) در زندان ها هستند، شهروند به دفاع از مزدوران حزب الله برخاسته است! توده‌ای- اکثریتی ها باید به دنبال آخوند مرقی دیگری می بودند یا باز به کرنش دوباره به خاتمی مرتجع روی می آوردند که آوردند! اما همکاری با مزدوران حزب الله و قاتلین و سرکوبگران مردم، به چه قیمت! و با چه شرایطی! معلوم نیست!

رونوشت به:

ایران استار، روزنه، دیدگاه، ایران امروز، ایرانیان، خاوران

گزارشی از حضور در انجمن سکولارهای سبز ایرانی در تورنتو

یکشنبه ۱۱ آوریل ۲۰۱۰

روز شنبه ۱۰ آوریل اولین نشست انجمن سکولارهای سبز ایرانی در تورنتو در رستوران دوستان از ساعت ۸ تا ۱۲ شب برگزار گردید. در این نشست بیش از یکصد نفر از فعالین گرایش های مختلف از راست سلطنت طلب، دموکرات، لیبرال، ملی گرا تا چپ کمونیست کارگری و غیره شرکت کرده و حضور داشتند و بعضی دعوت هم شده بودند. برنامه با چند اسلایدشو از مبارزات (به روایت این دوستان سبز) مردم ایران نشان داده شد و آقایان دکتر زندگی و بیات سخنرانی کرده و روایت خود را از سکولاریسم و "جنبش سبز مردم ایران" ارائه دادند و پس از آن، جلسه به پرسش و پاسخ اختصاص یافت که به نظر من شور و هیجان برنامه، بیشتر در این قسمت بود.

سخنران اول تا آنجا که به نقد رهبران به اصطلاح اصلاح طلب از جمله موسوی و کروبی و خاتمی مربوط می شد اشارات خوبی داشت به اینکه این ها هیچ ربطی به مبارزه و به روایت ایشان "جنبش سبز مردم" ندارند. آقای بیات که لوگوی این انجمن را ترسیم کرده بود، اشاراتی به چرایی و چگونگی کشیدن این لوگو کرد و در صحبت خود اشاره کرد که خیلی خوشحالم که در نیویورک در اعتراض به حضور احمدی نژاد، همه ی گروه ها و پرچم های ایرانی را از سلطنت طلب تا مجاهد و سبز و ملی گرا و مصدقی را در کنار هم دیدم و اینکه در آینده ی ایران باید آزادی بیان و مذهب و تحصیل و نوشتن و ... وجود داشته باشد.

در قسمت پرسش و پاسخ آرشاک شجاعی، از مجریان برنامه، اشاره کرد که قرار بود پرسش و پاسخ کتبی باشد که بعضی از دوستان به درستی اعتراض کرده اند و این مشکل حل شده و بنابراین پرسش و پاسخ هم کتبی بود و هم شفاهی.

من اولین کسی بودم که در این قسمت میکروفون را گرفته و صحبت کردم. در صحبت خود مطرح کردم که من یکی از اعتراض کنندگان بودم و بدین باورم که سنت پرسش و پاسخ شفاهی را باید حفظ کرد. من نمی خواهم اتهامی به کسی بزنم، ولی همیشه این احتمال وجود دارد که مجریان هر برنامه ای سؤال هایی را دستچین کرده و به بخشی از سؤال ها به هر دلیل و بهانه ای جواب ندهند و این می تواند مینا و سنتی باشد برای سانسورهای دوباره و در آینده. چون در طول تاریخ به بهانه ی توهین به مذهب و دین و خدا و شاه و میهن و پرچم و ... سانسور کرده اند، قلم ها را شکسته و زبان ها را بریده اند و این سنت آزادی بدون قید و شرط عقیده، بیان، تحزب و تشکل که دارد جا باز می کند را باید تبلیغ کرد و پاس داشت. اگر محدودیت وقت هم باشد، می شود وقت کمتری و به تعداد بیشتری اختصاص داد.

پس از آن اشاره کردم که نفس به راه انداختن انجمن سکولارها چیز مثبت و قابل ارزشی می باشد ولی چرا سکولارهای سبز؟ من بیش از ۳۰ سال است که سکولار هستم و در حال حاضر هم عضو انجمن سکولارها و آتئیست های کانادایی می باشم، ولی هیچ وقت رنگی برای سکولاریسم خود قائل نبوده ام. سکولارها معمولن با اینکه طیف های مختلفی بوده و هستند ولی بیشتر انسان های چپ و آزادیخواه و برابری طلب بوده اند و با رنگ قرمز تداعی می شده اند و حالا تکلیف انجمن شما با سکولارهایی از نوع من چه می شود؟ آیا نمی شد نام انجمن را فقط «انجمن سکولارهای ایرانی تورتو» گذاشت؟ آیا سبز نامیدن انجمن سکولارها خودش به نوعی نشان نزدیکی به موسوی و اطرافیانش نیست که نشانی از اسلام و مذهب دارد؟

نکته ی دیگر اینکه آقای بیات در مورد آزادی ادیان به درستی اشاره کردند، منتها آزادی بی دینی چه می شود؟ در طول تاریخ حاکمیت پادشاهان و کشیشان و آخوندها و خاخام ها و ... آزادی ادیان همیشه به نوعی وجود داشته است. اما آزادی بی دینی نبوده است و در طول تاریخ، آزادیخواهان و برابری طلبان را با زدن انگ هایی مانند کافر، ملحد، بی دین و محارب و ... زندان و شکنجه و اعدام کرده اند و حالا دیگر زمانی فرا رسیده است که بایستی آزادی بی دینی را همیشه و همه جا در کنار آزادی ادیان تبلیغ کرد. مضاف اینکه، آقای بیات در آمریکا و نیویورک، در کنار سازمان ملل، پرچم همه ی گروه ها و احزاب و گرایشات ایرانی را دیده اند، ولی کمونیست ها و آزادیخواهان و برابری طلبان را که در اولین قسمت ورودی تظاهرات نیویورک بودند و هر کس با هر

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

گرایشی برای وارد شدن به محل اصلی تظاهرات مجبور بود از کنار پرچم های سرخ آزادی و برابری و پرچم و بنر قرمز کمونیست ها رد شود و از فاصله ی چند صد متری هم این پرچم ها قابل رؤیت بود، را ندیدند، اتفاقن، تنها پرچم رژیم اسلامی هم که در آنجا پیدا شد توسط همین کمونیست ها به آتش کشیده شد و چندین خبرنگار ایرانی و آمریکایی نیز از آن صحنه فیلمبرداری کردند. اما آقای بیات چگونه این پرچم ها را ندیده اند؟ من تعجب می کنم! امیدوارم که این ندیدن عمدی نبوده باشد!

پس از صحبت من خیلی از سؤال ها چه کتبی و چه شفاهی حول چرایی سبز نامیدن این انجمن و امکان تغییر نام آن بود. در پایان نیز سئوالاتی حول چگونگی انحلال رژیم، سرنگونی رژیم و یا تغییر رژیم مطرح شد. آقای سعید چوبک، از مجریان و بنیانگذاران این انجمن اشاره کرد که هدف بیشتر ما سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است (که مورد تشویق قرار گرفت) ولی ایشان همچنین اشاره کرد که "ما نسخه ای در جیب نداریم و همه چیز را همگان دانند و در این مورد همه باید همکاری کنند و راه حل ارائه دهند."

من در پایان، دوباره در صحبتی کوتاه اشاره کردم که برای سرنگونی و یا تغییر رژیم های ضد مردمی سه راه شناخته شده وجود دارد. یکی از طریق انتخابات و پارلمان و احزاب سیاسی که همه می دانیم در ایران چنین احتمالی وجود ندارد. دوم از طریق دخالت خارجی و یا کودتا که نمونه ی عراق و افغانستان را در جلوی خودمان داریم. و دیگری از طریق انقلاب و مبارزه ی انقلابی مردم. من خودم طرفدار انقلاب هستم و عضو و فعال حزبی هستم که برای سازماندهی و پیروزی این انقلاب تلاش می کند. یک پیشنهاد هم به این انجمن و دست اندرکاران این انجمن دارم که نام خود را به "انجمن سکولارهای ایرانی" تغییر دهند تا شاید من و خیلی دیگر از دوستان نیز بتوانیم در مورد عضویتش فکر کنیم. همچنین اینکه شماها می توانید "حزب سبز ایران" را تشکیل دهید. احزاب سبز کشورها معمولن چیزی بین چپ و راست هستند و نقاط مشترکی هم با احزاب چپ و هم راست دارند. اگر چنین حزبی جدی و سراسری تشکیل شود، شاید نکات مشترکی هم بین این حزب و حزب ما وجود داشته باشد که در آینده بتوانیم حول آن محورها بحث و گفت و گو کنیم.

چند پاسخ به سعید بهبهانی در تلویزیون رنکارنگ

آقای سعید بهبهانی یکی از مجریان تلویزیون رنکارنگ کانال ۱۴ در آمریکا است. این تلویزیون از طریق ماهواره در آمریکای شمالی پخش می شود. ایشان خود را چالشگرِ چپ می نامد و در یک سال گذشته؟ در برنامه هایش، شخصیت هایی را از چپ ها "علی العموم" و از حزب کمونیست کارگری بخصوص، آورده است که به نظر من در مجموع مثبت بوده و بینندگان بیشتری را به این تلویزیون جلب کرده است. اما آقای بهبهانی که خود را بحرالعلوم می داند و پاسخ همه چیز و همه ی مسائل را در هر زمینه ای به تنهایی دارد، در این اواخر بدجوری به اتهام زنی، توهین، زورگویی، سانسور و دیکتاتوری متوسل شده است و لاطائلاتی هم علیه این حزب و رهبرانش سرهم کرده است. نظرات ایشان شاید به این چند سطر خلاصه شود.

۱- ایشان روشنفکر است و جنبش روشنفکری را نمایندگی می کند و گویا روشنفکران حلال همه ی مشکلات جامعه هستند و بنابراین همه باید به ایشان و امثال ایشان گوش فرا دهند تا راهنمایی شوند و ایشان اصلن به هیچ وجه اشتباه نمی کنند و بنابراین نظرشان صد درصد درست و وحی منزل بوده و به هیچ وجه قابل نقد نیست! به همین دلیل هر کس کوچک ترین نقدی و یا ایرادی به صحبت های ایشان داشته باشد، اگر از بینندگان باشد قطع و سانسور، و اگر از مهمانان حاضر باشد حرفش را قطع می کند و مثلن می گوید "اشتباه است"، "غلط است"، "اینطور نیست"، "درست نیست"، "اشتباه می کنید" و بدون اینکه بگذارد طرف مقابل نظر و حرفش را به غلط یا درست بزند، وسط حرف او می آید و یا مسخره می کند.

۲- ایشان مدعی "چالشگر چپ!" است ولی تا کنون تنها چیزی که از ایشان دیده نشده است نشانی از چپ بودن و یا چپ صحبت کردن و یا از چپ دفاع کردن است، بلکه ایشان بیشترین چیز و کسی را که به چالش! (شاید منظورش از چالش اتهام و

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

توهین و بد و بیراه گفتن است) کشیده چپ و چپ ها به ویژه برنامه و رهبران حزب کمونیست کارگری بوده است.

۳- ایشان مدعی است که هیچ یک از گروه های سیاسی از چپ و راست برنامه ای برای آینده ندارند بویژه حزب کمونیست کارگری.

۴- ایشان معتقد است بی خدایی خودش نیز یک مذهب است!

بگذارید از همین آخری شروع کنم. در برخورد به اعظم کم گویان در ارتباط با نشریه و سایت بی خدایان www.bikhodayan.com (که سایت و نشریه ایست به سردبیری اعظم و همکاری من)، بهبهانی مدعی بود که "بی خدایی هم خودش یک نوع مذهب است!" اگر این حرف را از یک مبلغ مذهبی و یا یک آخوند مرتجع می شنیدیم، آخوندی مثلث از نوع شیخ ذاکری که در همین تلویزیون ساعت ها برنامه اجرا می کند و به تبلیغ با خدائی و خرافه پراکنی مشغول است (که شاید منبع تغذیه اش را آقای بهبهانی بهتر بداند! چون گویا هیچ نقدی به این ملای مرتجع ندارد!) و یا همین حرف را از بلندگوهای فوق ارتجاعی دیگری می شنیدیم، از آن هایی که می گفتند "کمو" یعنی خدا و "نیست" هم یعنی نیست، و در نتیجه "کمونیست" یعنی "خدا نیست!" انتظارش می رفت. ولی جالب است که این حرف را یک مدعی چپ می زند. فکر کنم حتی توده ای، اکثریتی های آبرو باخته هم دیگر به این زبان سخن نگویند که "بی خدائی هم خودش یک مذهب است!" باید در یک جمله به ایشان یادآوری کرد که منشاء و ریشه ی خدا و خدایان و مذاهب عبارت است از: جهل، خرافات، ترس، درماندگی، عقب ماندگی و عدم آگاهی انسان های پیشین و در مقابل، منشاء و ریشه ی "بی خدایی" عبارت است از مطالعه، آگاهی، علم، پیشرفت، ترقی، تکامل تمدن و روشنگری و کسی که مدعی چپ است باید به این ابتدایی ترین علل و چگونگی پدیده ها و مسائل فلسفی رسیده باشد.

در مورد برنامه باید به ایشان گفت که به نظر من اکثر جریانات جدی سیاسی برنامه دارند. و اینکه ایشان آن برنامه ها را خوانده و یا خیر، و قبول دارد یا خیر، بحث دیگریست. اینکه این برنامه ها چقدر به واقعیت نزدیک و یا دور است و یا اینکه چقدر ارتجاعی و یا انقلابی هستند و یا منافع چه طبقه ای را نمایندگی می کنند نیز بحث دیگریست. وگرنه بطور مثال، مجاهدین از همان روز اول که بنای میثاق وحدت با بنی صدر را گذاشتند و راهی فرانسه شدند تا حالا که کابینه و رئیس جمهور

و... دارند، برنامه هم داشته و دارند و هر چند وقت یک بار آن را راست و ریست می کنند و زرق و برق هم می دهند. آنان ظاهرن نوشته اند که پس از چند ماه چه می کنند و چه نمی کنند. و گویا کم کم جدائی دین از دولت را هم پذیرفته اند، البته با روسری هایشان! اینکه این برنامه چیست و آیا از نظر طبقاتی با برنامه های رژیم و در مجموع بورژوازی تفاوتی دارد یا نه، بحث دیگر است.

بعلاوه، دیگرانی هم هستند که برنامه دارند مانند حزب کمونیست ایران مارکسیست-لنینیست-مائوئیست. حتی کسانی هم مانند توده و اکثریت که ظاهرن برنامه ندارند ولی می دانیم که عملن برنامه دارند و برنامه شان خاک در چشم مردم پاشیدن، عمر برای رژیم خریدن، پاسداران را به سلاح سنگین مجهز کردن است. آنها در آمل در کنار برادران پاسدار علیه سربداران (به قول آن ها ضد انقلاب) جنگیدند. به خامنه ای، بعد خاتمی رأی دادند و پروژه ی شیرین عبادی را روی سر هفتاد میلیون ایرانی گذاشتند و لابد حالا هم منتظرند ببینند که عنتر بعدی رژیم کیست تا دوباره برایش رقاصی کنند. می بینید که همه برنامه دارند، اگر حتی نه روی کاغذ و به صورت مدوّن ولی برنامه عملی دارند و شب و روز مشغول عملی کردن برنامه شان هستند.

و اما در مورد برنامه ی حزب کمونیست کارگری که شما معتقدید برنامه و آلترناتیو ندارد ... خود شما ده ها بار از یک دنیای بهتر فاکت آورده اید، از تن فروشی، تا اعتیاد، تا لغو کار مزدی، سقط جنین، تا چگونگی برخورد با مجرمین و متهمین، روابط بین-المللی، مواد مخدر، دادگستری، ارتش و ... با این جزئیات. ولی شما چون با آن مخالفید و قبول ندارید می گوئید: "حزب برنامه ندارد!" شما می توانید مثل نمایندگان دیگر بورژوازی به راحتی بگوئید که قبول ندارید. این حق مسلم شماست؛ حق مسلم هر کسی است که با کمونیسم و طبقه کارگر و برنامه ی عمل آن مخالف باشد. با برنامه ی کمونیست ها و یک دنیای بهتر هم مخالف باشد، ولی با "برنامه ندارید" نمی شود خود و مردم را گول زد. شما فقط ساعت ها روی یک بند این برنامه که مسئله ی سقط جنین است بحث و به اصطلاح نقد کرده اید. چیزی که وجود ندارد را چگونه نقد می کنید؟! شاید بهتر باشد بگوئید حزب، برنامه ی مورد نظر شما را ندارد که طبیعی است. در ضمن رهبران حزب در همین تلویزیون ده ها بار اعلام کرده اند که برنامه ی ما در یک کلام اگر بخواهید "لغو

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

کار مزدی" است. اینکه شما قبول ندارید و چپ و سوسیالیسم و کمونیسم تان از نوع دیگر است مشکل شماست.

و اما جنبش روشنفکری که شما داعیه ی میراث برایش را دارید! آیا این جنبش طبقاتی است؟ و این روشنفکران هم به طبقه ای بستگی دارند؟ و تفکرشان نماینده طبقه ای و یا جنبشی هست، یا صرفن واژه ی روشنفکر برای شما تقدس می آورد؟ آیا باید مثل شما همه را در یک پاتیل ریخت و به نام روشنفکران از آنها یاد کرد؟ آیا بهشتی و بنی صدر و سروش و آل احمد و شریعتی را شما در کنار صادق هدایت و دهخدا و امثالهم می گذارید؟ و آیا هر کدام از این ها در زمان خود نماینده ی جنبشی نبودند؟ آیا شمس الواعضین و بهنود و نبوی و شیرین عبادی که سال ها مشغول خاک در چشم مردم پاشیدن بودند تا چند صباحی بیشتر برای رژیم عمر بخرند، با اشخاصی مانند مینا احدی، آذر ماجدی، اعظم کم گویان، مهرنوش موسوی، منصور حکمت و صدها کمونیست و مبارز دیگری که لحظه ای از مبارزه با و افشای رژیم کثیف اسلامی از پای ننشستند و متعلق به جنبشی دیگر و طبقه ای دیگر هستند و حزبی و جنبشی از نوعی دیگر را آفریدند، همه را شما جنبش روشنفکری می نامید؟ صد البته که جمهوری اسلامی می خواهد که سر به تن این دومی ها نباشد و اولی ها را روشنفکران ناراضی و منتقد رژیم بنامد. آقای بهبهانی شما در کجا قرار دارید؟ در کنار جلایی پورها و گنجی ها و دولت آبادی ها که آمدند تا با کنفرانس برلین شان خاتمی را نماینده ی تمدن ها نشان دهند، و یا آن کنفرانس برلینی هائی که (کنفرانس آلترناتیو) مینا احدی، آذر مدرسی مهرنوش موسوی و.. بودند؟

البته اولی ها در داخل و خارج بلندگو و مسجد و منبر و محراب و سایت های گوناگون و شهروند و بی بی سی و سی.ان.ان و... دارند. و دومی ها اراده و عزم و استقامت و در حال حاضر چند نشریه و سایت و البته محدودیت و محرومیت از طرف اکثر مدیای مذکور. آیا هنوز هم قبول ندارید که روشنفکران هم همگی بدون استثناء و خواسته و یا ناخواسته جنبشی را و طبقه ای را نمایندگی می کنند؟ و در نهایت اگر شما خود را روشنفکر و چپ و مارکسیست می دانید، سؤال این است که آیا شما فکر می کنید که بدون طبقه ی کارگر و حزب سیاسی اش یعنی حزبی که برنامه ی عمل این طبقه را نمایندگی کند، اساسن می شود کاری کرد؟

چند پاسخ به سعید بهبهانی در تلویزیون رنگارنگ



و در این راستا شما و امثال شما چه کرده اید و چه قرار است بکنید؟ البته به جز
 نق زدن و توهین و اتهام و سانسور و قطع کردن بینندگان و مهمانان به ویژه از نوع
 کمونیست‌شان؟
 کمونیست‌ها برنامه شان روشن و آلترناتیو شان نیز روشنتر است. شما لطفن جایگاه
 خودتان را روشن کنید!

مردم عراق با بمب های خوشه‌ای آزاد شدند!!

تهاجم و تجاوز آمریکا به عراق پس از سه هفته باعث سقوط رژیم صدام و اشغال بیشتر شهرهای عراق توسط ارتش آمریکا گردید. دزدی، غارت، و چپاول اموال و عدم امنیت از اولین دست آوردهای این پیروزی است و "باش تا صبح دولتت بدمد." البته شایعات سازش پشت پرده ی صدام و سران رژیم فاشیستی بعث با اربابان سابقشان و فراری دادن آن ها به کشوری دیگر نیز بر سر زبان هاست.

بمب های خوشه‌ای از قول رسانه های گوش به فرمان پنتاگونی و مزدورشان فقط در یک روز، جان صدها انسان را گرفت و هزاران نفر را مجروح کرد. دموکراسی و آزادی کذائی پس از جنایت آمریکا در ویتنام دوباره گویا با بمباران و کشتار مردم عراق و هزاران تن مواد منفجره، بمب، موشک و ترس و تهدید و رعب و وحشت و غارت و چپاول وارد عراق می شود! تصاویر کشتار مردم عراق توسط ارتش آمریکا و انگلیس هر انسانی را که ذره ای وجدان در او مانده به خشم می آورد. این یکی از بزرگترین جنایت هایی است که در دو دهه ی گذشته در کره زمین روی داده است. بوش و پادوی تازه ی او پلر مدعیان آزادیخواهی و دموکراسی حتی بدون تأیید سازمان مللی که تا کنون در اختیار و انحصار ایشان بود، کشوری را که به آن اعلام جنگ نداده بود اشغال کردند تا برای مردم آن کشور دموکراسی نوع پنتاگونی با بمب های خوشه‌ای به ارمغان بیاورند.

پر واضح است که آمریکا قرار نیست با اشغال عراق، حتی آزادی و دموکراسی نیم بندی را هم در آنجا مستقر کند. و این از جانیان و دست نشاندگان مزدوری که پنتاگون هم اکنون برای حکومت دست نشاند و مزدور خود در عراق تدارک دیده، صد درصد آشکار است. عصاره ی ارتجاع عراق منهای صدام در این ائتلاف شرکت دارند. هیچ کدام از آن ها بهتر از عروسک و مزدور آمریکا در افغانستان "کرزای"، که

مردم عراق با بمب های خوشه ای آزاد شدند!!

حتی سیما ثمر را نیز تحمل نکرد، نیستند. از احمد چلبی، آخوند حکیم و آخوند خوئی که آخرین ترور شد گرفته تا ناسیونالیست های کردی نظیر طالبانی و بارزانی؛ پرونده‌ی هیچ کدام از کرزای بهتر نیستند.

تاکنون در کجای دنیا، آزادی از طریق اشغال کشوری با بمب و کشتار مردم به دست آمده، آن هم توسط آمریکا که تاکنون ده ها کودتا را سازمان داده، و اکثر دیکتاتورهای جهان از آسیا و آفریقا تا آمریکای لاتین را روی کار آورده و بزرگترین حامی آن ها بوده است. طبیعی است که سقوط دیکتاتوری صدام، نه تنها به عروج دیکتاتور و یا دیکتاتورهای دیگری در عراق منجر خواهد شد، بلکه اگر نظم نوین جهانی آمریکا طبق برنامه پیش برود، دیکتاتورهای سر بیزر و مطیع و گوش به فرمان دیگری نیز در سراسر جهان ظهور خواهند کرد.

مردم عراق در ۳۵ سال گذشته نه تنها زیر سایه ی شوم دیکتاتوری صدام بوده‌اند، بلکه بیش از نیم میلیون کودک عراقی فقط در ۱۲ سال گذشته در اثر محاصره‌ی اقتصادی آمریکا جان باخته‌اند. و این ده‌ها برابر کشتاری است که رژیم صدام در تمام دوران حیاتش انجام داده است. به همین دلیل است که مردم عراق هم متنفر از رژیم بعث و هم منزجر از اشغالگران آمریکائی هستند؛ و دیدیم که در شهر پنج میلیونی بغداد بیش از چند صد نفر به اشغالگران خوش آمد نگفتند.

بهانه های اشغال عراق توسط آمریکا

آمریکا به بهانه های زیر دست به اشغال عراق زد:

- ۱ - رژیم صدام سلاح های کشتار جمعی دارد.
 - ۲ - رژیم صدام قطع نامه های سازمان ملل را به رسمیت نمی شناسد.
 - ۳ - رژیم صدام دیکتاتور و مخالف آزادی و دموکراسی است.
 - ۴ - رژیم صدام ترس و رعب و وحشت برای مردم عراق بوجود آورده است.
- من فرض را براین می گذارم که همه ی موارد بالا درست هستند. اما این سلاح های کشتار جمعی را چه کسی در اختیار رژیم بغداد قرار داد؟ و از این مهمتر چه کسی بیشترین سلاح کشتار جمعی را دارد؟ چه دولت و یا دولت هایی جز آمریکا، تاکنون بیشترین سلاح های کشتار جمعی را در ویتنام، هیروشیما و ناکازاکی به کار گرفته اند؟ و تازه خود آمریکا برای پیش گیری از این که شاید صدام سلاح

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

کشتار جمعی در اختیار داشته باشد و ممکن است استفاده کند سلاح های کشتار جمعی و از جمله بمب های خوشه‌ای را بر سر مردم عراق فرو ریخته است. آیا خود آمریکا با به زیر پا گذاشتن قطعنامه ی سازمان ملل به عراق حمله نکرد؟ و آیا اگر زیر پا گذاشتن قطعنامه های سازمان ملل بهانه ای است برای حمله به کشورها، چرا آمریکا تا کنون به اسرائیل که تا کنون ده ها قطعنامه ی سازمان ملل را نقض کرده است حمله نمی کند؟ آیا تنها دلیل کشتار مردم فلسطین و حملات وحشیانه اسرائیل به آن ها و حتی زیر پا گذاشتن پی در پی قطعنامه های سازمان ملل توسط اسرائیل، حمایت آمریکا نیست؟

در مورد دیکتاتوری، آیا در عراق و بالطبع در منطقه فقط صدام بود که دیکتاتور بود؟ آیا در عربستان سعودی بیشتر از عراق آزادی وجود دارد؟ آیا در کویت بیشتر از عراق دموکراسی هست؟ در کویت ۱۲ سال پس از "آزاد سازی اش توسط آمریکا هنوز زنان حق رای رأی ندارند. در عربستان سعودی هنوز زنان حق رانندگی ندارند و انسان ها را گردن می زنند. آیا ده ها حکومت دیکتاتوری از آسیا و آفریقا تا آمریکای لاتین که گوش به فرمان و مزدور آمریکا هستند، دمکرات هستند؟ آیا رژیم صدام ضعیف ترین حلقه‌ای نبود که آمریکا برای نظم نوین جهانی خود انتخاب کرده بود؟ ترس و ترور و وحشت، آیا همان چیزی نبود که ارتش آمریکا در این مدت برای بیست میلیون مردم عراق به وجود آورد تا رژیم ترور و وحشت صدام کنار زده شود و تازه دزدی، چپاول و غارت اموال عمومی و خصوصی هم به آنها اضافه شده است.

راه حل انسانی و مترقی چیست؟

تنها راه حل انسانی و آزادیخواهانه، خروج بی قید و شرط نیروهای اشغالگر آمریکا و متحدینش است. جایگزینی آن ها با نیروهای سازمان ملل تا زمانی که شرایط برای انتخابات کاملن آزاد برای انتخاب دولت بعدی عراق توسط آحاد مردم عراق، زیر نظر نیروهای سازمان ملل صورت بگیرد، بهترین راه حل ممکن در حال حاضر است. وگرنه ناسیونالیسم عرب و تروریسم اسلامی هر چه بیشتر زمینه‌ی رشد خواهند یافت. همان طور که جنایات آمریکا در این جنگ به حدی بود که حتی فاشیست های بعثی در این جنگ مظلوم واقع شدند، باز هم ممکن است

کار به جایی برسد که مزدوران جدید آمریکا روی صدام را سفید کنند، چنانکه رژیم اسلامی روی رژیم شاه را سفید کرد.

در این سه هفته وحشی گری، قرون وسطی دوباره در برابر بشریت متمدن توسط بزرگترین ابرقدرت وحشی جهان قد علم کرد و انسان و انسانیت لکه ی ننگی بر دامن خود احساس کرد و سال ها به عقب رانده شد. در این سه هفته، خواب و خوراک از انسان های آزاده گرفته شد و هر لحظه روح و روان و فکر و خیال انسان های انسان دوست را کلمات و واژه های زیر به خود مشغول داشت:

زنان، زنان باردار، زنان زخمی، زنان داغ دیده، زنان با زایمان های زودرس کودکان، کودکان آواره، کودکان گرسنه، کودکان تشنه، کودکان به دنبال شکلات، کودکان ترسیده از بمب، کودکان وحشت زده، کودکان قربانی بوش و صدام، کودکان تکه پاره شده از عملیات آزادسازی آمریکا، بمب ها، بمب های خوشه ای، بمب های چند هزار تنی، بمب های کشتار جمعی، بمب های ویران گر، جاده ها، پل ها، بیمارستان ها؛ ویرانی تمدن و مدنیت، خیابان های شخم خورده با تانک های اشغالی، ارتش، ارتش اشغالگر، ارتش آمریکا، ارتش رامسفیلد و بوش و بلر، ارتش حافظ سیستم، ارتش حامی موشک های کروز، ارتش منافع طبقاتی، ارتش بمباران - های منازل مسکونی، ارتش ویرانگر کوچه و خانه و مدرسه، ارتش بمباران رستوران ها و بیمارستان ها، ارتش حامل آزادی و دمکراسی، فریاد، فریاد گریه کودکان، فریاد زنان در زایمان های زودرس، فریاد مادران داغدار، فریاد انسان های زیر آوار، زوزه ی بوش و بلر و رامسفیلد، زوزه ی ژنرال های مسخ شده، فریاد مزدوران اشغالگر بر سر کودکان عراقی، فریاد زخمی ها در بیمارستان، آژیرهای قرمز، آمبولانس های حامل جنازه، صدای مهیب انفجار؛ رسانه ها؛ رسانه های وابسته، مزدور و جیره خوار، سی.ان.ان، بی.بی.سی، الجزیره، رسانه های آزاد، که جایشان خالی، کاوه گلستان خبرنگار آزاد و به قتل رسیده - که جایش خالی، نظم نوین جهانی، کارتل ها و تراست ها، سودهای کلان برای سرمایه های بزرگ، نفت، فلسطین، آوارگی، تقسیم مجدد جهان، ناسیونالیسم کرد و فارس، مزدوری و مزدوران تازه، بارزانی و طالبانی، حزب دموکرات، شادی سلطنت طلبان، طرفداران جامعه ی مدنی! طرفداران عدم خشونت! طرفداران کشتار مردم عراق! مجاهد، رهبری رجوی، سردرگمی اعضاء، قربانی چه کسی؟ صدام؟ بوش؟ رجوی؟ خمینی؟ و یا اسلام مترقی؟! جهان

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



متمدن، توده‌های میلیونی ضد جنگ، ملیونی و مصمم، غول بیدار شده و پا به میدان نهاده، توده‌ای که بازگرداندنش به منزل بسی دشوار است...
جنگ! جنگ همان طور که برای خمینی برکت بود برای بوش و هم پالکی هایش نیز برکتی است!

نامه به منصور حکمت در مورد مرگ شاملو

رفیق نادر

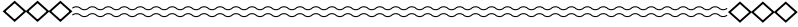
با درود و آرزوی موفقیت هر چه بیشتر برای شما و حزب،
با فوت شاملو من بلافاصله (با عجله) چند خطی برای رفیق محمود احمدی نوشتم
مبنی بر اینکه فرصت طلبان، مرتجعین، اکثریتی ها، و خاتمی چیان قرار است
مرده خور شاملو شوند، در صورتی که مواضع رادیکال و خرافه ستیزی و مذهب
ستیزی او به ما بیشتر از همه نزدیک بود.

همان شاملوئی که در بیست و یک سال عمر رژیم اسلامی هیچ گونه سر سازشی با
هیچ یک از جناح های آن نداشت و هر آن به افشای آن ها پرداخت و علیرغم اینکه
در ایران ساکن بود، به تنهایی بیشتر از بعضی گروه ای اپوزیسیون و به اصطلاح
چپ در خارج، به افشای رژیم اسلامی پرداخت.

همان طور که دیدیم از فلان وزیر رژیم گرفته تا دیگر خاتمی چیان تا اکثریتی ها و...
که همگی به شکلی در زمانی مزدوری جناحی از رژیم را می کرده و می کنند، همه
مرده خور شاملو شدند. حتی مسعود رجوی بدین مناسبت پیام می دهد که: "ای
امت! بروید و در مراسم تدفین شاملو سرود ای ایران بخوانید." (خوب است که
نگفت فاتحه بخوانید). و همین طور اطلاعیه ها و بیانیه های گروه های چپ سنتی
از اتحادیه ای کمونیست ها، اقلیت، راه کار گر و...

به همین دلیل من و تعداد قابل توجهی از رفقای حزبی دیگر در کانادا، انتظار
داشتیم که اگر نه از طرف حزب و در انترناسیونال، لاقل رفیقمان نادر بکتاش
به عنوان نویسنده ای مبارز بدین مناسبت دستی به قلم ببرد و در تجلیل و یا نقد
شاملو چند خطی بنویسد.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



متأسفانه تاکنون در این مورد هیچ اطلاعی و یا موضع خاصی را ما از حزب و یا رفقای مسئول حزبی (به جز یک مقاله از مصطفی صابر در سایت دیدگاه:

(www.didgah.com)

ندیده‌ایم و یا من ندیده‌ام.

طبیعتن شاملو هم نقاط ضعف و قوت خود را دارد و نباید از او بت ساخت. ولی به نظر من به دلیل مذهب ستیزی و خرافه ستیزی‌ای‌ئی که داشت او هم به شکل حافظ و خیام به تاریخ خواهد پیوست؛ نه به شیوه‌ی سعدی و فردوسی، و به نظر من، ما می باید این جنبه از کار او را تمجید و تشویق می کردیم.

فراموش نکنیم که در سال ۵۸ که رژیم ظاهرین در اوج محبوبیت بود و به بسیج های میلیونی مردم افتخار می کرد شاملو می گوید: "زبان را می‌بویند مبدا گفته باشی دوستت دارم" ... و یا "و اینک قصابانند بر گذرگاه ها مستقر..."

و یا در اوج به اصطلاح دموکراسی بازی خاتمی، او در جواب خبرنگاری خارجی‌ئی که می پرسد اکنون که می‌خواهند قانون نویسندگان را آزاد کنند و دموکراسی را به ایران باز گردانند نظر شما در مورد رژیم چیست می گوید: "من از این منجلاّب متعفن هیچ امید معجزه‌ای ندارم."

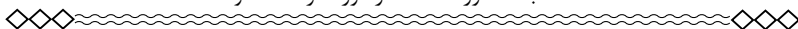
نمی دانم آیا به نظر حزب و شخص منصور حکمت، شاملو هم مشمول مقاله‌ی شما در انترناسیونال هفتگی شماره ۱۳ "ریشه‌های دوم خرداد" یعنی آن نویسندگان می‌شود یا خیر؟

برخورد شاملو به حزب توده و اردوگاهش از موضع انترناسیونالیستی، برخورد او به فردوسی و مسئله‌ی ملیت و ایرانیت، برخورد او به مذاهب و به ویژه اسلام، برخورد او به مسئله‌ی استثمار و سود و ارزش اضافی و... به نظر من همگی به شکلی قابل تقدیر و ارج گذاری است.

من ندیده و نشنیده‌ام که شاملو تاکنون در جایی، مدح و ثنای هیچ یک از جناح های رژیم اسلامی را گفته باشد.

من ندیده و نشنیده‌ام که تاکنون شاملو هم مانند دولت آبادی سخنگو، تحلیلگر و دلسوز مناسبات فئودالی باشد.

آیا مرگ شاملو برای حزبی که مبارزترین، مترقی ترن و انقلابی ترین حزب سیاسی زمان ماست و خود را برای کسب قدرت سیاسی آماده می کند، ارزش دادن یک



اطلاعیه توسط حتی یکی از نویسندگان این حزب را نداشت؟ شاید نقاط ضعفی در شاملو بوده که ما نمی‌دانیم و شاید هم حزب سیاست خاصی در این موارد دارد که ما باز هم نمی‌دانیم و اگر آگاه شویم خیلی بهتر است و لااقل جواب دیگران را داریم.

می‌دانم کارهای زیادی در پیش رو داری و وقت بسیار کم، اما نظرت برای من و دیگر رفقا خیلی مهم است و دوست داریم چند خطی در این مورد برایمان بنویسی. با تشکر و آرزوی موفقیت مجدد،

از طرف خودم و تعداد دیگری از رفقا

بابک یزدی

پاسخ منصور حکمت

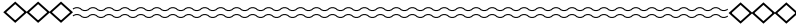
در مورد عدم تسلیت حزب برای فوت شاملو

رفیق بابک، رفقای عزیز

در رابطه با اظهار نظر (یا در واقع عدم اظهار نظر) حزب در مورد مرگ احمد شاملو نظر من را پرسیده بودید. چنین برمیاید که شما آنجا بحثهای مفصلی در این مورد کرده اید. من متأسفانه در جریان این بحثها و استدالات احتمالی طرفین نبوده ام و لاجرم چیزی که میگویم ممکن است مسائلی که مد نظر شماست را در بر نگیرد. بهر حال من نظر شخصی ام را میگویم.

بنظر من حزب بعنوان حزب نمیبایست در رابطه با مرگ شاملو متنی در بزرگداشت، رثا و یا حتی نقد وی منتشر کند و بدست چنین نکرد. در ماههای اخیر شعرا و ادبا و هنرمندان دیگری نیز فوت کرده اند و حزب در مورد آنها هم بنظر من بدست موضع رسمی نگرفت. منظورم گلشیری، رحمانی، نادرپور و فردین است. حتما رفقای خواهند گفت که شاملو فرق میکرد. در توضیح این فرق من چند دلیل شنیده ام: اول اینکه شاملو رادیکال بود. یا انساندوست بود. دوم اینکه جلوی رژیم اسلامی سر خم نکرد و به حکومت نه گفت. و بعضا در برخی اشعار اشاراتی علیه حکومت مذهبی و اسلامی و رژیم جمهوری اسلامی دارد. و بالاخره، سوم، مقام ادبی و هنری برجسته شاملو.

بگذارید از این آخری شروع کنم. بنظر من از این موضع آخر حتما باید در رثای شاملو چیز نوشته شود. اما این وظیفه یک حزب سیاسی نیست. وظیفه هنردوستان و ادبا و علاقمندان به شاملو و شعر و ادبیات است. دخالت حزب در چنین عرصه ای و دادن موضع رسمی روی جایگاه ادبی افراد ابدا با سنت ما خوانایی ندارد. شعر و



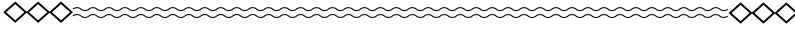
ادبیات عرصه خلاقیت ها و برداشتهای فردی است و حزب کمونیست کارگری و فردا دولت کارگری ابداً نباید ملک الشعرا و ادبای مجاز و غیر مجاز و رسمی و غیر رسمی داشته باشد. در مورد تمجید از شاملو بعنوان یک رادیکال و انساندوست بنظر من اینجا قلمرو و شعر و ادب دارد با یک نگاه شرقی و استبداد زده بررسی میشود. شعر و ادب تاریخا جای خالی نقد و کار و فعالیت سیاسی را در شرق و در ایران پر کرده. بجای رهبران سیاسی و فعالین جنبش ها که به "نثر" و در دل مجموعه ای از فعالیت مادی و دوندگی های هرروزه امر سیاسی خود را پیش میبرند و جامعه را قطبی میکنند، شاعر و ادیبی که بطور سربسته از حق دفاع میکند نشسته است. جای خالی تظاهرات و اعتصاب و سخنرانی و سازماندهی و برنامه ها و پلاتفرم ها را قصیده ها و ابیات و ایما و اشارات سربسته هنرمندانه گرفته اند. بجای سازماندهی جنبش برابری زن و مرد با سازمانها و شخصیتهایش، یک مصرع راجع فریاد کشیدن زنی در رویای کسی داریم. به این واقعیات عقب ماندگی در فرم های هنری را هم اضافه کنید. در ایتالیا و آمریکا فیلمساز مهم است. (امروز که از همه بیشتر موزیسین مهم است). در غرب شاعر موجود توده ای و شناخته شده ای نیست. در ایران شاعر مهم بوده است (هرچند امروزه بسیار کمتر). اما بهرحال اگر دنبال رادیکال و انساندوست میگردید، از شاعر بودن و خیاط بودن و نانوا بودن آدمها انتزاع کنید و با یک ملاک به همه نمره بدهید. بنظر شما حزب کمونیست کارگری با این صف پر از انسانهایی که خیلی بیشتر از ابیات شاعرانه در کارنامه نبردشان برای رهایی و برابری است باید برخیزد و مراتب قدرشناسی اش را از مجاهدات انساندوستانه و رادیکال شاملو بیان کند؟ آیا این پائین کشیدن استانداردها نیست؟ آیا شاملو نقص و محدودیت و معافیتی داشت که نمیتوانست مثل من و شما به زبان عادی و در متون بسیار و هرروزه و بدون ایما و اشاره و استعاره سالها از آزادی و برابری انسانها حرف بزند. برنامه عمل بدهد، عضو سازمانی بشود، بجنگد، شعار بدهد، بیدار کند، مقاومت کند؟ چون شاعر بود نمیتوانست؟ شاملو عضو هیچ جنبش و سازمان رادیکال و انساندوستی نبود. عضو هیچ حزبی نبود. در آثارش نظرش راجع به حجاب اسلامی، حقوق کودک، بیمه بیکاری، ممنوعیت اعدام، لغو کار مزدی، طب مجانی، نظم نوین جهانی، تحریم اقتصادی عراق، حقوق برابر برای کار مشابه زنان و مردان، شورا و پارلمان، ارتش

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

حرفه ای، حقوق مجرمین و متهمین، حقوق مدنی، قانون کار و غیره گفته نشده، تا چه رسد به اینکه عمری را صرف قانع کردن مردم به اینها، رساندن این نظرات به دست مردم در دل اختناق کرده باشد. تاللو و جلای قلمرو شعر در میان الیت فرهنگی کوچک ایران و تحصیلکردگان نمیتواند و نباید یک کائنات سیاسی مجزا برای شعرا و ادبا درست کند که در آن معیارها و مبناها چیز دیگری است. شاملو به جمهوری اسلامی "نه" گفت. نادرپور هم نه گفت. فریدون فرخزاد هم نه گفت. داریوش هم نه گفت، ولی این "نه" های شخصی است که ابدایی در یک جنبش نه گفتن به جمهوری اسلامی را احراز نکرد. شاملو میتواند عضو رهبری یک حزب سیاسی باشد که میخواهد "نه" به رژیم را عملی کند. چرا نبود؟

اگر شاملو یک شاعر کمونیست بود چه؟ بنظر من باید مشاهیر کمونیست را ارج گذاشت. و اگر شاملو یک شاعر کمونیست بود، اگر شاعر یا فیلمساز یا ورزشکار و دانشمند شهیری بود که نام و شهرتش را وثیقه قدرت گیری این جنبش اجتماعی کرده بود، حتما باید اعلامیه میدادیم و بزرگش میداشتیم. اما شاملو ناسیونالیست و ایران دوست بود. به سست شدن فرهنگ ملی در میان ایرانیان مقیم خارج به تلخ ترین شکل طعنه میزد. پایان کمونیسم را اعلام کرده بود. شاملو یک شاعر و ادیب خوب و خلاق جنبش ملی و میهنی ایران بود. همان جنبش هم لابد عزیزش میدارد و شان او را تاکید میکند. این چه میراث ادبی ای است که ممکن است ما در آن با تمام اپوزیسیون و حتی رئیس جمهور اسلامی (اگر جرات کند حرفش را بزند) شریک از آب در بیائیم؟

بهررو ما بعنوان حزب اعلامیه ای در گرامیداشت شاملو ندادیم، چون این خویشاوندی سیاسی و اجتماعی را با او حس نمیکردیم. چنین اعلامیه ای مجددا ما را عضوی از خاندان اپوزیسیون سنتی ایران تعریف میکرد. فاصله گرفتن از این سنت و ایجاد یک جنبش اجتماعی نو و متفاوت که نقدش به جامعه و راه حلش برای جامعه از اساسا با آنچه تا امروز بستر اصلی اپوزیسیون در ایران، با همه مشاهیر و سம்பلها و مجسمه هایش، بوده است فرق میکند، این کار ماست. رفتن در همان زمین سیاسی سنتی و ایجاد این فصل مشترک های ادبی و فرهنگی، خلاف جهت پیشروی جنبش است. شاملو آدم خوشنام و محترم و انسانی بود، رشته تخصصی خود را خوب بلد بود، این نوع انسانها به هر جامعه ای غنا میدهند. در دنیای ما



خلافت اینها صدها برابر بیشتر بروز میکند. اما شاملو الگو و سمبل و چراغ راه جنبش ما نبود.

آیا نمیشد اطلاعیه داد و جایگاه ابژکتیو شاملو را گفت و اگر هم نقدی بود طرح کرد؟ بعنوان حزب، این صحیح نبود. آدم خوشنامی فوت کرده است، حزب سیاسی نباید مرزبندیهایش را درست همانروز بگوید. بعنوان افراد اهل ادب، بنظر من رفقای مختلف مجاز بودند و میبایست در مورد شاملو با امضای فردی مطلب مینوشتند، کارش و شخصیتش را ارزیابی میکردند. هنوز هم باید بکنند. بهر حال این نظر من است. مشتاقم نظر رفقا را بدانم.

به امید دیدار همگی

نادر (م. حکمت)

۶ اوت ۲۰۰۰

مضحک‌های انتخاباتی رژیم

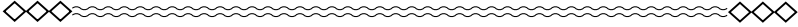
رژیم اسلامی روز هشتم ژوئن را روز انتخابات ریاست جمهوری خود اعلام کرده است. اکثر نیروهای سیاسی (از بعضی انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها گرفته تا نیروهای چپ و رادیکال) به تحریم انتخابات فراخوان داده‌اند. حزب کمونیست کارگری اما به افشاء و برهم زدن این مضحکه‌ای که نام آن را، رژیم و مزدورانش "انتخابات" گذاشته‌اند، در داخل و خارج فراخوان داده است.

معدودی از مرتجعین و مزدوران داخلی و خارجی رژیم جهت نجات اسلام و حکومت شکنجه، سنگسار، اعدام، زندان و بربریت برای شرکت در این مضحکه تلاش می‌کنند.

رژیم اسلامی بالاخره از ۸۱۴ نفر کاندیدای پست ریاست جمهوری که همگی مسلمان، شیعه، متعهد به ولایت فقیه، حافظ رژیم اسلامی و قانون اساسی آن بودند فقط صلاحیت ۱۰ نفر از مرتجع‌ترین آن‌ها را تأیید کرد. جالب است که در بین کسانی که صلاحیتشان رد شده است، مزدورانی چون رجائی خراسانی نماینده‌ی دائمی رژیم اسلامی در سازمان ملل نیز می‌باشد. در میان تأیید شدگان، جانیان و مرتجعینی چون علی فلاحیان تا خاتمی حضور دارند و مردم ایران ظاهراً باید از میان این ده مرتجع، یکی را به عنوان رئیس جمهور رژیم برای چهار سال انتخاب کنند.

بد نیست نیم نگاهی به پدیده‌ی انتخاب و انتخابات در رژیم اسلامی داشته باشیم. بیش از بیست و سه سال از عمر ننگین رژیم اسلامی گذشته و در این سال‌ها مردم از انتخاب ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین مسائل خصوصی و عمومی خود محروم بوده‌اند. برای نمونه زنان (یعنی نصف جمعیت کشور) اجازه‌ی انتخاب پوشش خود را نداشته و مجبور به بر سر داشتن حجاب، این سمبل بردگی زنان در

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



خاتمی تاکنون ده‌ها بار تعهد و سرسپردگی خود را به خامنه‌ای و ولایت فقیه تأکید و تأیید کرده است. او جلاد اوین را که منفورترین شخص رژیم جمهوری اسلامی پس از خمینی بود، شهید اسلام خوانده است. کسی است که دو جناح رژیم شدیدن برای حفظ خود به او احتیاج دارند. او خواستار حکومت اسلامی و جامعه‌ی مدنی اسلامی می‌باشد. او کسانی که حتی از درون رژیم خواستار اصلاح و یا تغییر قانون اساسی هستند را دشمن خطاب کرده است.

خاتمی...

چه کسانی مردم را به این مضحکه فرامی‌خوانند؟

مزدوران ریز و درشت رژیم از گله‌های عربده کش و چماق به دست حزب‌الله در داخل، تا مرتجعین توده‌ای - اکثریتی در خارج از کشور. به کلامی دیگر، همه‌ی کسانی که با رفتن رژیم اسلامی، نه تنها رفتنی هستند بلکه صدها شاکی خصوصی دارند، فراخوان انتخابات می‌دهند. کسانی که همیشه در طول حیات رژیم با ذره‌بین به دنبال آخوند مترقی می‌گشته‌اند. زمانی هم که آن آخوند مرتجع (به زعم آن‌ها مترقی) با جفتکی آنان را از بارگاه خود رانده، دوباره آخوند دیگری را عَلم کرده‌اند. زمانی خمینی را ضد امپریالیست و مترقی می‌دانستند. سپس کاندید ریاست جمهوری‌شان در انتخابات ریاست جمهوری آن زمان شخص خامنه‌ای بود. پس از آن هاشمی رفسنجانی سردار سازندگی آنها شد. اوج شادی‌شان زمانی بود که خاتمی را به عنوان رهبر اصلاحات معرفی کردند. گویا هنر این جماعت خاک در چشم مردم و هوادارانشان ریختن بوده و هست.

اکنون که در اوج ریاست جمهوری جناب خاتمی، قتل‌های زنجیره‌ای، یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتند، رهبر اصلاحاتشان با اطلاع دقیق در این موارد خفه خون گرفته و با کاندیدای سال‌های قبلشان (یعنی خامنه‌ای) سازش کرده است. و آمران و عاملان قتل‌ها آزادند و یا دوباره زندان ۵۹ سپاه را بازسازی کرده و به تواب سازی و اقرارگیری از خیل ناراضیان (از جمله رفقای سابق خود) مشغولند و آنها را به همان بلایی دچار می‌کنند که قبلن فرج سرکوهی‌ها را دچار کرده‌اند. اینک در لوای ریاست جمهوری جناب خاتمی حتی به علی افشاری‌ها و یدالله سبحانی‌ها که نه خواهان سرنگونی رژیم بلکه خواهان اصلاحات آن هستند نیز رحم نمی‌شود. تازه این بلایی است که به سر خودی‌ها و طرفداران نظام و حتی دوستان خود آقای

خاتمی می‌آورند، وای به حال کمونیست‌ها و دیگر سرنگونی‌طلبان! توده‌ای-اکثریتی‌ها اگر یک روز هم به عمر رژیم باقی مانده باشد رسالتشان تلاش برای حفظ آن است. چه آن‌ها که در وزارت اطلاعات رژیم مشغول بوده و هستند و چه آنهایی که تحت نام "راه توده" در داخل فعالیت می‌کنند و چه آنهایی که فراری و آواره در خارج از ایران بسر می‌برند. همه‌ی آنها برای حفظ بیضه‌ی اسلام به هر ترفندی متوسل شده و خواهند شد! و ده‌ها بار فقط در استخاره کردن به خاتمی جهت کاندید شدنش کمک کرده‌اند.

چه کسانی مضحک‌های انتخاباتی رژیم را تحریم کرده‌اند؟

بیش از نود درصد از نیروهای جامعه چه در داخل و چه در خارج کشور، از مردم خواسته‌اند که در این مضحکه شرکت نکنند. برخی، مردم را به بیرون نیامدن از منزل در روز انتخابات دعوت کرده‌اند. برخی از مردم خواسته‌اند که در و دیوارها را پر از شعار "نه" کنند، به مفهوم نه به کلیت رژیم اسلامی. حزب کمونیست کارگری ایران اما اعلام کرده است که این مضحک‌های انتخاباتی را چه در داخل و چه در خارج از کشور در حد توان خود افشاء کرده و صندوق‌های انتخاباتی رژیم را به هم خواهد ریخت. در تمامی کشورهای اروپائی و هم چنین آمریکای شمالی در روز انتخابات یعنی هشت ژوئن در محل صندوق انتخابات رژیم تظاهرات اعلام کرده و به افشای این مضحکه خواهد پرداخت. از همه‌ی نیروهای مبارز و مخالف رژیم اسلامی هم دعوت کرده تا در این آکسیون اعتراضی شرکت کرده و هر چه بیشتر به افشای این رژیم قرون وسطائی بپردازند.

راه کارگر و انتخابات

بد نیست نیم‌نگاهی هم به وضع راه کارگر و موضع آن راجع به انتخابات داشته باشیم. این جریان ظاهرن جزو تحریم کنندگان انتخابات است ولی دو مشخصه‌ی برجسته در اطلاعیه‌ی آن راجع به انتخابات به چشم می‌خورد. اول اینکه می‌گوید: "انتخابات نه، فراندوم آری." توهم و خوش‌خیالی راه کارگر از یک طرف و نزدیک شدن هرچه بیشتر اخیر آن به اکثریت و حزب توده (شاید هم نشست‌ها و توافق‌های علنی و پشت پرده‌ی اخیر آن‌ها)، راه کارگر را به این نتیجه رسانده که جمهوری اسلامی

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

می‌تواند برای بقاء و سرنگونی خود فرزندوم بگذارد! آیا در جمهوری اسلامی هم فرزندومی برای اینکه جمهوری اسلامی برود یا بماند امکان دارد؟ یا اینکه - مردم این رژیم را می‌خواهند یا نه - را می‌شود به فرزندوم گذاشت؟ فرزندومی برای حکومت مردمی و آزاد و برابر از یک طرف و جمهوری اسلامی در طرفی دیگر؟ باید به راه کارگر یادآوری کرد که خمینی حتی در اوج محبوبیت میلیونی خود که مدعی بود ۹۸ درصد مردم به او رأی داده‌اند هم، حاضر به فرزندوم انتخابات نشد. یعنی حتی به پیشنهاد بازرگان هم گوش نداد و حرف او این بود که "جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کمتر نه یک کلمه بیشتر!" حتی به انواع جمهوری‌های اسلامی که نهضت آزادی و مجاهدین در اول انقلاب مطرح می‌کردند نیز تن نداد. حالا آیا خوش خیالی نیست که زمانی که رژیم کمترین پایگاهی در میان مردم نداشته و خود رژیم می‌داند کمتر از ده درصد مردم هم به آن رأی نمی‌دهند برای بقای خود فرزندوم بگذارد؟

و اما اگر منظور راه کارگر فرزندوم بین جناح‌های ارتجاعی و ارتجاعی تر رژیم یعنی از یک طرف چماق بدستان و از طرفی دیگر آخوندهایی که جامعه‌ی مدنی اسلامی را طالبند (یا به ضم راه کارگر اصلاح طلبان و محافظه‌کاران) باشد، که در سال‌های گذشته چندین فرزندوم شده است. در حال حاضر هم مجلس، هم به اصطلاح شوراها و ریاست جمهوری در دست به قول راه کارگر، اصلاح طلبان است و هیچ غلطی هم نکرده‌اند. حتی لایحه‌ی پیش نویس مطبوعات را به مجلس نبرده با حکم ولایتی خامنه‌ای پس گرفتند و خفه شدند. پس فرزندوم دوباره چه مفهومی داشته و چه مشکلی از چه کسی حل کرده، و چه گلی به سر چه کسی خواهد زد؟! مگر توهم پراکنی و عمر رژیم را درازتر کردن!

و اما دومین برجستگی در اطلاعیه‌ی راه کارگر این است که می‌گوید: "دیگر" اصلاح طلبان و یا انتخابات در مبارزه برای آزادی نقشی بازی نمی‌کنند! به زعم راه کارگر یعنی تا حالا نقش بازی می‌کرده‌اند. گویا در سال‌های گذشته ریاست جمهوری، دولت، و مجلس در دست این به اصطلاح اصلاح طلبان نبوده است؟ و جنایات رژیم و زندان و شکنجه و اعتراف گرفتن و سنگسار در دستور کار رژیم نبوده؟ و راه کارگر تازه کشف کرده که "دیگر" آن‌ها برای آزادی نقشی بازی نمی‌کنند! باید یادآوری کنم که این کمونیست‌ها و آزادیخواهان بودند که علیرغم اینکه از هرگونه آزادی و

اصلاحات دفاع کرده و می کنند، کلیت نظام اسلامی را سد راه آزادی و دموکراسی و اصلاحات می دانسته و می دانند و هیچ وقت مانند مرتجعین توده ای - اکثریتی خاک در چشم مردم نریخته و توهم ایجاد نکردند، چرا که توهمی به آن نداشتند. مرتجعین توده ای و اکثریتی در طول حیات رژیم اسلامی همیشه به مزدوری، جاسوسی، و توجیه جنایات آن مشغول بوده و می باشند. و اما توهم پراکنی راه کارگر نسبت به دو خردادی ها، منتظری، خاتمی و... اولاً اولن، از توهم خود راه کارگر و موضع بینابینی این جریان برمی خیزد. ثانیاً ثانین، این جریان جنبش سرنگونی طلبی مردم را دیده که صدها گام جلوتر از این جریان می رود تا ریشه ی اسلام و حکومت الله را در ایران به زیر بکشد. از طرفی خود این جریان هنوز با سرنگونی مسئله داشته و نه تنها از سنت های توده ای - اکثریتی نمی تواند کاملن فاصله بگیرد، بلکه روز به روز بیشتر به آن نزدیک می شود.

انتخابات رژیم می تواند نه تنها تکلیف رژیم را با مردم یکسره کند، بلکه نیروهای سیاسی را هم در جایگاه واقعی خود قرار دهد. آنهایی که برای سرنگونی کلیت رژیم و روی کار آوردن حکومتی بر مبنای آزادی، برابری و شوراها تلاش می کنند، در یک طرف، و آنهایی که برای بقای رژیم اسلامی و یا انواع دیگر سرمایه داری با رنگ و روغنی دیگر تلاش می کنند در سویی دیگر.

پیش به سوی سرنگونی کلیت نظام سرمایه داری اسلامی، و برقراری آزادی، برابری و حاکمیت شوراها!

گزارش دو هفته سفر به کوبا

گزارش اختصاصی ایران‌پست از کوبا کنفرانس سراسری جوانان آمریکای لاتین و کارائیب در هاوانا

دوازدهمین کنگره‌ی سراسری دانش‌آموزان و دانشجویان آمریکای لاتین و کارائیب از اول تا پنجم آوریل ۲۰۰۰ در شهر هاوانا برگزار شد. این کنگره با حضور بیش از ۶۰۰۰ نفر (پنج هزار و دویست و هشتاد و سه مهمان جوان خارجی و حدود ۸۰۰ نفر جوان کوبائی) که بیشتر از سازمان‌های دانشجویی و دانش‌آموزی جوانان، زنان و ... از کشورهای مختلف آمریکای شمالی، مرکزی و لاتین (برزیل، آرژانتین، پرو، نیکاراگوئه، پاراگوئه، گواتمالا، پاناما، مکزیک، السالوادور، ونزوئلا، کلمبیا، بلیز، کاستاریکا، کوبا، پورتوریکو، پاراگوئه، هائیتی، شیلی، هندوراس، جامائیکا، اکوادور، کانادا، آمریکا، اتیوپی، آنگولا، یوگاندا، بولیوی، دومینیک و صحرا دعوت شده بودند با حضور فیدل کاسترو افتتاح گردید. این کنگره هر دو سال یکبار با حضور نمایندگان سازمان‌های غیر دولتی (NGO) تقریباً تمامی کشورهای آمریکای لاتین برگزار می‌شود. امسال علاوه بر اعضاء از نمایندگان کشورهای آمریکا و کانادا و بعضی دیگر از کشورها نیز به عنوان مهمان دعوت شده بود. حزب کمونیست کارگری ایران تنها جریان کمونیستی و چپ ایرانی بود که رسماً در این سمینار به عنوان مهمان شرکت کرده و با پرچم و BANNER خود و دو سخنران در کمیسیون‌های روزهای دوم و سوم آوریل حضور فعال تری داشت.

مهمانان خارجی برای یک یا دو هفته دعوت شده بودند و آنها را در خوابگاه‌های سه دانشگاه شبانه‌روزی لنین، سالوادور آلنده و هتل کوه‌های سکنی داده بودند. هزینه‌ی مسافرت ۳۰۶ دلار آمریکائی (حدود ۴۵۰ دلار کانادائی) بود، که شامل آسایشگاه

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

فرصت داشتیم. پس از یک روز استراحت، روزهای ۲۹ تا ۳۱ مارس را با کرایه کردن یک مینی‌بوس به تور اطراف کوبا رفته، و از شهرهای سانتاکلارا، وادارو، ترینیداد (با کشور ترینیداد اشتباه نشود) و سانفیه‌گو دیدن کردیم. متأسفانه وقت رفتن به سانتیاگو کوبا را پیدا نکردیم.

شهر سانتاکلارا محل دفن و بازمانده‌ی جسد و همچنین آثار دیگری از «چه‌گوارا» است. مردم سانتاکلارا با اینکه چه‌گوارا آرژانتینی بوده، او را بیشتر کوبائی دانسته و او را فرزند و قهرمان خود می‌دانند و این شهر به عنوان شهر چه‌گوارا مشهور است. تمام آثار و بناهای دیدنی این شهر به شکلی به چه ربط پیدا می‌کند. در بالای محل دفن چه‌گوارا مجسمه‌ی بزرگی از اوست. در محل دفن موزه‌ای است از آثار باقی‌مانده از او، از سلاح‌ها، رادیو، لباس و ... گرفته تا لوحه‌های افتخاری که به عنوان کارهای داوطلبانه از کاسترو و دیگران نصیب او شده. یادآوری می‌شود که چه‌گوارا مبتکر کارهای داوطلبانه در کوبا است و علیرغم شغل‌های رسمی خود به عنوان وزیر امور مالی، رئیس بانک مرکزی، نماینده‌ی کوبا در سازمان ملل و ... در بیش از ۳۶۰ کار داوطلبانه در کمتر از سه سال شرکت کرده و رکورد کار داوطلبانه را در جهان داراست. در محل دفن، چهره‌ی چه در وسط و حدود ۳۰ تن از هم‌زمان او که در نبردها و مأموریت‌های انترناسیونالیستی در کشورهای مختلف با او بوده و هر کدام در کشوری جان خود را در این راه از دست داده‌اند، در دو طرف او قرار گرفته‌اند، و بدین طریق یاد همه‌ی آنان را گرامی می‌دارند.

در میدان دیگری از شهر بازمانده‌های آخرین قطار سربازانی را که باتیستا برای سرکوب انقلاب فرستاده و توسط گردان چه‌گوارا (چه و نیروهای تحت فرمان او) منهدم شده را می‌بینی که باز به صورت موزه‌ای درآمد برای بازدید. شهر سانتاکلارا شهریست تمیز و مرتب و بیشتر اروپائی است و حال و هوای دیگری دارد. شهر ترینیداد بیشتر توریستی است و تقریباً ۲۰ دقیقه‌ای با دریا فاصله دارد. روز دوم را ما تا شب کنار دریا بودیم و به شنا و تفریح گذرانده و شب را در یک خانه‌ی محلی و رو به دریا اقامت گزیدیم.

با اینکه در کوبا مدرسه، هتل، بیمارستان، بانک، تاکسی، و فروشگاه خصوصی وجود ندارد، اما دولت برای رونق اقتصادی، تنها در چند سال اخیر اجازه‌ی گشایش رستوران‌های کوچک خانگی و اجاره‌ی اتاق‌های خصوصی را به مردم داده است



و صاحبان این مشاغل فقط مالیات ماهیانه به دولت می‌دهند. پس از شام، شب را به صحبت و بحث و تبادل نظر با صاحبخانه و همسرش که از اعضای حزب کمونیست کوبا بودند پرداختیم و تا ساعت ۲ بعد از نیمه شب در مورد مسائل جهانی، کوبا، شوروی سابق و ... مشغول بودیم. شبی بود دوست داشتی و فراموش نشدنی.

حدود ساعت ۱۱ شب ۳۱ آوریل بود که ما از تور اطراف کوبا به کمپ سالوادور آلمنده در هاوانا بازگشتیم تا خود را برای برنامه‌ی افتتاحیه‌ی روز بعد آماده کنیم. برنامه‌ی افتتاحیه، سر ساعت مقرر در تئاتر کارل مارکس و با ورود فیدل کاسترو و کف زدن‌های ممتد حضار شروع شد. ورود فیدل کاسترو تقریباً با حداقل حفاظت امنیتی یعنی یک پزشک و دو محافظ و بدون جو پلیسی در میان مردم صورت گرفت و او در پایان مدتی را به دست دادن و احوالپرسی با حاضرین گذراند، تا اینکه یکی از حاضرین به خاطر علاقه‌ی زیاد، او را از پشت بغل گرفت و همین مسئله باعث شد که مسئولین امنیتی نگذارند او بیشتر با مردم باشد.

برنامه با سخنرانی مسئول کنگره‌ی سراسری جوانان آمریکای لاتین شروع و با سخنرانی مسئول فدراسیون دانشجویان کوبا حسن پرز (که خیلی پرشور است و به فیدل دوم مشهور است) ادامه یافت.

یادآوری می‌شود که تمام سخنرانی‌ها به چهار زبان اسپانیایی، انگلیسی، فرانسه و پرتغالی پخش می‌شد. بدین ترتیب که سخنرانی به اسپانیایی ایراد می‌شد و انگلیسی، پرتغالی و فرانسه زبانان از گوشه‌ی مترجم استفاده کرده و برنامه را به زبان مورد نظر خود گوش می‌دادند.

پس از سخنرانی حسن پرز، بیش از ۱۰۰ کودک بین ۵ تا ۱۲ ساله با رقص دسته جمعی و بسیار ماهرانه و شاد خود همه‌ی حاضرین را به وجد آوردند. کودکان در دسته‌های چند نفری، خود را به شکل و سمبل یکی از کشورهای آمریکای لاتین در آورده و با لباس و نمادی از مشاغل آن‌ها می‌رقصیدند و برنامه اجرا می‌کردند. سپس گروه گر کوبائی بدون هیچ گونه آلت موسیقی یکی از بهترین برنامه‌های خود را اجرا کرد و قشنگی کار در آن بود که صدای اکثر آلات موسیقی را آنها با دهان خود در می‌آوردند. برنامه‌ی افتتاحیه با دکلمه‌ای بلندبالا از یک شاعر معروف آمریکای لاتین به پایان رسید.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

دومین روز برنامه

روز دوم آوریل، شرکت کنندگان به چهار گروه (کمیسیون) مختلف تقسیم شده و هر کدام در سمیناری و در محل مخصوصی شرکت داشتند. تم سمینارها عبارت بود از: جنسیت، هویت و فرهنگ، نئولیبرالیسم و جنبش دانشجویی، محیط زیست و آینده. انتخاب سمینارها در روز ورودیه به عهده‌ی افراد گذاشته شده بود و ما، جنسیت، هویت و فرهنگ را انتخاب کرده بودیم.

در سمینار نمایندگان گروه‌ها و احزاب و مختلف نقطه نظرات خود را ارائه می‌دادند. اکثر آنها (به غیر از چهار جریان) تا حدودی به مسئله اشاره کرده و به نظر من بیشتر به مسائل حاشیه‌ای می‌پرداختند. حزب کمونیست کارگری ایران یکی از چهار جریانی بود که در این روز به مسئله‌ی بی‌حقوقی زنان و جوانان در ایران و دیگر کشورهای اسلام زده از جمله افغانستان و عربستان سعودی اشاره کرد و با ذکر آمار و ارقام، به افشای رژیم‌های حاکم در این کشورها پرداخت. در اینجا بخشی از سخنان نماینده‌ی حزب کمونیست کارگری را که در سمینار ایراد کرد نقل می‌کنم:

"من به اینجا نیامده‌ام تا در مورد موقعیت زنان و جوانان در آمریکای لاتین صحبت کنم. چون تقریباً در این مورد همگی صحبت کردند و در ضمن اطلاعات من در این مورد از آنان بیشتر نیست؛ اما می‌خواهم در مورد وضعیت زنان و جوانان در گوشه دیگری از جهان، یعنی نه تنها ایران، بلکه بیشتر کشورهای اسلام زده، در حد توان و وقتم اطلاعاتی را در اختیار شما قرار دهم. در افغانستان هیچ زنی حق تحصیل ندارد. در عربستان سعودی هیچ زنی حق رانندگی ندارد. در تمامی کشورهای اسلام زده هیچ زنی حق خروج از منزل بدون پوشیدن حجاب اجباری، و حق مسافرت بدون اجازه‌ی شوهر و یا پدرش را ندارد. در ایران زنان از بیش از ۱۰۰ موضوع درسی در دانشگاه‌های کشور محرومند. این لیست می‌تواند همچنان ادامه پیدا کند اما وقت جلسه اجازه‌ی بیشتری نمی‌دهد."

نماینده‌ی حزب کمونیست کارگری در بخش دیگری از صحبت‌هایش اشاره کرد که "بعضی از رفقا و دوستان در اینجا اشاره کردند که مشکل مسئله‌ی زنان از خانواده، پدر، برادر، شوهر و ... است و با حل اینگونه مشکلات، مسئله‌ی زنان قابل حل است. من تأیید می‌کنم که بخشی از مشکلات اینگونه است و با حل اینها (در

صورت حل شدن) بخشی از مشکلات زنان قابل حل است. ولی رفقا فراموش نکنید که همه ی این مشکلات در جوامع سرمایه‌داری مطرح است و اگر همه ی پدران و شوهران و برادران هم ایده آل ما بشوند، جامعه‌ی سرمایه‌داری دوباره آنها را بازتولید خواهد کرد. به قول کارل مارکس: "هیچ جامعه‌ای رها نخواهد شد مگر اینکه زنان آن رها شده باشند و زنان رها نخواهند شد مگر با انقلاب سوسیالیستی."

جامعه ی سرمایه‌داری مانند هیولایی است که برای استثمار انسان ها در زمان ها و مکان های مختلف بر حسب نیاز از ابزارهای مختلفی استفاده می‌کند. مذهب یکی از این ابزارهاست. فاشیسم وسیله ی دیگری است و لیبرالیسم و نئولیبرالیسم ابزارهای دیگر. ما تجربه ی فاشیسم هیتلری را در آلمان داریم. دولت های اسلامی در حال حاضر در ایران، افغانستان و عربستان سعودی شکل دیگری از جامعه ی سرمایه داری هستند. در آفریقای جنوبی سال ها سیستم کاپیتالیستی خود را به شکل راسیسم نشان داد. برای نجات نه تنها زنان، بلکه مردان و جوانان و همه ی اقشار و طبقات تحت ستم دیگر هم، تنها و تنها انقلاب سوسیالیستی است که راه نجات است و پیش‌درآمد همه‌ی آن‌ها."

سخنان نماینده‌ی حزب کمونیست کارگری، با استقبال فراوان و کف زدن های ممتد مواجه شد.

در اوایل سمینار یکی از سخنرانان فاکتی از ژان پال رهبر کاتولیک های جهان آورد که: "ما باید جایگاه زنان را به آنها بدهیم" که و نماینده ی یکی از احزاب کمونیست در نوبت خود با او برخورد محکمی کرد و توضیح داد که "ژان پال در جایگاه مردسالارانه و مذهبی خود می‌خواهد به زنان جایگاه بدهد. زنان باید جایگاه و نقش خود را در جامعه با مبارزه ی خود و دیگر مبارزان و آزادخواهان به دست بیاورند و جایگاهی که از طرف ژان پال به آنها داده شود بیشتر از آشپزخانه، کار در منزل و بچه‌داری نخواهد بود."

این سمینار در یکی از دانشگاه های پزشکی هاوانا برگزار شد و ناهار نیز در همانجا صرف گردید. بحث و گفتگو تا ساعت ۶ عصر ادامه داشت و حدود ساعت ۸ شب به کمپ آئنده باز گشتیم.

سازماندهی و تدارک برای بیش از ۶۰۰۰ نفر، تدارک غذا حتی در خارج از کمپ در کمتر از یکساعت به این تعداد و ... تجارب و درس جدیدی برای من، و

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

یادآوری گذشته‌ی نه چندان دور برای بعضی از رفقای حزبی بود که زمانی در کوه بوده و خاطرات مبارزه‌ی آن زمان (در کومه‌له‌ی سابق) را برایشان زنده می‌کرد. شب‌ها در هر گوشه‌ای از کمپ، هر گروهی برای خود میز کتاب یا وسایل تبلیغ و معرفی خود را چیده بود. در گوشه‌ای دیگر موسیقی و رقص و آواز از هر طرف شنیده می‌شد. این پدیده مرا به یاد روزهای پس از انقلاب ۵۷ و اطراف دانشگاه، میزهای کتاب، بحث و مجادله و ... می‌انداخت. اما در آنجا از چماقداران حزب‌اللهی و توجیه‌کنندگان اکثریتی توده‌ایشان خبری نبود. تنها کمبودی که ما داشتیم وقت بود. در هر لحظه چندین گروه مختلف در نقاط مختلف حول موضوعات مختلف جلسه داشتند و آن موضوع را دنبال می‌کردند. بعضی وقت‌ها دوست داشتیم در چند جلسه در آن واحد شرکت کنیم و چاره‌ای نداشتیم که فقط یکی را انتخاب کنیم و به اصطلاح؛ اصلی فرعی کنیم. به طور نمونه در جلسه‌ی Workshop (پی) که در کمپ آئنده به مناسبت مسئله‌ی کبک و جدائی آن در شب دوم برگزار شد رفیق عزت ملکی از حزب کمونیست کارگری فعالانه شرکت کرد و به مدت ۱۵ دقیقه (در سه دور) سخنرانی کرد و موضع حزب را در این مورد توضیح داد و اینکه بورژوازی و سیستم سرمایه‌داری کبک و انتاریو نمی‌شناسد. او خاطر نشان کرد که دولت کبک به همان اندازه استثمارگر است که دولت انتاریو، و راه نجات، اتحاد سراسری پرولتاریاست. بحث عزت تا ساعت‌ها پس از جلسه نیز با تعداد زیادی از نمایندگان و اعضای جریانات مختلف ادامه داشت و مورد توجه و علاقه‌ی خیلی‌ها قرار گرفت.

روز سوم کنگره باز ما به دانشگاه پزشکی هاوانا رفته و به سمیناری که در آن جنبش جوانان و بحران هویت را به بحث گذاشته بودند رفتیم. این جلسه از ساعت ۱۰ صبح تا حدود ۳ بعد از ظهر ادامه داشت.

پس از اعلام برنامه و توضیحات لازم یکی از ایرانیان ساکن کانادا که با مسائل کوبا آشنا بوده و به کوبا و فیدل کاسترو علاقه‌ی ویژه‌ای دارد حدود پنج دقیقه سخنرانی کرد. او در صحبتش به مسئله‌ی برخورد دولت و پلیس کانادا به بومیان کانادائی پرداخت و اینکه برخورد پلیس باعث یخ زدن و مرگ دو تن از آنان شده، و همینطور به شکل خلاصه به وضعیت بی‌خانمان‌ها در کانادا اشاره کرد. در بخش دیگری از صحبتش این دوست به افشای پلیس و دولت آمریکا و چگونگی

برخورد به تظاهرات سیاتل اشاره کرد و در پایان ضمن محکوم کردن محاصره ی اقتصادی کوبا توسط آمریکا به امتیازاتی که کوبا علیرغم بیش از ۴۰ سال محاصره به دست آورده و در خیلی موارد سرآمد جهان است پرداخت.

مریم نمازی از سازمان جوانان کمونیست از جمله ایرانیان دیگری بود که در این سمینار به مدت ۱۰ دقیقه سخنرانی کرده و در مورد نسبیت فرهنگی به تفصیل سخن گفت. مریم سیستم سرمایه داری را باعث تمامی بدبختی ها و مصائب کنونی جوامع دانست و فرهنگ سوسیالیستی، انقلابی، پیشرفته و متریقی را در مقابل فرهنگ سرمایه داری و اسلامی، آلترناتیو حزب کمونیست کارگری ایران خواند.

پس از ناهار به جلو دفتر حفاظت از منافع آمریکا در کوبا رفتیم که نقش کنسولگری آمریکا در کوبا را دارد. در جلو این محل آخرین به مناسبت پس ندادن الیان گونزالس (کودک شش ساله ای که توسط مافیای آمریکا و باند ضد انقلاب طرفدار باتیستا دیکتاتور سابق کوبا در میامی به گروگان گرفته شده است) مجسمه ای از خوزه مارتی شاعر مبارز، قهرمان و به روایتی پدر مردم کوبا درست کرده اند. در این مجسمه، خوزه مارتی با یک دست کودکی را در بغل گرفته و با دست دیگر اشاره به کنسولگری آمریکا دارد بدین معنی که بچه ی مرا دزدیده اند و از نظر سمبلیک قشنگ و جالب است.

این محل که برای اولین بار با حضور فیدل کاسترو افتتاح شد. سالن اجتماعات جوانان است و تریبونال جوانان نام گرفته و برای جشن و شادی آنها اختصاص داده شده است. ده ها هزار نفر در این مراسم افتتاحیه حضور داشتند. حضور کاسترو در محیط باز و در میان ده ها هزار نفر و تقریباً به مدت ۵ ساعت، هنوز نشانی از اعتماد به نفس وی بود و مردمی بودن او را به نمایش می گذاشت.

ما از ساعت ۵ بعد از ظهر تا ۱۰ شب در این محل بودیم و پس از دو سخنرانی، رقص، شادی، موسیقی و باله ی کوبائی تماشا کردیم. یکی از سخنرانان دیگر در این مراسم حسن پرز مسئول فدراسیون دانشجویان کوبا و یا به قول کوبائی ها "فیدل دوم" بود که با شور و احساس فراوان، بدون یادداشت و بسیار قوی سخنرانی کرد. اولین پرچمی که در این مراسم بالا رفت پرچم حزب کمونیست کارگری ایران بود که پس از آن پرچم های دیگر از کشورهای آمریکای لاتین بدان اضافه شد و در پایان ده ها پرچم از احزاب و سازمان های مختلف چپ و کمونیستی دیگر در این

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

مراسم برافراشته شد. جالب توجه این بود که یکی از رفقای عضو حزب کمونیست کارگری که مدتی است به کوبا رفته و ساکن آنجاست و ارتباطش با حزب تقریبی قطع شده بود در این مراسم بود و با دیدن پرچم حزب به نزد ما آمد و با احساس خوشحالی به ما پیوست.

روز چهارم باز تا ساعت سه بعد از ظهر به ادامه ی بحث در سمینارها پرداخته شد. پس از صرف ناهار و استراحت، ما را به گفت و گو با مردم و کمیته‌های دفاع از انقلاب (Committee of Defenced for Revolution (CDR) بردند، که خود آنها آن را Neighbourhoods می‌نامیدند.

از ساعت ۷ بعد از ظهر تا تقریبی ۱ بعد از نیمه شب تعداد ۵۳۰۰ نفر مهمان خارجی در شهرهاوانا، با مردم و کمیته‌های دفاع از انقلاب همراه بودیم و در محل‌های مختلف با آن‌ها صحبت می‌کردیم. ما در CDR شماره ی ۶۹ بودیم. ما بجز این CDR توانستیم سه CDR دیگر را نیز ببینیم. در همه ی آن‌ها مردم با شادی و صمیمت از ما استقبال می‌کردند و آنچه را که داشتند با خلوص با خلوص هرچه تمامتر با ما تقسیم می‌کردند. کودکان برای ما از سرودها، شعرهای انترناسیونالستی و یا از چه‌گوارا و انقلاب می‌خواندند و از بچه‌های شش - هفت ساله تا افراد مسن بالای شصت و هفتاد سال با ما از خود و انقلاب و تجربه و غم و شادیشان می‌گفتند. آن شب یکی از رفقای کردستان ما را به یاد شوراهای مردمی کردستان انداخته بود و فداکاری‌های مردم برای پیشمرگان در سال‌های اوایل انقلاب.

مراسم اختتامیه و پایانی.

روز پنجم آوریل دوباره در ساعت ۹ صبح ما را به محل تئاتر کارل مارکس بردند. اعضای کنگره به ترتیب سخنرانی کرده و بیشتر قطعنامه‌ها خوانده می‌شد. پس از آن نمایندگان و مسئولین برای دور جدید انتخاب شدند. در این روز همه بدون اینکه کسی بگوید، منتظر ورود و سخنرانی فیدل کاسترو بودند. حدود ساعت ۵ بعد از ظهر بود که فیدل با دو محافظ و این مرتبه بدون حضور دکتر خصوصی اش با کف زدن‌های ممتد حضار وارد شد.

تا ساعت ۷ شب موسیقی و رقص و نمایش بود و کم‌کم داشتیم از شنیدن سخنرانی فیدل نا امید می‌شدیم که فریاد یکپارچه ی فیدل فیدل از هر گوشه بلند شد، و

شعارهایی مبنی بر اینکه خواهان صحبت کردن او هستند. و همچنین شعار زیر: Destruiré Fidel, Fidel, que tiene Fidel que los imperialistas no pueden con el (فیدل، فیدل، فیدل چی دارد که امپریالیسم تاکنون نتوانسته او را از پای درآورد!) بالاخره ساعت هفت و پانزده ۷:۱۵ دقیقه فیدل کاسترو، پیرمرد ۷۷ ساله ای که خیلی هم سرحال به نظر می‌رسید با فریاد فیدل فیدل حضار پشت تریبون رفت. او در آغاز قول داد سخنرانی کوتاهی داشته باشد، بلافاصله خنده‌ی حضار بود که سراسر سالن را فرا گرفت. چون کمترین سخنرانی او تا به حال ۵ ساعت بوده است. سخنرانی فیدل حدود چهار ساعت طول کشید و چون قول داده بود یکی از کوتاه ترین سخنرانی‌هایش شد! فیدل در پایان خودش هم تعجب کرد که توانسته است در حدود چهار ساعت سخنرانی‌اش را به پایان برساند. او خیلی تسلط داشت، بدون یادداشت صحبت می‌کرد و سر پا ایستاده بود و در این چهار ساعت فقط ۲ دو دفعه، بخشی از لیوان آبش را نوشید. سخنرانی وی شامل دو قسمت بود. قسمت اول مربوط به انتقادی بود که دُول غربی و به ویژه آمریکا از او دارند و می‌گویند در کوبا سیستم دیکتاتوری حاکم است. اینکه چرا آمریکا کوبا را محاصره اقتصادی کرده و اینکه چرا در سازمان ملل، کوبا را به دستور آمریکا به دلیل "عدم رعایت حقوق بشر" محکوم می‌کند، بخش دیگری از قسمت اول سخنرانی فیدل بود. قسمت دوم سخنرانی فیدل در ارتباط با گروگان گرفتن الیان گونزالس و سیاست آمریکا در این مورد، و همچنین جواب کوبا به آمریکا بود.

کاسترو در قسمت اول سخنرانی‌اش به آمار و ارقامی اشاره کرد که در صورت درست بودن تقریباً در سراسر جهان بی‌نظیر است. برای مثال، "در مدت چهار ماه در سراسر کوبا حتی یک پنجره به خاطر دزدی شکسته نشده است. در عرض ۴۱ سال، حتی یک قتل در کوبا اتفاق نیفتاده است. علیرغم محاصره‌ی اقتصادی آمریکا حتی یک مدرسه، بیمارستان و یا کودکانستان بسته نشده و حتی یک نفر بیکار، بی‌خانه و یا بی‌غذا در کوبا وجود ندارد. در عرض یکماه بیش از ۵۰۰۰ ایده و نقطه نظرات مختلف مردم از سراسر کوبا جهت بهبود و بهتر شدن کارها و اوضاع دولت و ملت جمع‌آوری شده است. ۹۹ درصد مردم کوبا در انتخابات شرکت کرده و همین درصد واجد انتخاب شدن نیز هستند. در کوبا کاندیداها را مردم کاندید می‌کنند و نه حزب کمونیست. حتی دانش‌آموزان، دانشجویان و جوانان در

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

پارلمان کوبا حضور دارند. این نمونه را نیز در جهان نداریم. کاسترو در اینجا این آمار و دمکراسی را مقایسه کرد با آمار و دمکراسی آمریکا که ۹۹ درصد مردم واجد شرایط انتخاب شدن نیستند. چون در انتخابات آمریکا هر کاندیدا باید حداقل ۹۰ میلیون دلار برای هزینه ی انتخاباتی اش داشته باشد. وی گفت: "آنها رژیم خود را دمکراسی می نامند و ما را دیکتاتوری!"

کاسترو در بخش دیگری از سخنرانی اش اشاره کرد: ما زمانی که انقلاب را شروع کردیم، خیلی چیزها را نمی دانستیم ولی در مسیر مبارزه یاد گرفتیم. سیستم حکومتی ما شورائی و بر اساس Round Table Discussion است. فیدل همچنین افزود که: اولین مرتبه این را من در نشست هفت نفری، در کوه های سیرا ما استرا با رائل، چه گوارا و ... یاد گرفتم و تاکنون نیز این روال ادامه داشته است. تصمیمات را در شورا و به شکل شورائی می گیریم و به همین دلیل توانسته ایم بیش از ۵۰۰۰ عقیده را در عرض یک ماه جمع آوری کرده و به دقت تک تک آن ها را مطالعه کرده و در تصمیم گیری های شورائی مان دخالت دهیم.

فیدل اشاره کرد که ما را محکوم می کنند که حقوق بشر در کوبا رعایت نمی شود. کوبایی که ۴۰ هزار سرباز آن در آنگولا و برای مردم آن سرزمین داوطلبانه خدمت می کنند. هزاران دکتر ما در کشورهای آمریکای لاتین و آفریقایی داوطلبانه در خدمت مردمند. دکترهای ما در عراق به درمان افتخاری کودکان می پردازند. فقط در نیکاراگوئه ما هزار دکتر و سه هزار معلم داریم که در خدمت مردمند. ۲۴ هزار دانش آموز خارجی در کوبا مشغول تحصیل رایگانند. مرگ و میر کودکان از ۶۰ نفر در هزار نفر قبل از انقلاب به ۷ نفر در هزار نفر رسیده و سن متوسط در کوبا ۷۶ سال است که حتی در بهترین کشورهای جهان کم نظیر است. ۶۰ هزار کودک در کوبا به مدرسه مخصوص معلولین می روند. به همین دلیل یک شخص کور مادرزاد در کوبا می تواند به دانشگاه برود و سخنران ماهری نیز بشود و این نمونه ها را ما کم نداریم. در کوبا مالکیت خصوصی بر مدارس، بانک ها، مدرسه ها، بیمارستان ها، و کارخانه و کارگاه ها وجود نداشته و نخواهد داشت. نصب تصویر مقامات رسمی در ادارات ممنوع است (در کوبا عکسی از کاسترو و مقامات رسمی دولت در ادارات دولتی و ... وجود ندارد، ولی سراسر کوبا پر است از تصاویر چه گوارا.)

فیدل در بخش دیگری از سخنرانی اش به این مسئله پرداخت که چرا علیرغم سقوط شوروی و دیگر کشورهای بلوک شرق ما توانستیم مقاومت کنیم و سرفراز بیرون بیائیم. او اشاره کرد که انقلاب در کوبا وارداتی نبود. بعد از جنگ جهانی دوم، به زور برخی از کشورها را به ناتو و برخی دیگر را به پیمان ورشو تقسیم کردند. در کوبا انقلاب با مردم شروع شد و با مردم نیز پیش رفته و می‌رود. دلیل دیگری که کاسترو برای بقای به قول خودش سیستم سوسیالیستی کوبا اعلام و ادعا کرد، فرهنگ و شعور بالای سیاسی مردم کوبا بود. کاسترو اشاره کرد که ما دو هزار معلم افتخاری به نیکاراگوآ فرستادیم و ضد انقلاب دو تن از آنان را ترور کرد. بلافاصله ۱۰۰ هزار معلم برای رفتن به مأموریت انترناسیونالیستی ثبت نام کردند و این نشان از فرهنگ بالا، شعور سیاسی و انترناسیونالیستی مردم کوبا دارد. همین فرهنگ بالا پس از سقوط شوروی باعث شد که زمانی که در این کشور، به جای ۳۰۰۰ واحد کالری مورد نیاز در روز، تنها ۳۰۰ کالری به هر نفر در روز می‌رسید، مردم به جای شورش و اعتراض، استقامت و مقاومت کردند و این، یعنی فرهنگ و شعور سیاسی بالا و انقلابی! طبق آمار سازمان ملل، تعداد فارغ التحصیلان کوبا به تنهایی دو برابر فارغ التحصیلان کل کشورهای آمریکای لاتین است. و این یعنی کشور کوبا به تنهایی، بیش از سی کشور آمریکای لاتین فارغ التحصیل دارد. باز هم ما را متهم می‌کنند که حقوق بشر را رعایت نمی‌کنیم! آزادی نیست! دیکتاتوری است. وی در بخش دوم سخنرانی اش به جریان گروگان گیری الیان گونزالس پرداخت و اینکه چرا حالا که حتی خود دادگاه آمریکا رأی به تحویل دادن الیان به پدرش را داده، باز مافیا، CIA و باند ضد انقلاب ساکن در میامی که ادعای کفالت الیان را دارند، همچنان از تحویل او سرباز می‌زنند. و همچنین اشاره و ثابت کرد که چرا ما طبق استانداردهای بین‌المللی باید دو دکتر، دو معلمی که با الیان در این چند سال کار می‌کرده‌اند، دو متخصص کودکان، دو روانپزشک، پدر و نامادری الیان، برادر او و همچنین ۱۲ دوازده تن از همکلاسی‌ها و هم سن و سالانش را برای اینکه احساس راحتی کند به آمریکا بفرستیم. او اشاره کرد که این کودک بیش از چهار ماه است که از خانواده، همکلاسی‌ها، هم زبانی‌ها و ... دور بوده و کاملن به شکل گروگان در دست مافیای میامی ایزوله بوده و تا بخواهد به شکل نورمال خود بازگردد به تمام این‌ها طبق نورم‌های بین‌المللی احتیاج دارد. او گفت: حتی اگر لازم باشد تا خود

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



من هم برای گرفتن الیان به آمریکا بروم. دریغ نخواهم کرد. در پایان سخنرانی، فیدل کاسترو روی این نقطه تأکید کرد که تمامی این فشارها بر ما برای این است که ما هنوز مارکس و مارکسیسم را رها نکرده و نخواهیم کرد. تمامی این فشارها برای این است که ما لنین و انگلس را رها نکرده و نخواهیم کرد. ما مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را به رسمیت نشناخته و نمی‌شناسیم. ما باز هم برای مبارزه ی هرچه بیشتر آماده‌ایم. او هم چنین خطاب به ما مهمانان خارجی اشاره کرد که وقتی ما می‌گوئیم:

Viva la Revolucion, Viva el socialismo, a tria o Muerte Venceremos

(زنده باد انقلاب، زنده باد سوسیالیسم، یا سرزمین مادری و یا مرگ) منظورمان فقط کوبا نیست، منظورمان آمریکای لاتین نیز هست. منظورمان انقلاب در سراسر جهان و سوسیالیسم برای سراسر جهان نیز هست و به همین خاطر هم هست که ما را رها نمی‌کنند.

ساعت ۱۱ شب سخنرانی فیدل به پایان رسید و خودش نیز تعجب کرد که توانسته به این زودی سخنرانی اش را به پایان برساند. به شوخی گفت: باور نمی‌کنم. فیدل کاسترو و سخنرانی به این کوتاهی!

پس از سخنرانی فیدل در خارج از تئاتر کارل مارکس بلافاصله در کمتر از یکساعت به بیش از شش هزار نفر شام داده شد. سازماندهی و نظم آن‌ها در خیلی موارد قابل تمجید و ستایش بود. ساعت ۱۲ نیمه‌شب عازم کمپ آئنده شدیم.

این نکته را باید یادآوری کنم که با هر عضو حزب کمونیست کوبا که ما صحبت می‌کردیم؛ از جوان، نوجوان و مسن، نه تنها به اوضاع کوبا، که به اوضاع جهانی نیز تسلط داشت و فورموله صحبت می‌کرد و خیلی خونسرد و متین مسائل خود و جهان را از نقطه‌نظر حزب تشریح کرده، به نظرات و انتقادات ما به دقت گوش می‌داد و نقطه‌نظرات خود را به راحتی ارائه می‌کرد. (اینکه موضع حزب کمونیست کوبا چپ و یا راست است، و یا اینکه آنها چقدر مارکسیستند و یا چه اندازه سوسیالیسم را پیاده کرده‌اند، و یا سیستم آن‌ها سرمایه داری دولتی هست و یا سوسیالیستی، بحث این نوشته نیست. اما تسلط و تربیت حزبیشان واقعاً قابل تقدیر بود) و من حسادت می‌کردم که خیلی از کادرهای بعضی از جریانات چپ کشورمان نصف یک عضو جوان و حتی نوجوان حزب کمونیست کوبا به مارکسیسم

و اوضاع جهانی آگاهی و تسلط ندارند. و حتی اگر در کوبا نسیمی از سوسیالیسم هم وزیده باشد، علیرغم انتقادات و ایرادات وارده، به نظر من باید بدون چون و چرا از این نسیم دفاع کرد و محاصره‌ی اقتصادی آمریکا را افشاء و محکوم کرد. در این سفر ما با نیروهای چپ و رادیکال فراوانی از کشورهای مختلف آمریکای لاتین آشنا شدیم و مبادله‌ی اطلاعات و آدرس نمودیم. این سفر خیلی برای من آموزنده بود.

مصاحبه با الینا از سازمان جوانان کمونیست کوبا

در پایان من مصاحبه‌ای با یکی از اعضای جوان حزب کمونیست کوبا داشتم که در اینجا می‌آورم.

الینا دختر جوان ۱۹ ساله‌ای است که دو شب آخر در خوابگاه ما بود. او عضو جوانان کمونیست کوبا است. عاشق فیدل است و نسبت به برخورد و انتقاد به فیدل بسیار حساس است. اعضای حزب و بیشتر کوبائی‌ها فیدل را مثل چه‌گوارا Commandante یعنی فرمانده می‌نامند. الینا خیلی خونسرد است و انگلیسی را به خوبی و با تسلط صحبت می‌کند. سال دوم دانشگاه است و قرار است معلم کودکان شود. بچه‌ها را بسیار دوست دارد و به این دلیل این شغل را انتخاب کرده است. وقتی از او خواستار مصاحبه برای ایران پست شدم، دو پیش شرط پیش پایم گذاشت. یکی اینکه از او فیلم برداری نکنم، دوم اینکه صدایش ضبط نشود. بدون اعتراض از او دلیلش را پرسیدم. با خونسردی جواب داد: تا کنون خیلی‌ها از بخش‌ها و قطعات مختلف صحبت‌ها و سخنرانی‌های اعضای حزب سوء استفاده کرده، آنها را مونتاژ و علیه خود ما استفاده کرده‌اند. برایش توضیح دادم که ایران پست یک هفته‌نامه‌ی رادیکال و چپ‌گراست. خیلی از رفقای ما در آن قلم می‌زنند با اینهمه من ترجیح می‌دهم تو راحت باشی و فیلمبرداری نشود. قرار بعدی را با الینا برای شب بعد یعنی هفتم آوریل، ساعت ۹ شب گذاشتم. شب بعد، الینا سر ساعت سر قرار آمد و خلاصه‌ی مصاحبه‌ی ما بدین منوال بود:

سؤال: جمعیت کوبا در زمان انقلاب چقدر بود و حالا چقدر است؟

جواب: در زمان انقلاب ما کمتر از ۷ میلیون جمعیت داشتیم و حالا حدود ۱۱ میلیون نفر داریم.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



س: رشد جمعیت در کوبا در حال حاضر چگونه است؟

ج: رشد جمعیت در کوبا در حال حاضر تقریباً صفر است، ولی جای نگرانی نیست چون جمعیت جوان ما بالاست.

س: تعداد اعضای حزب کمونیست کوبا چقدر است؟

ج: دقیقاً نمی‌دانم اگر هم می‌دانستم نمی‌گفتم ولی حدس می‌زنم حدود نیم میلیون نفری باشیم.

س: مسئله‌ی بی‌سوادی در کوبا چگونه ریشه‌کن شد و آمار چگونه بوده و هست؟
ج: بیش از ۶۰ درصد جمعیت ما در آغاز انقلاب بی‌سواد بودند. زمانی که کماندانته فرمان مبارزه با بی‌سوادی را داد تمامی دانشگاه‌ها و مدارس عالی تعطیل شدند و قرار بر این بود که هر کسی که خواندن و نوشتن بلد است یا روانه‌ی روستاها شود و یا در محل خود کسی را پیدا کرده و او را آموزش دهد. البته از طریق رادیو و تلویزیون راهنمایی لازم را به معلمین می‌کردند. سه سال بعد ما در سراسر کوبا حتی یک نفر نداشتیم که خواندن و نوشتن را نداند. و این آغاز کار بود که همچنان ادامه دارد. در حال حاضر هشتاد درصد کوبائی‌ها از دانشگاه فارغ التحصیل می‌شوند. و تحصیلات تا کلاس نهم اجباری است و نه انتخابی و شاید یکی از دلایلی هم که دولت کوبا را دیکتاتوری می‌دانند همین باشد.

س: مسئله‌ی اعدام در کوبا وجود دارد یا خیر؟

ج: متأسفانه بله. ما پس از انقلاب اعدام را از قانون اساسی مان لغو کردیم و تنها موردی که در سال‌های قبل داشتیم اعدام یک ژنرال ارتش، برادر و همکارش بود که در شبکه‌ی جهانی حمل و نقل و فروش مواد مخدر دست داشتند. اینها علیرغم اینکه به انقلاب وفادار بودند و پولی که از این طریق بدست آورده بودند خرج انقلاب می‌کردند ولی دادگاه ویژه‌ی نظامی آنها را به اعدام محکوم کرد. ما معتقدیم با کارهای ناشایست نمی‌شود به اهداف انقلابی دست یافت. فیدل نیز با ریختن اشک حکم آنها را تأیید کرد. این تنها موردی بود که ما پس از انقلاب اعدام داشتیم. اما در سال‌های اخیر چون آمریکا دریافت که مشکلات و محاصره‌ی اقتصادی اش نتوانسته است ما را از پای درآورد، دست به حیل‌های تازه‌ای زد و به تعداد مزدورانی که توسط CIA، مافیا و ضد انقلاب در میامی اجیر می‌شدند افزود. به تعداد بمب‌گذاری‌ها در مکان‌های عمومی مثل هتل‌ها و محل رفت و

آمد توریست ها توسط این مزدوران افزوده شد، تا از آمدن توریست ها جلوگیری کرده، کشور را نا امن جلوه دهد. در اینجا بود که قانون مجازات اعدام دوباره در مجلس مورد بحث قرار گرفت و به تصویب رسید. من فکر نمی کنم پس از تصویب این قانون تا به حال کسی در کوبا اعدام شده باشد. به طور نمونه، بمب گذارانی که دو سال پیش از نیکاراگوئه اجیر شده بودند و حدود ۱۷ بمب در چاه های نفت کوبا و در بعضی هتل ها کار گذاشته بودند، که خوشبختانه با هوشیاری مردم و نیروهای امنیتی کوبا بیشتر آن ها قبل از منفجر شدن کشف و خنثی شدند، و همگی دستگیر شدند. آنها همگی اقرار کردند که به هر کدام از آنها از طرف CIA نیم میلیون دلار آمریکائی قول داده شده بوده که بخشن پرداخت شده و بقیه قرار بود بعد از عملیات به آنان پرداخت شود. هنوز هر چهار نفر آن ها در زندان هستند و حتی یک نفرشان هم اعدام نشده است. یکی از خواهش های پاپ در سفرش به کوبا از فیدل، آزادی این به اصطلاح زندانیان سیاسی بود که ما آنها را مجرم می دانیم و نه زندانی سیاسی. ما در عمل کسی را اعدام نکرده ایم ولی در قانون آن را برای حفاظت از انقلاب داریم.

س: من هم اینگونه افراد را که از کشوری دیگر اجیر شده اند مجرم می دانم و نه زندانی سیاسی، اما آیا شما زندانی سیاسی به مفهوم خود کلمه دارید یا خیر؟
ج: بله کسانی که مخالف رژیم سوسیالیستی ما هستند تا زمانی که حرف می زنند آزادند، ولی اگر دست به عمل و اقدام ضد انقلابی بزنند ما آنها را دستگیر می کنیم و شما می توانید آن ها را زندانی سیاسی قلمداد کنید.

س: می توانی آماری از آن ها بدهی؟

ج: دقیقن نه، ولی اگر آماری که ضد انقلاب در میامی و مافیا می دهند را باور کنیم آنها می گویند ما ۲۳۰ نفر زندانی سیاسی داریم، که البته بمب گذارها را نیز در این لیست جای می دهند. به همین دلیل شاید آمار دقیقتری از من داشته باشند. زندانیان در زندان ها آموزش می بینند. ما به هر زندانی از هر نمونه ای که باشد آموزش می دهیم و امکاناتی که در اختیار آنها گذاشته می شود برای شما باور کردنی نیست. برای مثال؛ اگر همسر زندانی بخواهد شبی را با او بماند، ما این امکان را فراهم کرده ایم.

س: آیا کوبائی ها حق مسافرت به خارج از کشور را دارند؟

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

ج: از طرف دولت کوبا مانعی نیست. اگر کشور مربوطه ویزا را به شهروند کوبائی بدهد و فرد مزبور توانائی مالی مسافرت را داشته باشد مانع دیگری وجود ندارد. بیشتر مشکل به نظر من عدم توانائی مالی است. س: در کوبا حکومت در دست کیست؟ دولت؟ مجلس؟ حزب کمونیست کوبا؟ و یا شوراها؟ دولت، مجلس، حزب کمونیست کوبا، و یا شوراها؟ و بالاخره تصمیم نهایی را در کوبا چه کسی می گیرد؟ فیدل و یا...

ج: در کوبا تصمیم گیری ها تقریباً با تمام جهان فعلی فرق دارد. در اینجا، تصمیمات شورائی است و کسی به تنهایی نمی تواند تصمیم بگیرد. شوراهاى مردمی، پایه ی تصمیم گیری ها هستند و این تصمیم ها به پارلمان می آید و پس از شور و مشورت دوباره، به شوراها بازگردانده می شوند و تصمیم نهائی را، شوراها و پارلمان با هم می گیرند. و اما فیدل با اینکه رهبر و فرمانده انقلاب است، حتی در حزب کمونیست کوبا هم به تنهایی نمی تواند تصمیم بگیرد؛ مگر اینکه دیگران را قانع کند. البته قدرت تکلم و دانش سیاسى او در اکثر موارد باعث می شود که اکثر پیشنهاداتش در کمیته ی مرکزی حزب به تصویب برسند، اما موارد زیادی نیز بوده که در تصمیم گیری های حزبی پیشنهاد او رأی اکثریت را نیاورده و رد شده است.

س: حدس می زنی پس از فیدل چه کسی به قدرت می رسد؟ ج: حزب ما نه تنها ده ها، بلکه هزاران نفر مثل فیدل را تربیت کرده است ولی من ترجیح می دهم در این مورد صحبت نکنم.

س: جریان تک حزبی بودن و نبود آزادی احزاب را چگونه توضیح می دهی؟ ج: در بحبوه ی انقلاب ما ده ها جریان چپ و راست و کوچک و بزرگ داشتیم، راست ها به ضد انقلاب پیوستند و چپ ها یا به حزب کمونیست کوبا پیوستند و یا کم کم رو به اضمحلال رفتند.

س: فکر نمی کنی همانطور که بورژوازی احزاب مختلفی دارد و تنها یک جریان و حزب نیست که بورژوازی را نمایندگی می کند (مثال: در آمریکا دو حزب دموکرات و جمهوریخواه، هر دو نمایندگی بخشی از تراست ها و کارتل ها و کمپانی ها و سرمایه های بزرگ را دارند. در کانادا نیز ما چهار حزب داریم که در پارلمان هستند و همگی بخشی از سیستم و یا جناحی از سرمایه داری را نمایندگی می کنند، حتی

یکی از آنها ادعای سوسیالیسم هم دارد، طبقه‌ی کارگر نیز می‌تواند و باید احزاب خودش را داشته باشد؟ تنها و تنها فقط یک حزب نباید و نیست که نمایندگی این طبقه را برعهده دارد و از طرف دیگر سیستم تک حزبی فساد نمی‌آورد؟

ج: اولن، به نظر من یک حزب واقعی طبقه‌ی کارگر صدها مرتبه بهتر از ده‌ها حزب بورژوازی است. به روایتی دیکتاتوری پرولتاریا را من به دموکراسی بورژوازی ترجیح می‌دهم. ثانین، من مخالفتی با این تفکر یعنی وجود چند حزب پیشرو و سوسیالیستی ندارم. در کوبا چنین نیست؛ به این سبب که همان گونه که عرض کردم احزاب راست به ضد انقلاب پیوسته و چپ‌ها جذب حزب کمونیست کوبا شده و یا خودبخود رو به اضمحلال رفته‌اند. در مورد فساد در کوبا ممکن است وجود داشته باشد و طبیعی است که وجود دارد، ولی نه در حزب کمونیست کوبا. کسی که در کوبا بخواهد عضو حزب شود امتیازی ندارد ولی حزب، همه چیز او را خیلی به دقت چک می‌کند. در عین حال، همه‌ی پست‌ها و مقامات در کوبا در دست افراد حزبی نیست. ممکن است فلان اداره و یا بهمان مسئول، که عضو حزب هم نیست، رشوه هم بگیرد و دولت و یا حزب را بدنام کند، ما هم سعی می‌کنیم که این کارها نشود و یا کمتر بشود ولی ما ادعای بی‌اشکال بودن را نداریم. آنچه می‌دانم و مطمئنم، حزب ما یکی از منسجم‌ترین و سالم‌ترین احزاب کمونیست جهان است.

س: سیستم شوروی سابق و سقوط آن را چگونه توضیح می‌دهی؟

ج: فقط می‌توانم بگویم که That was a big Failure (یک شکست بزرگ بود).

س: اگر به دموکراسی و سانترالیسم دموکراتیک معتقدید، چرا پس از چهل و چند سال هنوز فیدل بر سر کار است؟ آیا این نقض دموکراسی نیست؟ به طور مثال، در حزب کمونیست کارگری ایران - حزبی که من افتخار عضویت اش را دارم، ما رهبر نداریم. دبیر کمیته‌ی مرکزی داریم. رفیق منصور حکمت، که به طور متوسط هر سه ماه یک بار باید کمیته‌ی مرکزی و یا هیئت اجرایی حزب در پلنوم‌ها دوباره به او رأی بدهند و یا دیگری را انتخاب کنند. آیا در مورد فیدل چنین چیزی صادق است؟

ج: شما هنوز حزب در قدرت نیستید. اگر روزی به قدرت رسیدید خیلی چیزها فرق می‌کند. به عنوان مثال، سه ماه یکبار وقت و انرژی زیادی از حزب می‌برد و ثبات شما را از بین می‌برد. در مورد فیدل هر چهار سال یک بار نه تنها حزب که

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

مردم به او رأی می‌دهند و این ربطی به حزب ندارد. او رهبر حزب نیست رهبر انقلاب مردم است و مردم او را انتخاب کرده‌اند، قبل از اینکه او حتی عضو حزب کمونیست کوبا باشد.

س: جریان Peter Pan Operation چیست؟ من تجاوز آمریکا به خلیج خوک ها را از ۲۵ سال پیش که کمی با مسائل سیاسی در ایران آشنا شدم می‌دانستم. همسر من نیز کوبائی است و این پنجمین سفر من به کوبا است ولی با توطئه ی پیتر پان با اینکه سال ها قبل اتفاق افتاده من در این سفر آشنا شدم.

ج: اینکه چقدر دیگران با مسائل کوبا آشنا باشند چندان جای تعجب نیست، چون مدیا بیشتر در دست سرمایه و امپریالیست هاست. به طور مثال، بیش از ۶۵۰ توطئه تاکنون برای ترور فیدل توسط CIA، مافیا و ضد انقلاب مزدور و ساکن در میامی کشف شده است. چند نمونه را - حتی شما خبر دارید، نمی‌دانم. و اما در مورد پیتر پان در سال ۱۹۶۰ سازمان سیا این شایعه را در سراسر کوبا از طریق رادیو و تلویزیون های رو به کوبا و ضد انقلاب ساکن در میامی به وجود آورد، که دولت کوبا قرار است تمامی کودکان کوبائی را بدون استثناء به شوروی بفرستد تا در کمپ‌های مخصوصی همه ی آنها را شستشوی مغزی داده و کمونیست کنند. کلیسای کاتولیک که با هزینه میلیون ها دلار، رهبری این جریان را در آن زمان بر عهده داشت، از مردم "مؤمن و وفادار به کلیسا" خواست که برای مبارزه با کمونیسم، بچه‌هایشان را به آمریکا بفرستند تا "در دنیا و آخرت" از شر کمونیسم راحت شوند! حدود ۱۴۰۰۰ کودک زیر ۱۲ سال را کلیسای کاتولیک، با همکاری CIA، مافیا و ضد انقلاب مستقر در میامی روانه ی آمریکا کرد تا شایعه‌ای که در مورد شوروی درست کرده بودند خودشان عملی کنند و طرح شستشوی مغزی را بر این کودکان معصوم عملی کردند. خانواده‌ها از هم پاشیدند. خیلی‌ها روانی شدند. این کودکان بدون پدر، مادر، زبان، تربیت درست و ... با مشکلات روحی، روانی و ... زیادی مواجه شدند. تربیت اینها به دست مافیا، کلیسا و باند ضد انقلاب در میامی افتاد و کلیسا، مافیا و CIA خود را مدافع کودکان خواندند و این طرح را پیتر پان نام نهادند. سرانجام در این مورد، آمریکا و کلیسا تا حدودی موفق شدند و اینها هستند که حالا باندهای مافیا و ضد انقلاب را در میامی رهبری می‌کنند. از جمله الیان گونزالس را فعلن همین ها در گروگان دارند.

س: دوست داری در مورد کمپ ترارا و کودکان چرنوبیل هم چیزی بگوئی؟
ج: به هنگامی که انفجار اتمی (قبل از سقوط شوروی) در چرنوبیل اتفاق افتاد، بیش از پانزده هزار کودک آسیب دیده را به هاوانا آوردیم و اردوگاه جوانان کوبا را در اختیارشان قرار دادیم. اردوگاهی که برای تفریح و سرگرمی جوانان بود. از این کودکان، حتی بهتر از فرزندان خود نگهداری کردیم. متخصصین و دکتران ما بهترین امکانات را در اختیار آنها گذاشتند. پس از سقوط شوروی، ما همچنان به ارائه ی این خدمات به ایشان ادامه دادیم و اکثر آنها حالا دیگر بزرگ شده و تصمیم به اقامت در کوبا گرفته اند و خود را شهروند کوبائی می دانند.

ساعت تقریبی ۱۲ شب بود که مصاحبه با الینا به پایان رسید و ضمن تشکر از او جدا شده و آماده برای خواب.

شب و روز آخر را ما (من و موسی یکی از رفقای همسفر) در منزل پدر و مادر مارلین (همسر کوبائی ام) مهمان بودیم. موسی بدجوری مایل بود که زبان اسپانیائی را خیلی زود از آنها یاد بگیرد، هر چند خودش هم می دانست چند روزه غیر ممکن است. با تعدادی از همسایگان، دوستان و آشنایان مارلین آشنا شدیم. همچنین گشت و گذاری به اطراف هاوانا داشتیم. خواهر و شوهر خواهر مارلین، چون ما را با ماشین خود به گردش اطراف هاوانا می بردند در اول مشکل داشتند که چطور می توانند ما مهمانان خارجی را در ماشین خود به گردش ببرند (کوبائی ها نمی توانند خارجی ها را در اتوموبیل شخصی خود سوار کنند) و در پایان آلبوم عکس خانوادگی و آلبوم عروسی ما را برداشتند تا به عنوان مدرک با خود داشته باشند. آن آلبوم شد حلال مشکلات ما.

مادر بزرگ مارلین که حدود ۹۰ سال دارد و تقریبی عاشق چه گوارا و فیدل است، دوباره داستان پیتر پان را برایمان نقل کرد، و کتاب آن را نیز که به اسپانیائی بود به ما نشان داد. او مدام از من می خواست که اسپانیائی یاد بگیرم تا او بتواند به راحتی و بدون مترجم با من در مورد انقلاب کوبا صحبت کند. من به شوخی گفتم: موسی قرار است یاد بگیرد و مشکل ما را حل کند.

انجمن دفاع از حقوق بشر یا دفاع از خاتمی

در ماه های گذشته انجمن دفاع از حقوق بشر در تورنتو چندین برنامه اجرا کرده است.

در این برنامه ها از افراد مختلفی دعوت شده؛ از راست راست، سلطنت طلب، اکثریتی، به اصطلاح چپ و بعضی افرادی که زمانی شانسان به شانهی چپها خورده و در دهه های گذشته در جنبش چپ دستی بر آتش داشته و در حال حاضر عطای چپ را به لقایش بخشیده و به جرگه ی دوم خرداد پیوسته اند. اما اکثریت قریب به اتفاق آن ها در یک مورد با هم هماهنگ و هم رأی بوده و توافق داشتند و آن اینکه؛ به جای دفاع از حقوق بشر در ایران و افشای حاکمیت جهل و جنایت جمهوری اسلامی، به دفاع از خاتمی و جناح دوم خرداد برخاستند.

در این مقاله سعی بر این است که ببینیم:

- ۱- آیا خاتمی و خاتمی چیان (جناح دوم خرداد) مدافع حقوق بشرند؟
- ۲- انجمن دفاع از حقوق بشر در عمل مدافع خاتمی و جناح دوم خرداد است یا حقوق بشر؟

۳- آیا در حاکمیت اسلامی و مذهبی اساسن جایی برای تفاهم با حقوق بشر باقیست؟ همان طور که بیست سال پیش خمینی بر موج انقلاب و نارضایتی های مردم سوار شد و به انقلاب و خواست توده های میلیونی که برای عدالت اجتماعی و آزادی بپا خواسته بودند خیانت، و آنها را تا مدتی متوهم نمود، خاتمی نیز که خود در قتل عام زندانیان سیاسی سال ۶۷ یکی از سران و وزرای رژیم اسلامی بود، از دو سال پیش رنگ عوض کرد (گرچه زاهد شد) و با حيله و شیدای آخوندصفته، با چهره ای آزادیخواه، طرفدار زنان و حامی جوانان و نوجوانان ظاهر شد و بر موج اعتراض بخش زیادی از آنان نشست.

با روی کار آمدن جناح خاتمی، نه تنها از آزادی بیان و عقیده خبری نشد، بلکه او ریاست جمهور نظامی گردید که در آن امثال فروهرها و پوینده ها به دست سربازان گمنام امام زمان قطعه قطعه شدند. در دوران ریاست جمهوری او نیز سنگسار ادامه داشته است. زندانیان سیاسی همچنان تحت شکنجه های روحی و جسمی بوده اند. حجاب اجباری همچنان بر سر بیش از ۳۰ میلیون زن ایرانی سنگینی کرده و حتی مردان نیز آزادی پوشش مورد علاقه و انتخاب خود را نداشته اند. نویسندگان و دگراندیشان ناپدید، کشته و یا همچون فرج سرکوهی چندین بار نیمه جان تا یک قدمی مرگ کشانده شده اند. صدها زن طی دوران ریاست جمهوری خاتمی توسط اوباش و قمه کشان حزب الله به دلیل بدحجابی مورد تهدید، توهین، ضرب و شتم و بازداشت قرار گرفته و حتی شلاق خورده اند.

هدف جناح خاتمی همان طور که خود، ده ها بار اقرار کرده؛ نه به اجرا در آوردن حقوق بشر، بلکه حفظ اسلام و حاکمیت مذهب و ولایت فقیه بوده است. و حتی منظور خود را از جامعه ی مدنی "مدینه النبی" (یعنی جامعه ی بدوی دوران محمد) قید کرده است. خاتمی تاکنون در مخالفت با حجاب اجباری، شکنجه ی زندانیان سیاسی (و یا آزادی آنان)، آزادی بی قید و شرط بیان و عقیده، سنگسار زنان و... نه تنها سخنی به زبان نیاورده، که خفقان گرفته است. او در مورد قتل های زنجیره ای اخیر نویسندگان و دگراندیشان نیز با جناح ولایت فقیه به سازش رسید. جلاد اوین (لاجوردی) را شهید بزرگ اسلام خواند. دانشجویان و جنبش اخیر دانشجویی را مشتی آشوبگر و توطئه طلب خواند و این آخری، پایان توهم زدائی از جناب خاتمی و جناح خاتمی را برای بیشتر کسانی که نسبت به او و جناحش توهم داشتند به ارمغان آورد.

انجمن دفاع از حقوق بشر ایران در کانادا نه تنها در افشاکاری رژیم اسلامی و جنایات آن در سال های اخیر چندان نقشی نداشته، که حتی با دعوت کردن مزدورانی چون مسعود بهنود به ایجاد توهم برای توده ها و تشویق و تبلیغ برای سلطنت طلب ها و خاتمی چیان و جبهه ی دوم خرداد پرداخته است. دعوت شدگان از طرف این انجمن تنها و تنها از خاتمی و دوم خرداد دفاع کرده و گویا ایران تحت ریاست جمهوری خاتمی، در حال تبدیل شدن به بهشت آزادیخواهان است. گویا اتحاد مقدس سلطنت طلب ها، توده ای - اکثریتی ها و جناح دوم خرداد، مهمترین هدف این سخنرانی ها

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



بوده و دنبال می شده است.

از این دسته مدعیان دروغین حقوق بشر که عمدتاً از طیف اکثریتی-توده‌ای و پاسیفیست‌های سیاسی هستند، (و در این بیست سال حاکمیت شوم اسلامی مدام با میکروسکوپ دنبال جناح "ضدامپریالیست، مترقی، مدنی" و ... در رژیم بوده و هستند)، دعوت از انقلابیون، کمونیست‌ها و نمایندگان واقعی مردم که در مورد سوسیالیسم، دنیای بهتر، حکومت کارگری، افشای مذهب و نفی استثمار سخن خواهند گفت، انتظار نمی‌رود. اگر چه وظیفه‌ی اصلی این انجمن، باید دعوت از کسانی باشد که از موارد نقض حقوق بشر تحت حاکمیت جمهوری اسلامی و چگونگی به دست آوردن این حقوق از دست رفته برای مردم ایران سخن بگویند، نه در دفاع از خاتمی و جبهه‌ی دوم خرداد که بخشی از همین رژیم جنایتکار و ارتجاع اسلامی است. بنابراین تا کنون عملکرد این انجمن نافی نام خود بوده است.

و اما آیا در حاکمیت مذهبی و اسلامی (آن هم با بالای سر داشتن ولی فقیه‌ی چون خامنه‌ای) می‌شود حتی یک گام در راه حقوق بشر برداشت؟ واقعیت این است که سران جمهوری اسلامی تا کنون ده‌ها بار اصرار و اقرار کرده‌اند که اسلام با حاکمیت مردم، دموکراسی، آزادی و مبانی حقوق بشر مغایرت کامل داشته و دارد، در اسلام زنان نصف مردان حق و رأی دارند و ارث می‌برند، حق انتخاب شغل‌های مهم از جمله وکالت، قضاوت و ریاست را ندارند. مردان بر زنان برتری داشته و حق کتک زدن و مجازات آنها را دارند. تبعیض کامل بین زنان و مردان وجود دارد. مردان می‌توانند تا چهار زن قانونی و دائم و تا چندین زن صیغه‌ای (فحشای اسلامی) داشته باشند. برده‌داری در اسلام ممنوع نیست. مالکیت در اسلام مقدس است و بنابراین استثمار مجاز.

از این رو، اسلام با ولایت فقیه (محمد، علی، خمینی، خامنه‌ای) و یا بدون ولایت فقیه (مجاهد، شریعتی) هر دو، روی یک سکه‌اند و نافی حقوق بشر. چه از نوع ناب محمدی، و چه از نوع ناب توحیدی اش. حتی اگر شخص محمد، علی، ابوبکر، عمر و عثمان نیز که از بنیانگذاران اسلام هستند سر از گور برآورند و حاکمیت اصیل اسلام خود "مدینه‌النبی" را پیاده کنند، آزادخواهان، دگراندیشان، و مخالفین را با شمشیر، تیغ و تبر اسلام نابود خواهند کرد. شمشیر علی همان گلوله‌ی خلخال‌ی و همان شکنجه‌ی سعید امامی می‌باشد. تنها زمان و مکان فرق می‌کند. و اسلام

حذف سرود انترناسیونال در مراسم مختاری و پوینده توسط شهروند!

سایت آشوب، سایتی که از داخل ایران اداره می شود، گزارشی از مراسم سالگرد قتل محمد جعفر پوینده و محمد مختاری داده است. این گزارش در تعدادی از سایت های آپوزیسیون در خارج نیز منعکس شده است.

نشریه ی شهروند سه شنبه ۱۵ آذر (۶ دسامبر) شماره ۱۰۴۰ گزارش کامل آن را از همین سایت نقل کرده است. اما مهمترین پیام این گزارش را سانسور کرده است. گزارش در پایان خود چنین می گوید: "بعد از خواندن پیام سیاوش مختاری آرام آرام نوای سرود «سر اومد زمستون» بر فضا طنین انداز شد. جمعیت نیز با همراهی جوانان این سرود را خواندند. سپس حاضران با تشکیل یک حلقه سرود «قسم خوردم بر تو ای عشق» را زمزمه کردند. بعد از آن سرود ارغوان ها را همصدا خواندند و پای بر زمین می کوبیدند. در انتها نیز جمعیت با مشت های گره کرده و افراشته شده در آسمان سرود «انتراسیونال» را یکصدا خواندند و فضای خاص و شور انگیزی را ایجاد کردند.»

پاراگراف آخر را شهروند به کلی سانسور کرده است.

در اینجا من لینک سایت آشوب:

<http://ashoob.com/article.aspx?id=225>

و لینک سایت شهروند:

<http://www.shahrvand.com/FA/Default.asp?Content=NW&C->

[D=IN&NID=21#BN10](http://www.shahrvand.com/FA/Default.asp?Content=NW&C-D=IN&NID=21#BN10)

را با هم می آورم تا خوانندگان خود قضاوت کنند! جالب است که هر دوی این مطالب از سایت «آشوب» و گزارش آقای «فؤاد شمس» است و منبع خبر هر دو هم یکی است و شهروند نمی تواند ادعا کند که خبرنگارش این تیکه را ندیده،

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

نشیده و یا ... شاید هم وقتی که "جمعیت با مشتهای افراشته شده در آسمان سرود انترناسیونال را یکصدا می خواندند و فضای خاص شورانگیزی را ایجاد کرده بودند" خبرنگار شهروند در گوشه ای با امثال رئیس دانا گوششان را محکم گرفته بودند تا طنین سرود انترناسیونال و به روایتی صدای انقلاب مردم را نشوند و بعد هم طبق گزارش "شتر دیدی ندیدی!"

بار دیگر شهروند اثبات کرد که تحمل رادیکالیسم، انقلابی گری، چپ، سوسیالیسم، کمونیسم و انقلاب مردم ایران را ندارد. شهروند هنوز دو خردادی را نمایندگی می کند که جنازه اش بر دوش طرفدارانش مانده است. شاید هم فکر می کند خواندن سرود انترناسیونال هنوز برای مردم ایران زود است! شهروند حتی وقتی نقل قولی را از سایتی در داخل ایران می آورد، قسمت مهم آن را که حرکتی انقلابی و با شهامت از جوانان و مردم انقلابی و رزمنده ای است که زیر شلاق و چماق و سرکوب رژیم یکصدا دست در دست هم سرود انترناسیونال می خوانند، سانسور می کند چون سرود انترناسیونال با چپ، انقلاب، سوسیالیسم و کمونیسم تداعی می شود و این به مذاق طیف راست جامعه و نمایندگانش خوش نمی آید. سال ها پیش وقتی مراسم بزرگداشت احمد شاملو در زمان حیاتش در تورنتو برگزار می شد، میرزا آقا عسگری از جمله سخنرانانی بود که گفت: "ما نباید چپ روی و زیاده روی کنیم چون شاملو در ایران است و ممکن است از نظر امنیتی برایش خطرناک باشد!" از طرف دیگر وقتی اسماعیل نوری علا میکروفون را به دست گرفت، در جواب ایشان گفت: "شما راست روی های خود را در خارج از کشور و اینکه می خواهید کتاب هایتان را در داخل به فروش برسانید و از این نمد کلاهی بسازید را بهانه ی مسئله امنیتی شاملو نکنید. شاملو در داخل هم از شمای در خارج رادیکالتر است." حالا شاید شهروند هم خواسته مسئله ی امنیتی سایت آشوب و یا جمعیت انقلابی و کمونیستی که دست در دست هم و متحدانه و یکصدا سرود انترناسیونال می خوانند را رعایت کند؟! باید گفت نه تنها این جمعیت و مردم در داخل، که حتی سایت آشوب نیز از شهروند خیلی رادیکالتر است.

به: هادی خرسندی سابقن عزیز

هادی جان قبل از هر چیز واقعن برایت متأسفم. تأسف از این جهت که با اینکه شما هیچ وقت خود را چپ ندانسته ای و نبوده ای ولی سال ها پیش زمانی که با راست جامعه و دوحرداد، مذهب و ناسونالیست، کمی فاصله و مشکل داشتی و آنها را تا حدودی به نقد می کشیدی، خود را تا حدودی در کنار چپ می دیدی و از آنها تا حدودی حمایت می کردی و حمایت می گرفتی. اما امروز برای اینکه خودت را به راست جامعه، شهروند و نبوی و دوحرداد و مذهب و ناسیونالیسم نزدیکتر کنی باید به ما توهین کنی و اتهام بزنی تا شاید بتوانی تا حدودی آنها را کنار خود داشته باشی؟!

در آن موقع در نوشته هایت در افشای دوحرداد و شهروند و ... از من و مصطفی صابر و امثالهم فاکت می آوردی. و در افشای شهروند و دو خرداد در رستوران کارون در تورنتو می گفتی که "شهروند مشغول فروش و قالب کردن دو خرداد به جامعه و مردم است." و یا در اشاره به مطلب من در نقد شهروند که در نشریات و سایت ها و به ویژه سایت دیدگاه درج شده بود می گفتی: "بابک یزدی به شهروند کم گفته است"، و یا با نشان دادن اطلاعاتی ی حزب در مورد تدریس مانیفست کمونیست توسط مصطفی صابر در شهروند که در ازای پول، شهروند آن را چاپ کرده بود می گفتی: "من اگر به جای حزب کمونیست کارگری و یا مصطفی صابر بودم برای درج اطلاعاتی ام در شهروند نه تنها به آن پول نمی دادم، بلکه پول هم می گرفتم." و یا موقعی که در همان جلسه ی شعرخوانی به شعر معروف خودت "بچه ها این نقشه ... " می رسیدی چند بیت آخر آن را نمی خواندی و در جلوی همه می گفتی: "فکر نکنید از ترس این دوستان حزب کمونیست کارگری (اشاره به من و چند نفر دیگر رفقای حزبی که در سالن بودیم) است

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



که این بیت ها را نمی خوانم بلکه من واقعن به این پی برده ام که این چند بیت بدجوری ناسیونالیستی است. "در آن زمان چنان به رادیکالیسم، چپ و حزب نزدیک شده بودی که راست جامعه تو را به حزب منتسب می کرد و اتهام! وابستگی به حزب کمونیست کارگری را به تو می زدند! و تو هم به طنز می گفتی که "من آنقدر بزرگم که توی هیچ حزبی نمی گنجم." نمی دانم آن موقع هنوز پی نبرده بودی که منبع مالی ما کجاست؟ و یا اینکه آقایان حجاریان و نبوی و رئیس دانا به اطلاع شما نرسانده بودند که ما از اسرائیل تغذیه می کنیم؟! شاید آن موقع کمک های مالی ما و دوستداران حزب را به حزب قبول می کردی و نمونه زیر که کمکی است که در سال ۲۰۰۱ من به حزب کرده بودم به دلیل دوستی با من نادیده نمی گرفتی. این هم نامه نامه اسد گلچینی مسئول کمیته ی کل کشور وقت به بابک یزدی

رفیق عزیز بابک یزدی

ضمن سلام گرم و آرزوی موفقیت هر چه بیشتر

بابک جان میخواستم در اینجا برای کمک بزرگی که به کار کمیته کل کشور کرده ای صمیمانه ازت تشکر کنم. بدون شک این کمک شما حزب را در پیشبرد کارهایش یاری بیشتری میدهد.

همواره برایت آرزوی موفقیت دارم.

۵۰۰۰ دلار کمک شما از طریق رفیق کیوان جاوید دریافت شد و با معذرت از تاخیر در ارسال این نامه.

قربانت اسد گلچینی ۲۶ مارس ۲۰۰۱

رونوشت: لیدر حزب رفیق منصور حکمت

رفیق آذر مدرسی

رفیق کورش مدرسی

رفیق اصغر کریمی

هادی جان این بخشی از کمکی بود که من در آن سال به حزب کرده بودم و تو هم گویا در باورش مشکلی نداشتی و طبیعتن اصلن خبر نداشتی و سؤال هم نداشتی، چون به چپ و رادیکالیسم و ما نزدیکتر بودی تا راست و دوحرداد و



ناسیونالیسم و شهروند و نبوی و ...

و اما هادی جان باید به تو بگویم که با اینکه وضع مالی من خیلی بدتر از آن موقع است و در سال گذشته من مجبور شدم حتی خانه ی شخصی خودم را هم بفروشم اما فقط در ۱۲ ماه اولی که تلویزیون کانال جدید ما راه افتاد من به تنهایی فقط برای این تلویزیون بیش از ده هزار دلار کمک مالی کردم. در ضمن اگر واقعن بیشتر از این مایلی بدانی گزارش کمک های مالی ما هر ماه در نشریه ی انترناسیونال چاپ می شود و برای اینکه بازهم کارت را راحت تر کنم این فقط بخشی از کمپین مالی ماست که در ماه سپتامبر سال گذشته توانستیم بیش از صد هزار دلار در یک ماه جمع کنیم. با اسم و رسم و مبلغ شاید هنوز هم این همه دقت برایت کافی نباشد و باز هم دنبال حرف های حجاریان و نبوی و ... هستی؟!

در هر حال این لیست را که در آن موقع من مرتب روی سایت روزنه گذاشته ام و همگی در این سایت با تاریخ مربوطه درج شده. می توانی برای امثال نبوی هم بفرستی عزیز جان. این هم لینک آن تاریخ ۱۵ سپتامبر را نگاه کن.

<http://www.rowzane.com/index-ET000/2005row-etelayeh-0910sept-oktbr.html>

به امید سلامتی تو

رفت دانش از میان ما رفت

رفت دانش در سن ۵۱ سالگی و با بیش از ۱۵ سال مبارزه با سرطان در مونترال در گذشت.

ساعت ده صبح زنگ تلفن دستی ام به صدا در آمد. هما علیزاده در آن طرف تلفن خبر را به من داد. دلم ریخت. انتظارش را نداشتیم. رفت سال ها بود که با دیو و عفريت سرطان مبارزه کرده بود.

رفت انسانی بود که با اینکه بیشتر از همه ی اطرافیان و دوستان و رفقاییش درد داشت، ولی شادتر و سرزنده تر از همه ی آن ها بود. لبخند، لحظه ای از لبانش دور نمی شد. به قولی همیشه شاد و شنگول بود. سرشار از امید و شور و شغف بود. کسی از همنشینی با او سیر نمی شد. مسائل، مشکلات و درد و رنج زنان را در عمق خود شناخته بود و مسئله ی خود کرده بود. علاقه اش به تسلیمه نسرین و ترجمه ی آثار او به همین دلیل بود. او اما تنها فعال عرصه ی مسائل زنان نبود. رفت هر کجا مسئله ی کودکان، پناهندگان و زندانیان مطرح بود، او نیز یک پای ثابت این عرصه بود. حدود ده سال بود که بار و همدم و همزم ما در سازمان دفاع از زندانیان سیاسی و کانون خاوران بود. خودش به تنهایی به اندازه ی بعضی از انجمن ها، کانون ها و سازمان های امروزی کار می کرد و هیچ ادعایی هم نداشت. برنامه های کانون خاوران را سال ها در مونترال تنها به همت او و رفقای مبارزمان سیامک و شیرین برگزار کردیم.

رفت انسان سوسیالیستی بود و دلش برای انسان می تپید. با مشکلات پناهندگی و پناهندگان آشنا بود و درد آن ها را درد خود می دانست. کتابخانه ی نیما و جلسات گرم و خوب آن به نام و یاد رفت همیشه زنده خواهد ماند. رفت از فعالین اتحاد مبارزان کمونیست بود و این را هیچ وقت به ما نگفته بود.

سال ها پیش وقتی به اتفاق نسرين پرواز برای سالگرد قتل عام ۶۷ به مونترال رفتیم زمانی که رفعت و نسرين همدیگر را دیدند پس از چند لحظه خیره شدن در چهره ی یکدیگر، رفعت از نسرين پرسید "تو ... نیستی؟" و نسرين پرسید "تو ... هستی؟" سپس همدیگر را برای چند دقیقه در آغوش گرفتند و دوباره این دو رفیق سال های جوانی که سال ها در یک تشکیلات با هم و در کنار هم کار کرده بودند به هم رسیدند و از شادی هر دو بال در آورده بودند.

رفعت به منصور حکمت علاقه ی خاصی داشت. ماجرای سرطان منصور حکمت را با جزئیات تعقیب می کرد. در جریان فوت منصور حکمت ما را دلداری می داد. در زمان فوت منصور حکمت حتی یک عضو هم در مونترال نداشتیم. رفعت تنها کسی بود که با همه ی مشکلات جسمی و روحی یک تنه با هزینه ی خودش برای منصور حکمت در مونترال یادمان گرفت و محسن ابراهیمی را برای سخنرانی در این مراسم دعوت کرد.

رفعت علیرغم اینکه عضو هیچ جریان سیاسی مشخصی نبود ولی انسانی فعال، جدی، رادیکال و انقلابی بود. او سوسیالیستی بود که با افراد مختلف با تفکرات مختلف و در عرصه های مختلف کار می کرد. رفعت با اینکه زندگی اش پر از مشقت و درد و رنج بود ولی زندگی کوتاه او بسیار پر بار و پر افتخار بود.

سه ماه پیش بود که دوستان خوبم در مونترال محمد و مسعود تماس گرفتند و گفتند رفعت وضعیت زیاد خوبی ندارد. می خواستند در آخرین تلاش اطلاعاتی را از مرکز سرطان در کوبا بگیرند. متأسفانه امیر دوست من را که پزشک و قبلن ساکن کوبا بود، برای مدتی نتوانستم پیدا کنم. اما گویا بخشی از این اطلاعات را حسن پویا توانسته بود به خود رفعت بدهد. ماه قبل از آن که من دوباره امیر را در سوئد پیدا کردم، بلافاصله شماره تلفن او را برای آن دو رفیق در مونترال روی پیامگیرشان گذاشتم. دو ماه بعد، آخرین دفعه ای که او را دیدم با حال مریضی و با اطلاع از اینکه هر لحظه مرگ می تواند به سراغش بیاید، برای سخنرانی مینا احدی از مونترال به اتاوا آمده بود. این مراسم سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی بود که به همت کانون خاوران و انجمن فرهنگی ایرانیان اتاوا برگزار می شد. به او گفتم: "آخه تو با این حالت چرا این همه راه را اومدی دختر؟" و رفعت گفت: "بابک عزیز من، برای این کارها تا دم مرگ هم باید آمد. اگر من و تو نیاییم پس دیگه کی بیاد؟"

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



رفعت دیگر در میان ما نیست. دوستانش گویا دو هفته ی دیگر در مونترال برایش مراسم یادبود می گیرند. اگر نتوانستیم در تورنتو برایش کاری بکنیم، امیدوارم بتوانیم سهمی ناچیز در مراسم مونترال داشته باشیم. به همه ی دوستان، رفقا، همزمان و تنها دخترش تسلیت می گویم. رفعت برای همیشه نزد من به عنوان یک دوست، همزم، رفیق و مبارز عرصه های مختلف زنده خواهد ماند.

یادش و راهش گرامی باد

۳۰ نوامبر ۲۰۰۶

کشتار تابستان ۶۷

مصاحبه تلویزیون کانال جدید با بابک یزدی

مصاحبه کننده: بهرام سروش

بهرام سروش: همان طوری که می دانید، امسال شانزدهمین سالگرد کشتار تابستان ۶۷، قتل عام زندانیان سیاسی، به دستور خمینی است. این جنایت هولناک فراموش نشده است. با سرنگونی جمهوری اسلامی، ما مردم پرونده ی این جنایت را، به همراه تمامی جنایات این رژیم کثیف اسلامی، خواهیم گشود و عاملین و آمرین آن را در دادگاه های باز و علنی و در برابر چشم جهانیان محاکمه خواهیم کرد. اما این کشتار چرا در آن مقطع معین به اجرا گذارده شد؟ طراحان و مسئولین و مجریان آن چه کسانی بودند؟ آیا امروز رژیم در موقعیتی هست که مجدداً دست به چنین جنایاتی بزند؟ آزادی زندانیان سیاسی امروز در گرو چیست؟ چه فعالیت هایی را در سطح بین المللی می توان برای روشن کردن اذهان عمومی و آزادی زندانیان سیاسی انجام داد؟ و غیره.

برای پاسخ به این سوالات گفتگویی داریم با بابک یزدی. ایشان یکی از بنیانگذاران و مسئولین سازمان دفاع از زندانیان سیاسی است که اکنون تحت نام کانون خاوران فعالیت می کند. این سازمان از بدو تأسیس، فعالیت های زیادی را برای آزادی زندانیان سیاسی، علیه مجازات اعدام و همچنین گردآوری اسناد جنایات جمهوری اسلامی پیش برده است. بابک یزدی را الآن روی خط تلفن داریم. بابک یزدی به برنامه ی ما خوش آمدید!

بابک یزدی: با سلام به شما و با تشکر از دعوتتان و با درود به تمامی جانبازان و جانبازگان راه آزادی و رهائی بشر به ویژه قربانیان کشتار تابستان ۶۷.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

بهرام سروش: لطفن در ابتدا تصویری از این جنایت به ما بدهید؟ به چه شکلی شروع شد؟ به دستور و به دست چه کسانی؟ قربانیانش چه کسانی بودند؟

بابک یزدی: مقدمات این جنایت تقریباً در فاصله ی ماه‌های آذر تا بهمن ۶۶ شروع شد. رژیم که در دو زندان اصلی خود یعنی اوین و گوهردشت، بیشترین زندانی سیاسی را داشت، دست به اقدام تازه ای زد. اول، با هجوم بردن به یکایک بندهای زندان و تفتیش وسائل زندانیان، همه ی دست- نوشته های آنان را با خود بردند. دوم، با بازجویی و پرسیدن سؤال هایی از زندانیان نظیر: مسلمان هستید یا نه؟ نماز می خوانید یا نه؟ مارکسیسم را قبول دارید یا نه؟ حاضر به مصاحبه در جمع زندانیان و محکوم کردن جریان سیاسی خود هستید یا نه؟ آن ها را مورد ارزیابی قرار می دادند.

همچنین در بهمن ماه ۶۶، همه ی زندانیانی را که حبس ابد داشتند، از گوهردشت به اوین منتقل کرده و ابدی های اوین را در بند جداگانه ای جای دادند. بعد زندانیان سیاسی مجاهد و چپ، که تا آن زمان در کنار هم در بندها نگه داری می شدند را در اسفند ماه ۶۶ از هم جدا کردند. زندانیان هر یک از این دو بخش را دوباره بر اساس محکومیتشان جدا کردند. زندانیان محکوم به ۱۰ تا ۱۵ سال را در یک بند جدا از بقیه جای دادند. برای جلوگیری از با خبر شدن زندانیان از وضع و ترکیب بندها و نیز به منظور تدابیر امنیتی، شماره گذاری بندها و قفل در آنها را نیز تغییر دادند. و این تغییرات را طوری سازمان دادند که امکان برقراری مورش و غیره بسیار دشوار باشد. از روز جمعه ۷ مرداد ۶۷، به عنوان اولین اقدام، تلویزیون بندها را جمع می کنند و از فردای آن روز زندانیان سیاسی سراسر ایران از ملاقات، رفتن به بهداری، هواخوری و روزنامه محروم می شوند.

بهرام سروش: اولین قربانیان چه کسانی بودند؟

بابک یزدی: از روز شنبه ۸ مرداد کمیسیون مرگ به سرپرستی "نیری" در ساختمان دادگاه واقع در طبقه ی اول زندان گوهردشت مستقر می گردد و کشتار را با "محاکمه ی مجدد" مجاهدین، آن هم از زنان مجاهد آغاز می کنند و کسانی را که در پاسخ به "تعلق سیاسی شما چیست؟" گفته بودند "مجاهدین"، همه را به دار می کشند. اما کسانی را که در جواب گفته بودند "منافقین" با سؤال های بعدی مواجه کردند که "آیا حاضرید در مصاحبه ی تلویزیونی منافقین را محکوم کنید؟"، "آیا حاضرید طناب دار را به گردن یک عضو فعال منافقین بیندازید؟"،

"آیا حاضرید میدان های مین گذاری شده را برای ارتش اسلام پاکسازی کنید؟" و پاسخ منفی به هریک از این سؤالات حکم اعدام داشت. در زندان اوین اولین کشتار زندانیان مجاهد را در روز چهارشنبه- پنجم مرداد شروع کردند. کمیسیون مرگ هر هفته سه روز در زندان گوهردشت و سه روز در زندان اوین کشتار می کرد. اعضای این کمیسیون با هلی کوپتر رفت و آمد می کردند و با خود مرگ به ارمان می بردند. به همین دلیل به آنها کمیسیون هوابرد مرگ هم گفته اند.

بهرام سروش: کشتار کمونیست ها چه موقع و چگونه اتفاق افتاد؟ بابک یزدی: بله، داستان بدین شرح است. هفته ی اول شهریور است و در بیرون زندان، خانواده ها به لحاظ قطع کامل ملاقات ها در انتظار و نگرانی کامل روزگار می گذرانند. در داخل زندان، زندانیان سیاسی، در فضائی پر از اضطراب و دلشوره بسر می برند. جلادان اسلامی اینک بر آنند که زندانیان چپ را نیز از دم تیغ بگذرانند. آنها اگر چه کوشیده اند با پنهان کردن دست های آلوده ی خویش زندانیان چپ را در بی خبری کامل نگه دارند، اما بوی خون و مرگ از پنجره ی بندها به درون نفوذ کرده، هر چند خود آنها هم به حدس و گمان هایی رسیده و گویا نوبت خود را انتظار می کشند.

پنجم شهریور نوبت قتل عام مبارزان کمونیست و چپ است. در میان زندانیان عده ای در باره ی اتفاقات احتمالی که ممکن است رخ دهد به بحث و گفت و گو نشسته اند و واکنش هایی که باید نشان دهند را بررسی می کنند. بعضی نیز سر در لاک خود فرو برده اند و با کسی حرف نمی زنند. در این روز در زندان گوهردشت، پیش از ظهر از هر بند چند نفر را صدا می زنند. داود لشکری به همراه چند پاسدار، زندانیانی را از بندهای مختلف بیرون کشیده، به آن ها چشم بند زده، به صف کرده و آن ها را بازجویی می کنند. سؤال ها چنین است:

نوع جرم، مدت محکومیت، مسلمان هستی یا نه؟ نماز می خوانی یا نه؟ و ... بعد آنها را به دادگاه می برند. در دادگاه همان سؤال ها توسط حاکم شرع "نیری" و یا "اشراقی" پرسیده می شود. اگر جواب این بود که مسلمان نیستم، یا نظری ندارم و یا جواب نمی دهم، حاکم شرع می گوید برو بیرون. نگهبان در دم در با اشاره ی حاکم شرع، زندانی را به سمت چپ و یا راست راهرو می نشاند. و سمت چپ یعنی اعدام. همان روز اول ۸۰ تا ۹۰ نفر را و روزهای دیگر بیشتر و بیشتر ...

از کسانی که در دادگاه می گفتند، مسلمانند، می پرسیدند که "نماز می خوانی؟" اگر

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

پاسخ منفی بود حاکم شرع حکم می کرد که برای هر وعده نماز ۱۰ ضربه ی شلاق و روزی ۵۰ ضربه زده شود. در مورد شلاق زدن زنان چپ، باید اشاره کنم که چون از نظر شرعی حکم زن مرتد شلاق تا مرگ و یا توبه است؛ از این رو، در تابستان ۶۷ زندانیان چپ را اغلب به لحاظ عقیدتی به دادگاه می بردند و حکم مرگ زنان کمونیست را با شلاق تعیین کرده بودند. مرگ زیر شلاق و یا پذیرفتن اسلام! که تعداد زیادی از زنان کمونیست زیر شلاق کشته می شوند.

بهرام سروش: تعداد کشته شدگان چقدر بوده است؟

بابک یزدی: متأسفانه در مورد تعداد کشته شدگان آمار دقیقی در دست نیست و فکر نمی کنم تا سقوط رژیم اسلامی هم این آمار به طور دقیق مشخص شود. تخمین قربانیان کشتار تابستان ۶۷ بین ۵ تا ۱۵ هزار نفر می باشد ولی چه بسا که آمار واقعی از این هم خیلی بیشتر باشد. تا کنون نام و مشخصات بیش از ۵ هزار نفر از زندانیان سیاسی اعدام شده در تابستان ۶۷ منتشر شده و ما در دست داریم. بهرام سروش: به نظر شما چرا رژیم درست در آن مقطع معین دست به چنین کشتاری زد؟ این زندانیان مگر چه تهدیدی برای رژیم بودند؟

بابک یزدی: چندین مسئله دست به دست هم داده بودند. در ۲۵ تیرماه ۶۷ خمینی جام زهر معروفش را سر کشیده و قطعنامه ی ۵۹۸ سازمان ملل را، به ناگزیر و از موضع ضعف می پذیرد. روزهای سوم تا ششم مرداد ۶۷ عملیات نظامی مجاهدین "فروغ جاویدان" انجام می گیرد و رژیم همین را بهانه قرار می هد تا دوباره سراغ زندانیان سیاسی برود. زندانیانی که در بالا اشاره شد و رژیم آنها را دسته بندی و تفکیک کرده بود. زندانیانی که صف اول مخالفان رژیم اسلامی را تشکیل می دادند. زندانیانی که بسیاری از آنها طی سال های زندان آبدیده و کارآزموده شده بودند و برخی از آنها از دانش سیاسی و تجربه ی مبارزاتی بالایی برخوردار بودند و در صورت آزادی می توانستند در سازماندهی جنبش اعتراضی مردم نقش مؤثری داشته باشند. رژیم می خواست از یک سو، خودش را از دست این زندانیان سیاسی راحت کند و از سوی دیگر شوک بزرگی به جامعه وارد کند.

بهرام سروش: یکی از فعالیت های کانون شما (خاوران) جمع آوری و آرشیو اسناد جنایات جمهوری اسلامی است. مورد استفاده ی این آرشیو قرار است چه باشد؟ و به طور مشخص، در مورد قتل عام تابستان ۶۷ چه اطلاعاتی را تاکنون جمع آوری

کرده اید؟

بابک یزدی: باید بگویم آنچه که ما تا کنون بدست آورده‌ایم بخش کوچکی از جنایاتی است که رژیم در این مورد مرتکب شده. اطلاعات و منابعی که تا کنون در دسترس ماست شامل نقل قول ها، کتاب ها و بخش هایی از خاطرات زندان است، از زندانیان سیاسی سابق و همچنین دو مطلب و کار تحقیقی است که یکی را پرواند ابراهامیان انجام داده و به زبان فارسی و انگلیسی در دسترس است، و یکی هم کار تحقیقی جامع و با ارزشی است که دوست و همکار ما حسن پویا در کانون خاوران و سازمان دفاع از زندانیان سیاسی انجام داده، و مأخذ خوبی است و خیلی ها نیز تا کنون از آن استفاده کرده‌اند و روی خیلی از سایت ها هم است. و من هم در اینجا سعی می کنم از کار با ارزش ایشان استفاده کرده و فاکت ها یم را مستدل کنم. امیدوارم که این اطلاعاتی که ما داریم تکمیل و تکمیل تر شود، و اگر چنین شود ما خواهیم توانست به موارد زیر بهتر و بیشتر اشاره کنیم. هفت موردی که اشاره می کنم تقریباً چهار مورد اولش نزدیک به تکمیل شدن است و سه مورد آخری را باید بهتر و بیشتر و تکمیل تر کنیم.

۱- طراحان و تدارک دهندگان قتل عام.

۲- مشاوران خمینی در مقطع صدور فرمان قتل عام ۶۷.

۳- نام و مشخصات اعضای کمیسیون مرگ در تهران و شهرستان ها.

۴- نام و مشخصات مجریان پروژه قتل عام ۶۷ در تهران و شهرستان ها.

۵- نام و مشخصات، سن، دوران اسارت، و تعداد زندانیان سیاسی اعدام شده در هر یک از زندان ها.

۶- مکان، نشانی گورهای دسته جمعی، و نیز نام و مشخصات کسانی گردد که در هریک از آنها به خاک سپرده شده اند.

۷- تأثیرات، عوارض و پیامدهای آن به لحاظ روانی روی خانواده ها و بستگان نزدیک قتل عام شدگان و همچنین روی جان پدربُردگان آن جنایت و حتی فرزندان آنها. کشتار تابستان ۶۷ را می شود در تداوم کشتار زندانیان سیاسی که از ۳۰ خرداد ۶۰ شروع و تا نیمه ی اول سال ۶۴ ادامه داشت دی.

بهرام سروش: سازمان شما در حال حاضر چه فعالیت هائی را برای آزادی زندانیان سیاسی در دستور دارد؟

بابک یزدی: ما علاوه بر اینکه بیش از ۱۵۰ اطلاعیه در موارد و موقعیت های

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

مختلف صادر کرده ایم، ۱۳ شماره ی نشریه خاوران را منتشر، و مصاحبه های متعدد رادیویی و تلویزیونی، جلسات سخنرانی و گفت و شنود داشته ایم، تا کنون هشت سال پی در پی هم هست که مرتبن سالگرد قتل عام را گرامی می داریم. امسال هم قرار است که در کنار درختی که در یکی از پارک ها به همین مناسبت کاشته ایم در فضای باز مراسم سالگرد را داشته باشیم که شامل موسیقی، سخنرانی و رقص فولکوریک و سمبلیک است.

در ضمن در دانشگاه تورنتو برنامه ای بین المللی هست که از زندانیان سیاسی جهان، از عراق و فلسطین تا مکزیک و ایران یاد می شود. این کار مشترکی است که همه ساله در دانشگاه تورنتو برگزار می شود و ما نیز در آن برنامه شرکت داریم که به یاد زندانیان سیاسی جهان است.

بهرام سروش: به عنوان آخرین سئوالم، برای اینکه این قتل عام ها تکرار نشود چه می شود کرد؟

بابک یزدی: به نظر من باید در وهله ی اول به هر شکلی و به هر صورتی تلاش کرد که کلیه ی زندانیان سیاسی فعلی، آزاد شوند. باید لیست کامل زندانیان سیاسی فعلی را تهیه و جمع آوری کرد و به ارگان های بین المللی داد. و در هر کوی و برزن نوشت و گفت و به مردم معرفی کرد، چون هنوز همان رژیم وحشی و اسلامی سر کار است. در مرحله ی دوم باید از جنایات رژیم بیشتر و بیشتر گفت و نوشت و این مسئله را مثل خاری در چشم آنها نگه داشت. باید متحد تر و متشکل تر شد. سازماندهی کرد و به ویژه خانواده های زندانیان سیاسی فعلی و قدیمی تر را با هم آشنا کرد. آنها را حمایت و متحد و متشکل تر کرد. و در نهایت باید رژیم اسلامی را با انقلاب مردم سرنگون کرد و به جای آن رژیمی آورد که آزادی و برابری سرلوحه ی کارش باشد و در آن رژیم دیگر از زندان و شکنجه و اعدام و به ویژه زندانی سیاسی خبری نباشد. به امید آن روز. بهرام سروش: خیلی خیلی متشکرم بابک یزدی که در برنامه ی ما شرکت کردید. بابک یزدی: من هم از شما متشکرم که از من دعوت کردید.

بهرام سروش: بینندگان عزیز من اینجا آدرس وب سایت کانون خاوران را برایتان می خوانم که برای اطلاعات بیشتر از فعالیت های آن و اگر خواستید با آنها تماس بگیرید، یادداشت کنید.

هنوز این پرونده باز است

در حاشیه ی اظهارات شهرام تابع محمدی در دفاع از قتل اقصا پرویز

بابک یزدی

منتشر شده در شهروند شماره ی ۱۱۵۸ جمعه ۲۸ دسامبر ۲۰۰۷

در شماره ی ۱۱۵۷ نشریه ی شهروند، شهرام تابع محمدی، مطلبی درمورد قتل اقصا پرویز، دختر شانزده ساله‌ای که به دست پدر مسلمانش به قتل رسید، می‌نویسد تا به بهانه ی آن یقه ی کمونیست‌ها و فعالین مخالف قتل‌های ناموسی و مذهبی را بگیرد. با دیدن این مطلب خوشحال شدم که فردی از تبار "لیبرالیسم" ایرانی هم از اعمال شنیع مذهبی دل آزرده شده است. اما وقتی مطلب را می‌خوانی متوجه می‌شوی که نویسنده جز "سوختن" و دل چرکینی از معترضین به این عمل شنیع اعتراض دیگری ندارد. مطلب ایشان سرپا دفاع از اسلام و ارتجاع اسلامی و توهین و دهن کجی به آزادیخواهی است.

این مطلب به بهانه ی نوشته ی ایشان، اما برای همه ی کسانی است که سکوت کرده اند و به بهانه ی "لیبرالیسم" به فعالیت علیه زن‌کشی و زن‌آزاری اسلامی دهن کجی می‌کنند.

فتوا علیه آزادیخواهی

می‌خواهم نقل قولی از محمد قوچانی، سردبیر "شهروند امروز"، چاپ تهران را از ایران بیاورم. او آخرین در مطلبی، قبل از دستگیری دانشجویان چپ در ایران می‌نویسد: "نفوذ اندیشه های کمونیستی از نوع استالینی آن در دانشگاه های ایران خطری نیست که صادق ترین اصول گرایان و سنت گرایان از آن نگران نباشند و این خطر

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

واقعن وجود دارد... ضروری است محافظه کاران سرشناسی از جنس همان مقام عالی رتبه ی دولت فعلی، اینبار مانع از تکرار فاجعه شوند و التقاط جدید را در نطفه خفه کنند که خیر دنیا و آخرت ایرانیان مسلمان در آن است."

تمام "لیبرال"های ایرانی در این که محمد قوچانی جزو باندی است که به ناحق به "لیبرال" و "دمکرات" منتسب شده اند اتفاق نظر دارند. همان مدرسه ای که "لیبرال"های ایرانی نویسنده ی شهروند تورنتو هم در آن درس خوانده اند. در پرونده هر دوشان حتی یک مطلب در مخالفت با تبعیض علیه زن، دفاع از دانشجوی، دفاع از همجنسگرا، علیه فقر و خفقان، علیه سرکوب کارگران و عدم پرداخت چندین ماه حقوق کارگران، علیه سنگسار و... دیده نمی شود. اما هر چه دلت بخواهد حرف بی ربط به چپ و آزادیخواهی را می بینی. شهرام تابع محمدی یقه ی قوانین و سنتی، که زن کشی را به خاطر عدم رعایت حجاب مجاز می داند، را ول کرده و به یک جمله از یک ای میل، بند کرده است. جنبشی را که محمد قوچانی در داخل، علیه اش فتوا داده و نیز جنبشی که در خارج مورد نقد شهرام تابع محمدی قرار گرفته، یکی هستند. هر دو به دنبال انسانیت هستند و می خواهند اسلام و اسلام زدگی را به عقب برانند. یکی آگاهانه و لخت و عریان پرچم آزادی و برابری و مرگ بر جمهوری اسلامی و زنده باد سوسیالیسم را در دانشگاه های ایران بالا می برد، و دیگری در خارج کشور حجاب، این مظهر عقب ماندگی و بردگی زن را زیر پا می گذارد و با سکوت و "سوختن" "لیبرال"های مهاجر ایرانی روبرو می شود.

شهرام تابع محمدی می گوید: "دخترک شانزده ساله ای که گویا به جرم نپوشیدن حجاب به دست پدرش به قتل رسید...". بسیاری از "لیبرال"های مانند شهرام تابع محمدی که لیبرالیسم را از مکتب گنجی و نبوی یاد گرفته اند، اطلاعاتشان همین است؛ "گویا این طوری شده است!" خواندن آن ای میل توسط شهرام تابع محمدی، که در آن نوشته شده "امیدوار است این موضوع درسی باشد برای آنان که هنوز هم از حقوق..."، بهانه ای شده که "لیبرالیسم" امروز مکتب گنجی، قوانین اسلامی که قتل فرزند بی حجاب را مجاز می داند را ول کرده و یقه ی فعالین مخالف این قوانین را بگیرد.

برای اولین بار این حزب کمونیست کارگری بود که اعلام کرد هیچ کس، حق ندارد به کودک زیر سن قانونی، حتی اگر فرزندش باشد، دست درازی کند. و هیچ کس حق

ندارد تحت عنوان اینکه چون از کشور اسلام زده آمده دختر بچه‌اش را در گونی کرده و چادر چاقچول نموده و به مدرسه بفرستد و از تفریح و شنا و دو چرخه سواری و ورزش و ... محروم نماید. این مناظره را حتی به پارلمان های اروپایی هم کشانده و در مواردی سربلند بیرون آمده است. در همان زمان هم بودند "لیبرال"هایی که علیه ما شمشیر کشیدند و گفتند که پدر حق دارد. راستش گاه آدم می ماند چه بگوید؟! دالتون مک گینتی، رئیس لیبرال دولت انتاریو، که احتمالان هیچ وقت نه به ایران و نه به هیچ کشور اسلام زده ی دیگری پا گذاشته، با فعالیت فعالین "کمپین علیه قوانین شریعه"، چشمانش باز می شود و علیه دادگاه های شریعه رأی می دهد. شاید اما "لیبرال"های ایرانی که قاعدتن باید از دست همین قوانین آدم کش و شنیع به کانادا فرار کرده باشند، با چنین قوانینی مشکلی ندارند و شمشیرشان را علیه مارکسیست ها از غلاف می کشند.

عدالت اجتماعی و دعوای مذهبی

شهرام تابع محمدی می گوید: "دعوای ضدیت با مذهب و افیون بودن دین و این حرف‌ها و مشکل چپ سنتی ایران - و به نظر من از مهم‌ترین دلایل ناکامی اش در تاریخ معاصر ایران - این است که همیشه خودش را در ضدیت با مذهب تعریف کرده است نه جانبداری از عدالت اجتماعی."

آدرس را به شما اشتباه داده اند. "جانبداری از عدالت اجتماعی" فقط و فقط بر عهده ی همان چپی است که شما به دفاع از سنت های مذهبی مجبورید علیه آن ببافید. ضدیت با مذهب و افیون بودن دین هم چیزی نیست که دیگر لازم به اثبات تحلیلی آن باشد. می توانید روزنامه‌ها و سایت های جمهوری اسلامی را ورق بزنید که از زبان خود حجت الاسلام حسنی و مصباح بشنوید. مذهب امروز دیگر نه تنها افیون که قاتل توده هاست و امثال نویسندگانی که ادعای لیبرالی هم می کنند نه تنها با آن مبارزه نکرده، که توجیه گر آن هم هستند. در ثانی، اینکه شما فکر می کنید که چپ ایران فقط مشغول مبارزه با مذهب بوده و از جدال بر سر عدالت اجتماعی دور مانده، فقط نشان از کم توجهی شما به صحنه ی سیاست ایران دارد. اما من فکر می کنم که مشکل "لیبرالیسم" ایرانی این است که حتی وقتی که از همین حجت الاسلام حسنی هم تو سری می خورد باز هم طرف مذهب را گرفته

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

و حتی علیه آزادی های فردی مرسوم در جوامع لیبرالی غرب هم در جبهه ی مذهبیه و اصول گرایان مذهبی شمشیر زده است. سومن، دیگر کلاه سرمان نمی رود. با بچه که طرف نیستید. "کمونیستها بروند به عدالت اجتماعی بپردازند. کاری با مذهب نداشته باشند." مثل اینکه عادت کرده اید که با این حرف ها بروید مذهب را به جان مردم بیاندازید و کمونیست ها را هم دنبال نخود سیاه. مگر مذهب که زندگی حداقل یک جمعیت ۷۰ میلیونی در ایران را تباه کرده است، چه چیزی است جز جلوگیری از عدالت اجتماعی. گویا طالبان این قوانین را در اواخر قرن بیست و اوایل قرن بیست و یک از مغز علیل خود در آورده و یا دولت مرتجع عربستان که روزانه ۷ نفر را با شمشیر گردن می زند بر طبق سنت قرآن و اسلام و محمد نیست. گویا مبارزه ی علیه این قوانین و این سنن، عدالت اجتماعی نیست. عدالت اجتماعی مگر چیست دوست عزیز؟! من فکر می کنم انسان بر اساس منافع زمینی خود مذهب و خدا را می سازد و این مذهب و خدا نیست که به قول شما انسان را ساخته است. این کلاه برداری را دیگر خوب می شناسیم.

شهرام تابع محمدی جای دیگری می گوید: "هنوز هم استنباط عام از چپ یعنی کسی که به خدا اعتقادی ندارد، همین."

فکر می کنید که این استنباط را چه کسانی در آستین عوام کردند! دوست گرامی این تصویر (استنباط عام) را آخوند به عوام داده، و فکر نمی کنم که شما هیچ وقت علیه استدلال آخوندی، "کمونیست یعنی خدا نیست" چیزی نوشته باشید! و حتی همین استدلال بالا را که گویا "چپ حامی عدالت اجتماعی است" یک جایی در برابر این "استنباط عام" اظهار نظر کرده باشید. می توانم ده ها نمونه ی این چینی را برای شما لیست کنم، و شما نمی توانید حتی یک نمونه از نوشته ای از خودتان را نشانمان بدهید که به آن اعتراضی کرده اید.

شهرام تابع محمدی عزیز، برای یک لحظه از ضدیت بی خودی با چپ فاصله بگیرید و به جدال بر سر حق و حقوق ابتدائی در جامعه، از دفاع از سندیکاها و شوراهای کارگری، از دفاع از حقوق ابتدائی زنان، از دفاع از پوشش آزاد، از دفاع از بیمه ی بیکاری، از دفاع از حقوق "اقلیت های ملی و مذهبی"، از دفاع از حق داشتن و نداشتن مذهب، از دفاع از حق انسانی همجنسگرایان و ... نگاهی بیاندازید و بالاغیرتن بگوئید که چه کسانی جز همین چپ ها از آن دفاع کرده اند.

هنوز این پرونده باز است



لطفن در عین حال به این نیز فکر کنید که "لیبرالیسم" ایرانی چه گلی و کجا به سر جامعه ی اسلام زده ی ایران زده است. گنجی، ابراهیم یزدی، سروش، حجاریان، بازرگان، خاتمی، شریعتی، بنی صدر و غیره جز توهّم چه گام مثبتی برای جامعه و افراد منتسب به مسلمان برداشته اند.

چند نکته در مورد کتاب (سرمایه) ترجمه ی جمشید هادیان

من به عنوان یک مدعی کمونیسم که کتاب ها و جزوات کوچکتری از مارکس را خوانده بودم اما همیشه وظیفه ی خود میدانستم کتاب کاپیتال که مهمترین اثر مارکس است، را نیز بخوانم. راستش قضیه برایم کمی "ناموسی" بود! چندین مورد کاپیتال ترجمه ی ایرج اسکندری را شروع کردم، و در خلوت، با تمرکز، با بلندخوانی، زمزمه خوانی و با دیگر فوت و فن هائی که بلد بودم به قول انگلیسی زبان ها تلاش (try) کردم، ولی متأسفانه دورترین راهی که توانستم بروم تقریباً ۱۲۰ صفحه بود. دلیلی که نمی گذاشت این کار به سرانجام برسد را نمی دانستم. و به قول جمشید بقیه ی صفحات کتابم دست نخورده و نو باقی می ماند. من همیشه خودم را ملامت می کردم، و از شما چه پنهان در بعضی موارد هم کارل مارکس را که چرا اینقدر بغرنج و پیچیده نوشته است!

با اینکه در شرایط حاضر به طور ویژه ای با کمبود وقت مواجه و درگیر چندین کار با هم هستم، اما توانستم در کمتر از سه هفته بیش از ۳۰۰ صفحه از ترجمه ی جمشید را بخوانم.

مفاهیم پیچیده ای مانند کالا، پول، مزد، کار، ارزش مبادله، ارزش مصرف، ارزش اضافی، سرمایه ی ثابت و متغیر، پروسه ی کار، پروسه ی ارزش آفرینی و... را چنان ساده و روان کرده است که انسان می فهمد که ای بابا مارکس مقصر نبوده، و گویا اشکال از ترجمه هم می تواند باشد!

خود کتاب، و ترجمه ی جمشید از آن، همه ی مفاهیم را کاملن می رساند. چون ساده و رسا نوشته شده است و آدم را به دنبال خود می کشاند. از نظر جذابیت آن را مثل رمان هایی که در دوره ی جوانی ام (زمان مجاهد - فدایی با دید چریکی) مطالعه می کردم (از قبیل «تینا»، «دن آرام»، «مادر» و ...) یافتم که آدم را به

دنیال خود می کشاندند و هر لحظه می خواستی بدانی که بعدش چی می شود. نکته ی دیگری که من در کاپیتال متوجه شدم این است که مارکس نه تنها فیلسوف و اقتصاددان بوده، بلکه طنز قشنگ و نیشداری هم داشته. نقدش در خیلی از موارد با طنز همراه است و خواننده را از خستگی در می آورد. مواردی از این طنزها، طنزهای تیز منصور حکمت را برای من تداعی می کرد.

راستی جمشید در آغاز کتاب پیشنهاد کرده است که خوانندگان دو ضمیمه ی آخر کتاب را اول بخوانند. من نیز ضمن تأیید حرف جمشید پیشنهاد دیگری هم دارم و آن این که دوستانی که نوارهای درس کاپیتال منصور حکمت را دارند آن را همزمان گوش بدهند که در فهمیدن بهتر کاپیتال بسیار مؤثر است (اگر ندارند در سایت منصور حکمت موجود است).

من یک بار دیگر به جمشید دست مریزاد گفته و امیدوارم بعد از استراحت و رفع خستگی ترجمه ی جلدهای بعدی کتاب را در دستور کارش بگذارد.

۳۰ ژوئن ۲۰۰۷

یادداشت هایی از سفر به مالزی

روز یازده اوت جهت دیدار دوستانم عازم مالزی می شوم. حدود ۲۶ ساعت پرواز و تعویض پنج فرودگاه. از تورنتو به لوس آنجلس، از لوس آنجلس به تایپی (تایلند)، از تایلند به سنگاپور و از سنگاپور به کوالالامپور پایتخت مالزی. تقریباً این طولانی ترین مسافرتی است که تا کنون داشته ام. قبل از آن هنگام ورود به کانادا سفری از هندوستان به پاریس (فرانسه) و از پاریس به تورنتو و از تورنتو به سنت جونز (مرکز نیو فاندلند) داشته ام که در مجموع کمتر از بیست ساعت طول پرواز بود ولی این یکی بیش از بیست و پنج ساعت پرواز و واقعاً خسته کننده بود.

در فرودگاه های تایلند و سنگاپور، برعکس تمامی فرودگاههای اروپا، آمریکا و کانادا امکان دسترسی به اینترنت مجانی است و به تعداد کافی برای مسافران کامپیوتر و اینترنت رایگان در نظر گرفته اند. در صورتی که در بیشتر فرودگاه های اروپایی که اینترنت موجود است باید دقیقه ای پول داد.

کشور مالزی تقریباً ۲۳ میلیون جمعیت دارد و ۲۱ ایالت. جمعیت این کشور حدود ۶۰ درصد مالزیایی الاصل، ۲۰ درصد چینی و ۲۰ درصد هندوستانی اند. گویا تا بیش از ۱۰ سال قبل مذهب در دولت نقش زیادی نداشته است ولی از ده سال پیش نخست وزیر مالزی خود را مسلمان معرفی کرده و اعلام می کند که ما مسلمان هستیم و من از مردم مسلمان مالزی (منظورش ۶۰ درصد مالزیایی الاصل ها ست) می خواهم که حجاب اسلامی را رعایت کنند و پیشنهاد من هم شامل لباسی که روسری و پوشاندن تمام موی سر هست می باشد. از آن به بعد تقریباً همه ی زنان غیر چینی و هندوستانی مالزی که مسلمان تلقی می شوند محجبه می شوند. البته قبل از آن هم خیلی ها با حجاب بودند ولی با این اعلام تقریباً حجاب اجباری می شود. روسری زنان به اصطلاح مسلمان به این شکل

است که تمام مو را می پوشاند. اما دختران جوان بسیاری هستند که پیراهن های آستین کوتاه و یقه های باز و شلوار لی تنگ می پوشند ولی روسری هم بر سر دارند.

این به اصطلاح اسلامی شدن کشور تا حدودی تحت تأثیر رژیم اسلامی در ایران و تا حدود زیادی عربستان سعودی و کشورهای دیگر عربی و به اصطلاح اسلامی بوده است. به ویژه توریست های زیادی که از این کشورها به مالزی می آیند. فراموش نشود که عربستان بودجه های زیادی هم در این کشور خرج می کند.

امسال پنجاهمین سالگرد استقلال مالزی از انگلستان است. مالزی، مانند هندوستان و پاکستان، تأثیرات زیادی از انگلستان گرفته است. به طور مثال؛ سیستم رانندگی، سیستم قطارهای زیر زمینی (Subway) و هوایی، قطارها و... از سمت چپ است. اتوبوس ها و قطارها که سیستم شان تا حدود زیادی مانند انگلیس است با این فرق که بیشتر قطارها بدون راننده و کامپیوتری بوده و به سیستم ژاپن نزدیکتر هستند. زبان انگلیسی را تقریباً همه می دانند و زبان رسمی اداری تقریباً انگلیسی است. در ۲۰ سال گذشته رشد تکنولوژی، شهرسازی، ساختمان سازی، جاده سازی و پیشرفت در این زمینه ها خیلی سریع و مثبت بوده است و مالزی سعی دارد خودش را در این زمینه با کشورهای آسیای جنوب شرقی و تایوان و کره و هنگ کنگ مقایسه کند.

شهر جدیدی مجاور کوالالامپور ساخته اند به نام «پوتراجایا» که تقریباً پایتخت اداری و دولتی و شهری اسلامی است و مسلمان ها اکثریت دست اندرکاران آن هستند. این شهر گویا با بودجه و وام عربستان سعودی ساخته شده است و جو مذهبی در آن کاملن قابل مشاهده و اسلام در آن شهر دست بالا را دارد. دو زبان رسمی این شهر مالایی و عربی است و به جای انگلیسی، عربی بیشتر به چشم می خورد.

ساختمان سازی شهر جدید، مدرن و امروزی است. در این شهر هفت پل بزرگ بر روی رودخانه ها و دریاچه های مصنوعی ساخته اند که بیشتر ماکتی واقعی است از پل های معروف جهان، و از جمله پل خواجوی اصفهان. چراغ های هر خیابان در این شهر با طرح و دیزاینی مخصوص طراحی شده اند که با خیابان مجاور فرق می کند و به تعداد خیابان ها شکل و طراحی مختلف چراغ می بینید.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

توریست های کشورهای عرب زبان به ویژه زنان کاملن محجبه، و به قول بعضی ایرانی ها "کلاغ سیاه ها"، زیاد دیده می شوند. در سال های اخیر رفت و آمد مقامات رژیم اسلامی ایران با آنها زیادتیر شده و حدود هزار دانشجوی ایرانی که البته تعداد بورسیه ای آنها کم است در این کشور مشغول اخذ فوق لیسانس و دکترا هستند. تورهای هفتگی مسافران ایرانی در این چند سال نیز به مالزی زیاد شده است.

شهر جدید دیگری هست که "شاه علم" نام دارد و تقریبین شباهت زیادی به "پوتراجایا" دارد ولی این شهر از پوتراجایا هم اسلامی تر است. مساجد و مکاتب اسلامی در آن بیشتر می بینید و در تصور من شهر "قم" آنهاست!

سیستم حکومتی مالزی مجموعه و مخلوطی از عقب ماندگی است. پادشاهی را از انگلیس برای خود نگه داشته اند ولی پادشاه خود را هر پنج سال انتخاب می کنند. در هر ایالت هر پنج سال یک پادشاه انتخاب می کنند و بین همه ی این پادشاه ها یکی به عنوان شاه شاهان انتخاب می شود که او را سلطان خطاب می کنند. یک چیزی مشابه انتخابات رئیس جمهوری جاهای دیگر، ولی دولت اصرار دارد که سیستم را پادشاهی و رئیس مملکت را پادشاه بنامد و امسال که پنجاهمین سال استقلال آنهاست از پرنس چالز و پسران دیانا برای سالگرد استقلال خود دعوت کرده اند. احزاب سیاسی وجود ندارد، ولی اخیرن گویا چند حزب کوچک آپوزیسیون "نیمه مخفی- نیمه علنی" حول آوردن دموکراسی با خود، صحبت هایی کرده اند.

خط رسمی کشور لاتین است و زبان مالایی را هم مانند ترکیه به لاتین می نویسند. چینی ها هندوستانی ها که تقریبین ۴۰ درصد جمعیت را تشکیل می دهند و غیر مسلمان تلقی می شوند امکانات کمتر ولی راحتی، و تا حدودی آزادی بیشتری دارند. به طور مثال، اجباری در پوشش اسلامی و شرکت در مراسم مذهبی ندارند. سیستم ازدواج آزاد و مدنی را دارند.

مسلمانان از طرفی شغل های خوب و بالای دولتی و اداری و پلیس را دارند. آنان در ادارات نشسته و کاری در مجموع انجام نمی دهند. خانه و شغل آنها تقریبین تضمین شده است. این به اصطلاح مسلمان ها اما، محدودیت های اسلامی هم دارند. باید حتمن ازدواج اسلامی داشته باشند و به هیچوجه نمی توانند ازدواج

مدنی و سکولار داشته باشند. حتی اگر شهروند غیر مالزیایی که با نام به اصطلاح اسلامی و یا در کشور اسلامی متولد می شود، در مالزی قصد ازدواج داشته باشد، باید حتمن ازدواج اسلامی بکند و نمی تواند ازدواج مدنی داشته باشد؛ مگر اینکه از سفارت کشور خود نامه ای بیاورد مبنی بر اینکه سفارت تأیید کند که ایشان دیگر مسلمان نیست! احتمالن حدس بزنید که به طور مثال یک زن ایرانی که سالهاست ساکن مالزی است و هیچ اعتقادی هم به اسلام و مذهب ندارد و برای زندگی مشترک خود تصمیم به ازدواج سکولار و مدنی بگیرد. ایشان باید به سفارت ایران رفته و نامه بگیرد که دیگر مسلمان نیست! و این یعنی ارتداد در ارتداد و ... برای ۶۰ درصد به اصطلاح مسلمانان، رفتن به نماز جمعه واجب و ضروری است و در صورتی که مسلمانی که شاغل در ادارات دولتی است در سال چهار مرتبه به نماز جمعه نرود مرتد اعلام می شود.

تعطیلات پایان هفته روزهای شنبه و یکشنبه است و عصر روز جمعه هم برای مسلمانان برای نماز جمعه تعطیل است و اگر معذوریتی برای تعطیل شدن باشد از یک تا سه بعد از ظهر رستوران تعطیل است. مردان مسلمان که به مکه رفته و حاجی می شوند عرق چینی روی سر می گذارند و به اصطلاح ارج و قرب بیشتری در جامعه دارند و به آن هم می بالند. مذهب واقعن کسب بزرگی است بین دولت مالزی و عربستان و درآمد هنگفتی هم نصیب دو دولت می کند. مالایی ها برای حج به مکه می روند و ساکنان عربستان سعودی به عنوان توریست به مالزی می آیند.

مالزی کشور زیبا و قشنگی برای توریست هاست و جاهای دیدنی بسیاری دارد. از پارک ها تا دریاچه ها و پل های قشنگ و مصنوعی تا کازینوهای مختلف. مشروب در ملاء عام و رستوران های عمومی سرو نمی شود و فقط در هتل ها و بعضی رستوران های مخصوص و مد بالا و دیسکوها می شود مشروب خورد.

واحد پول مالزی رینگت است که هر سه و نیم رینگت تقریبین معادل یک دلار آمریکایی است. رشوه در سیستم پلیس رواج زیادی دارد. راننده ی تاکسی ئی که مرا به فرودگاه آورد صحبت می کرد که به عنوان مثال برای امتحان گواهینامه ی تاکسی ۳۰۰ رینگت باید بپردازند ولی کمتر کسی است که زودتر از دفعه ی پنجم او را قبول کنند و پنج دفعه امتحان می شود ۱۵۰۰ رینگت. ولی کافی است با یک افسر پلیس آشنا باشی و هزار رینگت رشوه بدهی و دفعه ی اول قبول شوی و

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



این تقریب به صرفه است چون وقت و پول کمتری را به هدر می دهد، و هر کس کمابیش یک افسری را می شناسد. این گواهینامه هم فقط برای سه سال اعتبار دارد و دوباره همین داستان باید تکرار شود.

شما در مالزی تعداد زیادی موتورسوار می بینید که بیشتر آنها موتورهای کوچک و سِپا دارند. اکثر موتورسواران برای جلوگیری از باد و گرد و خاک و خاشاک و ... کاپشن هایشان را وارونه می پوشند، که شکل خنده دار و کُمیکی پیدا می کنند!

در حال حاضر فصل باران های شدید موسمی است که خیلی شدید ولی به محض تمام شدن همه جا خشک است و در خیابان ها آبی مشاهده نخواهید کرد.

بعد از واقعه ی ۱۱ سپتامبر و فروپاشی برج های دوقولو در نیویورک، بزرگترین برج های دوقلوی جهان در حال حاضر در مالزی است.

خطاب به روشنگر، شهروند و ایران استار

آقایان سیامک ستوده، حسن زرهی و شهرام بینش

این نامه همزمان به سه نشریه ی روشنگر، شهروند و ایران استار و همچنین به پر بیننده ترین سایت های چپ فارسی زبان یعنی به ترتیب روزنه و آزادی بیان، ارسال می شود در صورت دریافت جوابی از هر کدام از این نشریات، متن آن در سایت های مذکور و از جمله سایت خود من (بابک یزدی) درج خواهد شد.

www.babakyazdi.com

فارسی زبانان شهر تورنتو بیشتر از طریق نشریات شهر ارتزاق فکری شده و مهندسی افکار آن ها از این نشریات شکل می گیرد، همان طور که در کشور سوئد رادیوها و در لوس آنجلس تلویزیون ها این نقش را به عهده گرفته اند. از این رو بهتر است که نشریات این شهر را کمی بهتر و بیشتر بشناسیم.

شهر تورنتو بیش از ده نشریه ی هفتگی و ماهیانه دارد و حدود همین تعداد هم در ده سال گذشته آمده و رفته اند. بیشتر این نشریات رنگین نامه، آگهی نامه و تعداد اندکی هم واقعن ننگین نامه هستند که بیشتر آنها را طیف راست، سلطنت طلب، نیمه اسلامی، نیمه لیبرال، بی خیال - دموکرات و نان به نرخ روز خور می چرخانند. به همین دلیل این مطلب را با اکثر آنها کاری نیست، و به سه نشریه ی مهم شهر یعنی روشنگر، شهروند و ایران استار خواهیم پرداخت.

شهروند:

نشریه ی شهروند، نشریه ایست که بیش از پانزده سال است یکی از نشریات و

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

شاید هم مهمترین نشریه ی شهر بوده و توانسته است خودش را جا بیندازد. اوایل راست ها آن را چپ می پنداشتند و چپ ها نیز آن را راست. نشریه ای است که گرایش توده ای - اکثریتی دارد و جنبش ملی اسلامی را به خوبی نمایندگی کرده و در فروش دو خرداد به مردم شهر نقش خیلی خوبی بازی کرده است. در اوج برو بیای دو خرداد، هر ماه سردمداران این جنبش را به خارج دعوت کرده و مردم را به سخنرانی این پیامبران آزادی اش از قبیل گنجی و نبوی و بهنود و رئیس دانا... مشغول می کرد. با هر عطسه ای از منتظری و یا خاتمی آنها را به عرش اعلا می برد ولی اعتراضات و اعتصابات کارگری را یا نمی دید و یا فراموش می کرد و یا در گوشه ای بی رنگ و لعاب مطرح می کرد. در چند سال گذشته سرود انترناسیونال گلزار خواران را عامدانه سانسور کرده ولی در عوض ده ها صفحه را به گنجی و شیرین عبادی اختصاص داده است. انتظاری هم از این نشریه بیش از این نیست چون جنبش خاصی را نمایندگی می کند.

هر چند وقت یکبار همکارانی از شهروند جدا شده نشریه دیگری با همین مضمون و کمابیش با همین خط به راه می اندازند و پس از چند صبحی در رقابت با برادر بزرگ تر شکست خورده و تعطیل می شوند. اسامی آنها را که بخواهیم قطار کنیم کم نیستند. یکی از همکاران شهروند که چند سال پیش از شهروند جدا شد، در نشستی مطرح کرد که می خواهم نشریه ای را تأسیس کنم که به جز حقیقت چیزی را ننویسد! در پاسخ به وی گفتم که حقیقت چی و کی؟ حقیقت از دید کدام جنبش و طبقه؟ و این ظاهرین برایش غیرقابل فهم بود. به او نشان دادم که بیش از یکصد کانال تلویزیونی در این شهر دارند سر مردم را گرم می کنند تا سرمایه و مناسبات سرمایه داری راحت تر به بازتولید خود ادامه دهد. گفتم: اکثر نشریات حقیقت را می نویسند و اکثر رسانه ها حقیقت را می گویند، ولی حقیقت جنبش و طبقه ی خود را. در شهر تورنتو حزب و جنبش کمونیست کارگری نزدیک سه سال کمپین علیه دادگاه های شریعه را، به همراه بیش از ۱۰۰ جریان کانادایی راه انداخت و در نهایت پیروز شد و شهروند حتی یک مورد هم با فعالین این جنبش مصاحبه نکرد و حتی در این مورد هم اگر چیزی نوشت، با فلان دو خردادی و توده ای - اکثریتی مصاحبه کرد نه با هما ارجمند. در این شهر اگر یکی در فلان مسابقه و یا در فلان مدرسه کمی بهتر از دیگری ظاهر شود، شهروند در بوق و کرنا می کند که فلانی

قهرمان بهمان چیز شده است. حتی اگر سگ یک ایرانی در مسابقه ای اول شود، شهروند عکس اش را در صفحه ی اول خود بزرگ می کند! و ...

از ۱۰۰ صفحه ی شهروند ۸۰ صفحه ی آن به قهرمانان دوخردادی، توده ای-اکثریتی و آخرین سلطنت طلب اختصاص دارد و این ها همه حقیقت است، ولی حقیقت جنبش راست و دوخردادی و ملی اسلامی. هر وقت هم به روایت خودش با اپوزیسیون مصاحبه می کند، در جناح راست داریوش همایون و رضا پهلوی را دارد و در جناح چپ (به نظر این نشریه از فرخ نگهدار شروع کرده و در راه کارگر در جا می زند) و چشمش در مورد چپ فراتر از آن نمی تواند بیند!

اینکه مریم نمازی دو سال پیش برای اولین بار جایزه ی سکولاریست سال را از آن خود می کند و نشریاتی مانند گاردین هم مجبور به انعکاس آن می شوند حقیقت است، و اینکه همین امسال مینا احدی جایزه ی سکولاریست سال را دریافت کرده، حقیقت دیگر است، ولی چون ربطی به جنبش آنها ندارد برای شهروند مهم نیست. ولی در همان هفته ای که مینا احدی و یا مریم نمازی به عنوان سکولاریست سال برگزیده می شوند، تیتیر شهروند مثلن این است که: گربه ی همسایه ی براهنی عطسه کرد!

ایران استار:

هفته نامه ی ایران استار به نظر من مثل آش شله قلمکار است و کمابیش همه چیز در آن یافت می شود ولی بی نظم است و اگر کسی بخواهد مطلبی را در آن پیدا کند باید تمام روزنامه را بخواند تا مطلب مورد نظر را پیدا کند. شهروند در این مورد حداقل نظم یک نشریه امروزی و مدرن را داراست. ایران استار هر چند گوشه ای از جنبش ملی اسلامی را گرفته ولی چندان بلندگوی جدی ئی برای کسی نشده و زندگی اش را می کند و نشریه ای است خنثی و کم کم دارد حاشیه ای می شود. امیدوارم به سرنوشت روزنامه ی ایرانیان دچار نشود.

روشنگر:

ماهنامه ی روشنگر اما در این ماه نهمین شماره ی خود را منتشر کرد. کمتر از یک سال تیراژش از پنج هزار به بالای بیست هزار رسید. رسالت خود را روشنگری و

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

مذهب ستیزی و مبارزه با خرافات و تبلیغ بی‌خدایی، آته‌ئیسم و سکولاریسم مطرح کرده است و در این عرصه نیز فعال و کوشا بوده است. به همین دلیل جای تبریک و تشکر را دارد. نشانه‌ی آن هم مطالبی از جمله "چرا مسلمان نیستم"، از تسلیمه نسرین و خود من، "چرا مسیحی نیستم" از برتراند راسل و مطالب تحقیقی و با ارزش دیگر و از جمله مطالب خود سیامک ستوده و داوکینز و دیگران است. رک‌گویی، مذهب ستیزی و خرافه زدایی نشریه چنان بود که در اوایل خیلی‌ها آن را به حزب کمونیست کارگری منتسب می‌کردند. شاید چون تا به حال تنها این حزب و جنبش بوده که به طور واقعی، جدی و سیستماتیک علیه خرافات و مذهب، مبارزه و کار کرده است. این نشریه هر چند آگهی هم دارد ولی آگهی نامه نیست. کسی از طریق آن نان نمی‌خورد. بلکه دست اندرکاران آن گرچه سعی می‌کنند از نان خود نزنند ولی حتی گاهی از جیب مبارک هم خرج می‌کنند تا نشریه تداوم داشته باشد. آنها انسان‌های شریفی هستند که بیشتر وقت و زندگی خود را در راه آگاهی دادن، خرافه ستیزی و افشای مذاهب و روشنگری جامعه صرف می‌کنند. این نشریه خود را به جنبش ضد مذهبی، بی‌خدایی و سکولاریستی متعلق می‌داند. کارهای فنی، صفحه‌آرایی، پخش، ادیت، مدیریت داخلی و ... به جز چاپ این نشریه همه به شکل داوطلبانه صورت می‌گیرد اما فعلن با تنگنای مالی روبرو است. با این همه نشریه‌ای است دوست داشتنی و خواندنی. چنین نشریه‌ای حق دارد از انسان‌های آگاه و مسئول و دردمند جامعه طلبکار باشد. از آنها برای بهتر کردنش، برای پربارتر شدنش و تبلیغ و ترویج آن و برای پخش و نشر آن نظر و کمک بخواند. اگر روشنگر به بخشی از نیاز جامعه پاسخ گفته، حق هم دارد از جامعه بخواهد تا به نیاز آن پاسخ بدهند. و اما از طرف دیگر مردم و جامعه از چنین نشریه‌ای انتظار بیشتری هم دارند. انسان‌های مسئول و آگاه جامعه حق دارند در مورد آن نظر بدهند، تحقیق کنند و انتقاد کنند. و از این منظر، من نیز که از اولین شماره‌ی این نشریه دستی بر آتش آن داشتم نقدی هم به آن دارم.

دقیق در بحبوحه‌ی شروع کار و نشر روشنگر، جنبش آته‌ئیستی و بی‌خدایی ایرانیان وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد. عده‌ای از ایرانیان با اسم و رسم و علنی کردن عکس‌های خود در رسانه‌های همگانی کشورهای اروپایی از آلمان گرفته تا انگلیس و اسکاتلند و دیگر نه از موضع دفاعی، که از موضع تعرضی به اسلام،

محرم کردند که ما از اسلام برگشته ایم! و ما دیگر مسلمان نیستیم. جرمی که در اسلام سزایش قتل است! و تا کنون خیلی ها به همین جرم اعدام شده اند. ده ها نفر بدون هیچ گونه ترسی از فتوا و تهدید آخوندهای مرتجع و مراجع مرتجع تر آنها در هر کشور، عکس و نام خود را علنی کردند. انعکاس وسیع این جنبش چنان بود که اسلامی ها نیز در خیلی موارد عقب نشینی کردند و به جز چند تهدید (همانطور که در تورنتو در مقابل روشنگر چنین کردند) هیچ غلطی نتوانستند بکنند. و این پیروزی بزرگی برای جنبش آته ایستی و سکولار، نه تنها در ایران بلکه در جهان بود. بیش از ۱۵۰ خبرنگار در یک روز مینا احدی را محاصره کرده تا از این اقدام شجاعانه و شهادت بی نظیر این جمع مطلع شوند. پلیس آلمان مجبور شد امنیت مینا احدی، رهبر این جنبش را به عهده گرفته و او را تحت محافظت خود قرار دهد. از سی.ان.ان تا بی بی سی، از گاردین تا رادیو فردا، از صدای آمریکا تا رادیو فرانسه همه مجبور شدند این جنبش را به رسمیت بشناسند و با رهبرانش مصاحبه کنند و یا گوشه ای از آن را انعکاس دهند.

در ماه گذشته مینا احدی در بین ده شخصیت مبارز، سکولار و آته ایستی که کاندید سکولاریست سال بودند جایزه ی سکولاریست سال را به خود اختصاص داد. این برای جنبش سکولاریستی، آته ایستی و بی خدایان افتخاری را نصیب همه کرد. ریچارد داوکینز در بخشی از پیام خود بدین مناسبت می گوید: "من مدت ها است احساس می کنم که کلید دفع تهدید جهانی تروریسم و ظلم اسلامی در غایت امر، در بیداری زنان است و مینا احدی رهبر کاریزماتیکی است که در راه این هدف فعالیت می کند." متن کامل پیام داوکینز در سایت ها و از جمله سایت مینا و روزنه موجود است که از آوردنش در اینجا خودداری می کنم. داوکینز در پایان پیامش چنین می گوید: "بنابر این شجاعت این (اکس مُسلم) که بپا خاسته و راه مبارزه با این دین را در پیش گرفته، شایسته ی بیشترین ستایش ها و سپاس های ماست. مینا احدی در صف مقدم این گروه شریف (اکس مسلم) قرار دارد. من به او درود می فرستم و دریافت این جایزه ی بس شایسته به عنوان سکولاریست سال را به او تبریک می گویم." خبر اعلام نام مینا احدی به عنوان سکولاریست سال را اکثر رسانه های مهم جهان انعکاس دادند. نشریات، رادیوها و تلویزیون های زیادی در سرتاسر جهان با مینا احدی مصاحبه کرده، تبریک گفته و یا این خبر را منتشر

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

کردند. طبیعتن از نشریات فارسی زبان راست، توده ای اکثریتی، دو خردادی و حتی چپ سنتی که این جنبش بی خدایی و ضد مذهبی مقدسات آنها را هم زیر سؤال برده بود، انتظاری جز سکوت و سر به زیر برف کردن نبود. اما سؤال جدی من از روشنگر این است. من نه به عنوان یک فعال جنبش کمونیستی و کارگری، نه به عنوان فعال جنبش برای آزادی زندانیان سیاسی، نه به عنوان فعال عرصه ی پناهندگی و زنان و کودکان و... بلکه به عنوان یک فعال جنبش و عرصه ی بی خدایی و سکولاریستی و یک نفر انسانی که از منجلا ب اسلام بیرون آمده و افتخار همکاری با روشنگر را هم دارم، سؤال می کنم: "آیا نشریه ی روشنگر که به درست ادعای ضد مذهبی، بی خدایی و سکولاریستی دارد در این مورد چیزی انعکاس داد؟" البته در اوایل یکی دو مورد سر و ته بریده - اگر نگوییم سانسور شده - اشارات کوچکی به جنبش اکس مسلم کرد. خیلی ها انتظار داشتند اولین نشریه ای که به مینا احدی تبریک بگوید روشنگر باشد. شاید انتظار بی جایی بود. ولی جای آن نبود که اگر با مینا احدی مصاحبه نمی کرد، اگر به ایشان تبریکی نمی گفت حداقل در یک جمله خبر واقعه را منتشر می کرد که مثلن "مینا احدی جایزه ی سکولاریست سال را از آن خود کرد؟!" آیا ترس روشنگر این بود که باز هم آن را به حزب کمونیست کارگری منتسب کنند؟ آیا ریچارد داوکینز هم منتسب به حزب کمونیست کارگری بود؟

البته خیلی ها پاسخ شان این است که حزب کمونیست کارگری تلویزیون ۲۴ ساعته دارد، نشریات و سایت های متعددی دارد و خودش به قدر کافی این کار را کرده است! می خواهم بدانم که آیا پاسخ روشنگر هم همین است؟ خیلی ها می گویند حزب کمونیست کارگری نخود هر آشی است از مسائل کارگری گرفته تا پناهندگی، تا زنان، تا کودکان، تا علیه سنگسار و اعدام، تا جنبش دانشجویی و جوانان و... و شما فقط به یک عرصه بچسبید! آیا پاسخ روشنگر هم همین است؟

البته من باید اذعان کنم که این حزب علیرغم همه ی نقاط ضعف و قوتش، نه تنها در جنبش کارگری بیشترین نیرو را گذاشته و سعی کرده با کمپین ها، تلویزیون، سایت ها و آکسیون و تظاهرات و... مدافع اول کارگران و حقوق آنها باشد و برای برپایی حکومت کارگری اولین حزب جدی این عرصه است، بلکه در عرصه های دیگر که در بالا اشاره شد نیز سعی کرده دوم نشود، و این گویا گناه این حزب است! می دانم که نشریه ی شهروند ممکن است این نامه را چاپ کند ولی مطمئن هستم

خطاب به روشنگر، شهروند و ایران استار



جوابی برای آن ندارد. اما انتظارم از نشریه ی روشنگر جوابی در خور است. ایران
استار را هم به عهده ی خودش می گذارم.

۱۲ نوامبر ۲۰۰۷

شهروند باز هم تحریف کرد

در پاسخ به مطلب خانم فرح طاهری

نشریه ی شهروند، که عمری وظیفه ی خود را تبلیغ و فروش دو خرداد (یعنی همان جنبشی که می خواست قاتلان اسلامی حاکم در ایران را مدرنیزه و اهلی کرده، و به مردم تحمیل کند) به مردم دانسته و سال ها کارش دعوت از امثال گنجی و شمس الواعظین و رئیس دانا و بهنود و نبوی بوده، آخرین گزارشی در شماره ی ۱۱۳۴ خود در صفحه ی ۲۸ از فرح طاهری که خبرنگار، ویراستار و عضو هیئت تحریریه ی این نشریه است، در مورد تظاهرات ۱۸ تیر امسال در تورنتو چاپ کرده است که عمق کینه و دشمنی وی را با کمونیست ها و حزب کمونیست کارگری را نشان می دهد.

فرح طاهری جزئیات برنامه و سخنرانان دو خردادی را به دقت آورده است و از جمله بخشی از پیام ها و سخنرانی هایشان را در چهار ستون همراه با عکس ها و پیام های آنها. اما وقتی مجبور شده است که به حضور فعالین حزب کمونیست کارگری نیز در این تظاهرات اشاره کند به جز سانسور، کینه و تحریف کاری نکرده است.

به این پاراگراف توجه کنید: "چند تن از اعضا و هواداران حزب کمونیست کارگری نیز سخنرانی کردند و شعارهایی دادند که جمعیت همراهی نکرد." حتی یک جمله هم از این سخنرانی ها و شعارها را نیاورده چون نگران است به مذاق توده ای ها و دو خردادی ها خوش نیاید. بخشی از این شعارها "آزادی، برابری"، "زندانی سیاسی آزاد باید گردد"، "دانشجو، کارگر، معلم، پیوندتان مبارک". "دانشجو، کارگر، اتحاد اتحاد". و به ویژه "مرگ بر جمهوری اسلامی" بود. یکی از این سخنرانان سعید صالحی نیا بود که به تاریخچه ی دوخرداد و مبارزات دانشجویی پرداخت و اینکه خواست های دانشجویان جدا از خواست های کارگران و زنان و پرستاران و... نیست

و آزادی کلیه ی زندانیان سیاسی با هر مرام و مسلکی و به ویژه و در صدر آن محمود صالحی و دیگر فعالین جنبش کارگری است. سعید در سخنرانش اشاره کرد که ما همه انسان هستیم و به یک جنبش عظیم رهایی بشر و انسان های آزادیخواه تعلق داریم و ما هیچ امتیازی ویژه ای برای کسانی که در ایران متولد شده اند را با دیگران قائل نیستیم. این جنبشی است که در مقابل دو قطب تروریستی آمریکا و دولت های غربی از طرفی و کمپ تروریست های اسلامی به سرکردگی جمهوری اسلامی و امثال بن لادن و حزب الله و حماس از طرف دیگر ایستاده است.

در قسمت دیگر شهروند می نویسد: "نیاز سلیمی گفت: ظاهرن حزب کمونیست کارگری و سلطنت طلب ها با این دوستان جوان ما در کمیته ی اجرایی تماس گرفته اند و بحث دموکراسی و کار مشترک را پیش کشیده اند. ما که این تجربه را داریم گفتیم کسانی که وابسته به تشکیلات ایدئولوژیک هستند، این امکان را ندارند که جدا از سازمانشان و تبلیغ برای سازمانشان در فعالیت های جمعی ایرانیان شرکت کنند. مشکل اینست که وقتی پرچم و پلاکارد یک سازمان که از نظرات ایدئولوژیکشان سرچشمه می گیرد وسط کشیده می شود، افرادی مثل من که به هیچ سازمانی تعلق ندارند و فقط در جهت استقرار حقوق بشر و دموکراسی دارند فعالیت می کنند تصور می شود که زیر آن پرچم هستند. این باعث می شود که افرادی که فعال حرفه ای نیستند ولی با بسیاری از موضوعات گردهمایی احساس وابستگی دارند نتوانند در این مراسم شرکت کنند."

رک و راست می پرسم جمهوری اسلامی، آیا با چه راه و ترفند دیگری می تواند در خارج از کشور جلو فعالیت و حضور سیاسی ما و دیگر جریانات رادیکال و کمونیستی را بگیرد؟ و این بسیار طبیعی است که جمهوری اسلامی که همواره یک نگرانی دائمی اش رشد چپ در ایران است، قاعدتن باید از وجود گزارشگرانی مثل فرح طاهری و نشریاتی مثل شهروند که این چنین با کینه و نفرت و خصومت به کمونیست ها لجن پاشی می کنند خوشحال شود.

و اما اینکه ظاهرن! حزب کمونیست کارگری (در کجا؟) با دوستان جوان خانم سلیمی تماس گرفته که مسئولین این حزب هم خبر ندارند! حرفی است. نیاز سلیمی با زرنگی توده ای واری خواسته است حزب را با سلطنت طلب ها یکی کند که با آنها تماس گرفته اند، و تازه گویا تماس گرفتن هم با دیگران از جمله دوستان

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



جوان ایشان جرم است.

اما در مورد پرچم (که منظور ایشان بنر است) باید بگویم که یکی از سخنرانان آن میتینگ خود من بودم و به زبان ساده ای مسئله ی بنر و پرچم را توضیح دادم که ما در هر مکانی که اعلام اعتراض به جمهوری اسلامی باشد با شعار و بنر خود حاضر خواهیم شد و حرف خود را خواهیم زد و اعتراض خود را بیان خواهیم کرد. این را نه تنها حق خود می دانیم بلکه از همه ی جریانات و احزاب و سازمان ها هم می خواهیم که سانسوری که جمهوری اسلامی در داخل به وجود آورده و در داخل کسی جرأت ندارد هویت سیاسی خود را ابراز کند، در خارج باب نکنند و بتوانند با هویت سیاسی خود در مجامع حاضر شوند. هر کس با شعار، پرچم، و هویت سیاسی خود ظاهر شود و حرفش را بزند. طبیعتن هر کس پشت بنر و شعار خود خواهد رفت و انسان های شریفی هم که هنوز خود را به هیچ جریانی متعلق نمی دانند (نه توده ای- اکثریتی های خجولی که خجالت می کشند به دلیل سابقه ی سیاسی خود و جریانشان پرچم و بنر خود را بیاورند) می توانند صف مستقل خود را داشته باشند. جا و مکان در این تظاهرات ها همیشه به قدر کافی هست. البته اصطلاح "من افتخار می کنم که به هیچ حزب و گروهی وابسته نیستم" پس از ۲۸ سال جنایت جمهوری اسلامی دیگر چندان خریدار ندارد و چپ و راست صف خود را کم کم دارد پیدا می کند. منتهی فرقی این است که چپ و به ویژه حزب کمونیست کارگری این افتخار و شهامت را دارد که همیشه با شعار و بنر و پرچم خود و با حرف مستقل خود ظاهر شود. ولی راست ها و به ویژه طیف توده ای- اکثریتی به دلیل سابقه ی کثیف و همکاری با رژیم اسلامی، این شهامت را ندارند و از دیگران هم انتظار دارند که مثل آنها بی هویت و ظاهرن "همه با هم" ظاهر شوند. از طرف دیگر، مردم هم باید بدانند و بتوانند تشخیص بدهند که فرق احزاب و جریانات سیاسی چیست و حرف حساب هر کدام چیست تا فرصت انتخاب داشته باشند. سنت تحزب و تشکل در کشورهای جهان سوم و مردمش هنوز جا نیفتاده است، ولی این را باید کم کم جا انداخت. داستان "همه با هم" را خمینی یک بار به مردم ایران تحمیل کرد و بس است. نیاز سلیمی هنرپیشه ی بسیار خوبی است و نقش اش را در اکثر اوقات خیلی خوب بازی می کند. ولی در مورد ایدئولوژیک (که راستش مطمئن نیستم ایشان معنی آن

را می داند یا نه) بودن حزب که او سعی کرده به عنوان مثلن افشاگری از حزب به خواننده اش القاء کند، کافی است که بگویم حزب یک سازمان متشکل یک جنبش سیاسی، یعنی جنبش آزادی خواهی و برابری طلبانه است که می خواهد این دنیای وارونه را با تمام مذاهب و خرافات و ایدئولوژی هایش زیر و رو کند. اما برای کسی که پیش نمار کنگره ی مسلمانان کانادا در تورنتو می شود، دیگر ادعای ایدئولوژیک نبودن کمی که چه عرض کنم زیادی شور است!

شهروند در پایان مقاله ی خود می نویسد: "وقتی تکرار شعارهای هیجانی در بلندگو بر آن محوطه و آن جمع محدود چیره شده بود جمع مستقر در آنسوی دیگر شروع به خواندن سرود یار دبستانی کردند و در طول پیاده رو کنار خیابان یانگ راهپیمایی کردند." در اینجا هم باز شهروند مثل همیشه فرصت طلبانه از خصلت توده ای - اکثریتی خود استفاده کرده و واقعیت را تحریف می کند. واقعیت این بود که تا نزدیکی های پایان برنامه امکانات و بلندگوی حزب کمونیست کارگری در اختیار همه ی سخنرانان قرار گرفت و سعید صالحی نیا از همه خواست هر کس، چه به طور فردی و چه سازمانی و تشکیلاتی مایل است می تواند بین ۳ تا ۵ دقیقه که وقت به همه برسد، پشت بلندگو آمده و حرف خودش و یا سازمان و جریانش را بزند و یا بیانیه ی آنها را بخواند (عین آزادیخواهی) و چنین هم شد. و اما در پایان یکی از به قول شهروند "آن سوی دیگری ها!" یعنی "سوی شهروندی ها" مطرح کرد که "ما با خواندن سرود ای ایران ای مرز پر گهر!" برنامه را به پایان خواهیم رساند. طبیعتن ما و دیگر آزادیخواهان و کمونیست هایی که با این سرود ناسیونال شوینستی مشکل داریم همراهی نکرده و راهمان را جدا کردیم.

اما هم زمان در بین خودشان یعنی آن طرفی ها هم اختلاف بر سر خواندن این سرود بالا گرفت. یعنی در بین آنها نیز بودند انسان های شریفی که حاضر به خواندن این سرود نشدند و حتی چند بیت اول سرود را هم کسی همراهی نکرد و خوانندگان این چند بیت از تعداد انگشتان دست هم کمتر بودند (و همراهی نکردن جمعیت در اینجا بود که شهروند نه تنها تحریف کرده که اصلن اشاره ای هم به آن نکرده است) و در نهایت "آنطرفی ها!" هم به جای "ای ایران" مجبور به خواندن سرود "یار دبستانی" شدند.

می بینیم که چگونه شهروند استاد سانسور کردن کمونیست ها و رادیکال هایی

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

است که رک و راست علیه همه ی جناح های حکومت اسلامی موضع می گیرند. شهروندی که سال ها در خدمت مبلغین و مروجین تئوری سیاسی اهللی کردن آخوندها و مدرن کردن اسلام بوده است، وقتی هم مجبور می شود به فعالیت کمونیست ها اشاره کند فقط می تواند کار و فعالیت آنها را تحریف کند. اما چشم شهروند را باید به یک حقیقت باز کرد: در خود ایران مدت ها پیش جنبش دوم خرداد و جنبش اصلاح حکومت اسلامی فوت کرده است. حتی خود گردانندگان صحنه ی دوم خرداد در لرستان به صورت سمبلیک تابوت دو خرداد و به اصطلاح اصلاح طبان را حمل کرده و برای این جنازه حلوا پخش کردند! نه تنها این، بلکه روی ویرانه های جریانات راست و مماشات طلب با جمهوری اسلامی، یک جنبش عظیم سرنگونی طلبانه به سرعت دارد رشد می کند و باز مهمتر از این ها صدای چپ و برابری طلبی در جامعه ی ایران بیش از پیش بلندتر می شود و به صدای مطرح تبدیل می شود. شعارها و مطالبات سالگردهای ۱۶ آذر و اول مه و ۸ مارس را نگاه کنید و به شعارها و مطالبات مردم در این روزها دقت کنید. شعارهای سرخ در دانشگاه ها و تظاهرات مردم از قبیل "سوسیالیسم یا بربریت"، "کارگران جهان متحد شوید"، "ما جز زنجیرهایمان چیزی را برای از دست دادن نداریم"، "نان و آزادی برای همه"، "آزادی زن آزادی جامعه است"، "سوسیالیست بپاخیز، برای رفع تبعیض" و ... و همچنین سرودهای انترناسیونال در چند سال گذشته در مراسم ها به ویژه نزدیک ۳ هزار نفر در گلزار خاوران در سال گذشته که شهروند آن را هم در سال گذشته در گزارشش سانسور کرد و من در مطلبی دیگر به آن نیز اشاره کرده ام.

باید گفت در کنار این واقعیات سیاسی قدرتمند در داخل و خارج، این گزارشگری وارونه ی شما از فعالیت کمونیست ها، فقط یک تلاش مذبوحانه و مستأصل است. کمی بخودتان بیاید.

پاسخ به تهدید زبونه ی اسلامی ها

نامه ی سرگشاده

شماره ی ۲ ماهنامه ی روشنگر هفته ی پیش، علاوه بر انتشار آن در سایت های اینترنتی، با تیراژ چاپی ده هزار نسخه در سطح تورنتو پخش گردید و مورد استقبال، حمایت و پشتیبانی مردم قرار گرفت و در اکثر نقاط پخش به سرعت نایاب شد. روشنگر ماهنامه ایست ارگان کانون روشنگری و مبارزه با خرافات، به سردبیری سیامک ستوده و با همکاری فریدون فرهی، علیرضا دارابی، من (بابک یزدی) و چند تن از دوستان و رفقای دیگر و آدرس سایت آن چنین است:

www.rowshangar.com

استقبال فراوان و پشتیبانی بی نظیر مردم از انتشار این نشریه در سطح تورنتو آب در لانه ی مورچگان انداخت و جنبش اسلام سیاسی را یک بار دیگر بدجوری به لرزه انداخت. اولین شماره ی روشنگر باعث شد که مصباح، پیش نماز مسجد امام علی در تورنتو، به کتابفروشی «شایان» رفته و نه تنها رسمن از اقدام خود یعنی دزدیدن و ربودن نشریات روشنگر معذرت خواهی کند که حتی پول نشریاتی که از آنجا با یک فتوای آخوندی اسلامی به بهانه ی کفرآلود و الحادی بودن دزدیده بود را یکجا بپردازد!

انعکاس پشیمانی، معذرت خواهی و عقب نشینی حزب الله در برابر نشریه ی روشنگر و مردم در شماره ۲ این نشریه، باز ضربه ای کاری تر بر مزدوران حزب الله و اسلام سیاسی در تورنتو بود. به همین دلیل بعضی از مزدوران اسلامی به یکی از مغازه دارانی که به این نشریه آگهی داده بود تلفن کرده و تهدید کردند که دیگر از ایشان جنس نمی خرند. همچنین در یک اقدام زبونه ی دیگر در یک پیام تلفنی که اصل

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

پیام در سایت روشنگر موجود است من را تهدید کردند. نام، مشخصات و صدای تهدید کننده را پلیس جهت تحقیق و اینکه او یک احمق بی شعور حزب الهی است و یا اینکه سرش در آخور گروه های اسلامی و بنیادگراست، با خود برده است. مزدوران اسلامی گمان کرده اند که پس از کشتار بیش از صد هزار نفر از بهترین انسان های شریف در جامعه ی ما به بهانه ی کافر، و ملحد و منافق و ... می توانند این بساط را به خارج از ایران هم بیاورند! زهی خیال باطل. باید به آنها گفت که در همین کانادا آمار بی خدایان و آتئیست ها، آخرین به چهار میلیون و هشتصد هزار نفر رسیده است، در صورتی که خیلی از ماها را هم به اشتباه در آمار مسلمانان جای داده اند. این نشانه ی رشد آگاهی و خرافه زدائی و تأثیر نشریاتی از نوع روشنگر است که جای خود را روز به روز بهتر و بیشتر باز می کنند.

همینجا، به مزدوران اسلامی اعلام می کنیم که همان طور که دادگاه ای شریعه را در کانادا بر سرتان خراب کردیم، این تهدید و ترفندها را هم با آگاهی و پشتیبانی مردم بر سرتان خراب خواهیم کرد. در خود ایران نیز رژیم اسلامی به زبونی افتاده است و احمدی نژادی که برای بازگرداندن دهه ی شصت آمده بود را رسوا کردند و عکس اش را در ملاء عام به آتش کشیدند. مردم در روز روشن در گلزار خاوران سرودهای انقلابی و انترناسیونال می خوانند و دیر نیست که حکومت جنایتکاران اسلامی شما در آنجا هم با انقلاب مردم به زباله دان تاریخ سپرده شود.

نگذاریم خاوران را تخریب کنند

همان طور که می دانید رژیم جنایت کار جمهوری اسلامی در دهه ی ۶۰ یعنی سال های ۶۱ تا ۶۳ و به ویژه تابستان ۶۷ در کمتر از دو ماه، هزاران نفر از آزادیخواهان، برابری طلبان، سوسیالیست ها، کمونیست ها، مجاهدان و بهترین فرزندان مردم را در دادگاه های چند دقیقه ای و با سوالاتی مثل: "مسلمانید؟" "نماز می خوانید؟" "به خدا و روز قیامت اعتقاد دارید؟" "جریان سیاسی خود را محکوم می کنید؟" و حتی سوالات وقیحانه ای مانند "آیا حاضرید در جوخه اعدام همزمانتان شرکت کنید؟" قتل عام کرد و آنها را در گورهای دسته جمعی در گورستان خاوران که رژیم در آن زمان آن را "گورستان کفار" یا "لعنت آباد" می نامید چال کرد. حتی ماه ها طول کشید تا خانواده ها توانستند تا حدودی از عمق و چگونگی این فاجعه با خبر شوند.

در آن زمان هنوز بخشی از مردم به رژیم توهم داشتند و واژه های عقب مانده ی مذهبی و قرون وسطائی رژیم از قبیل کافر، منافق و ملحد بر تعداد محدودی تأثیر داشت. ولی هر چه از آن تاریخ گذشت، کم کم توهم مردم ریخت و خانواده ها کم کم به هم پیوستند و تا حدودی متحد و متشکل شدند و صدای اعتراضشان را هم در داخل و هم در خارج به گوش جهانیان رساندند.

همینجا یادآور می شوم که "خاوران" تنها گورستان جمعی ایران نیست، بلکه شناخته شده ترین آنهاست و ما در "کانون خاوران" تا کنون ۲۳ گور جمعی را در ایران شناسائی کرده ایم. و تعداد واقعی گورها و قربانیان رژیم چه بسا با سرنگونی کامل رژیم معلوم شود.

در گلزار خاوران خانواده ها به یاد عزیزانشان گل و یا درختچه هایی می کاشتند، سنگ و یا نمادی می گذاشتند و گور فرضی عزیزانشان را به این شکل مشخص

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

می کردند. رژیم هم هر از چند گاهی یورش برده و این درختچه ها و گل ها را با بولدوزر خراب کرده و با خاک یکسان کرده است. و این داستان سال هاست که هم چنان ادامه داشته است.

و اینک باز، جمهوری اسلامی در فاصله ی ۲۰ تا ۲۷ دی ماه ۱۳۸۷ (۹ تا ۱۶ ژانویه ۲۰۰۹) بار دیگر اقدام به تخریب گلزار خاوران کرده است. روشن است که این اقدام رژیم به قصد محو آثار و نمادهایی است که نشان از جنایات ضد بشری خود دارد. آنجا یکی از مراکز و اسناد جنایت رژیم است که از طرفی رژیم تمایل به از بین بردن کامل آن را دارد و از طرفی خانواده ها و مردم آزادیخواه نیز می خواهند این مرکز و این سند را هر چه وسیع تر و بیشتر به مردم ایران و جهان نشان بدهند. اینک اما ترس مردم و خانواده ها ریخته، توازن قوا فرق کرده و رژیم در انتظار بین المللی بیشتر افشاء شده است. خاوران کم کم دارد مانند میدان مه آرژانتین مشخص و معروف می شود. می دانی که هر شبانه خانواده های سر به نیست شدگان و قربانیان رژیم های پیشین در آن جمع می شوند و به یاد عزیزانشان صدای اعتراض خود را به جهانیان می رسانند، در سطح جهان مشخص و معروف می شود.

آنجا نماد مقاومت و مبارزه ی نسلی است که به رژیم قرون وسطائی اسلامی به قیمت جانشان نه گفتند و اکنون مرکز مقاومت و تجمع خانواده هایی است که راه و یاد آن عزیزان را گرمی می دارند. هر سال در نوروز و در سالگرد قتل عام ۶۷ و مشخص جمعه اول شهریور مردم و خانواده ها در این محل جمع می شوند و سرودهای انقلابی و سرود انترناسیونال می خوانند. خانواده ها در این چند سال اعتراض خود را مصمم تر، متحدتر و متشکل تر به رژیم اعلام کرده اند.

فرق امروز با گذشته این است که در آن زمان سازمان های بین المللی یا خبر نداشتند و یا به شکلی اغماض و تمکین می کردند، اما در حال حاضر فشار مردم و خانواده ها چنان زیاد شده و رژیم همچنین در سطح بین المللی چنان افشاء شده که خود سازمان عفو بین الملل نیز در این مورد بیانیه صادر کرده و نه تنها این عمل رژیم را محکوم کرده بلکه در این مورد خواستار اعزام گزارشگر ویژه ی حقوق بشر به ایران و تحقیقات مستقل شده است.

من فکر می کنم که اتحاد و همبستگی خانواده ها، خبر رسانی مرتب به داخل و خارج، و مقاومت دسته جمعی مردم می تواند رژیم را بیشتر به عقب براند. خانواده ها نباید

نگذاریم خاوران را تخریب کنند

تنها به خودشان و نزدیکانشان بسنده کنند. باید بدانند که عزیزان خفته در خاوران ها عزیزان همه ی مردم هستند و در دل هر انسان شریفی جای دارند. ما فعالین کانون خاوران، از همه ی مردم آزادیخواه، در هر کجای جهان می خواهیم که خاوران را که رد پا و سندی از یکی از بزرگترین جنایات رژیم اسلامی است و پرونده و جزئیات آن هنوز بررسی و روشن نشده، و واضح است که این سند باید دست نخورده باقی بماند، حفظ کنند.

از همه ی مردم آزادیخواه انتظار داریم که از هر طریقی که می توانند در همصدایی و همدلی با خانواده ها و بستگان زندانیان سیاسی قتل عام شده در دهه ی ۶۰، نسبت به این جنایت تازه اعتراض کنند. اعتراضات گسترده ی ما می تواند رژیم اسلامی ایران را به عقب نشینی وادارد. باید رژیم را مجبور کرد که هیئت گزارشگران ویژه ی سازمان عفو بین الملل را در این ارتباط به ایران راه بدهد تا با خانواده ها صحبت کنند. باید این خار را همواره در چشم جمهوری اسلامی؛ تا سرنگونی کامل آن نگاه داشت.

آدرس سایت کانون خاوران

www.khavararan.com

آیا «جامعه ی ایرانی یک جامعه ی مسلمان است؟!»

خرافه پراکنی در ایران استار

این مطلب به رسم معمول روزنامه نگاری به ایران استار فرستاده شد، اما به دلیل منافی که این نشریه در آگهی گرفتن از بنی طب، که طرفدار و مبلغ رسمی خمینی هم است دریافت می کند، از چاپ آن خود داری کرد.

نشریات رسمی شهر را ورق می زدم تا نوبت به ایران استار رسید. به صفحه ی ۹۱ شماره ی این هفته، شماره ۷۳۳ که رسیدم تیتري را مشاهده کردم به نام "سپید و سیاه" از سید حسن بنی طباء.

هنوز چند خطی را نخوانده بودم که به یاد دوران کودکی و ملاهای اُمَل و خرافاتی و خرسواری افتادم که در دهات مردم را سرکیسه و خرافه پراکنی می کردند. مردم را از خر دجال و روز جزا و آتش جهنم می ترساندند! ادامه دادم. دوباره فکر کردم که دارم کشکول شیخ بهایی و یا رساله ی عملیه ای را می خوانم که در مورد آداب نجاسات و دفع مدفوع توضیح می دهند و اینکه با کدام پا و چگونه به بیت الخلا وارد شوند. یا اینکه هنگام زلزله اگر از بالا به روی عمه و یا خاله ی بیچاره ی خود افتادی و...! با خود گفتم خُب، هنوز هم هستند کسانی که در قرن بیست و یکم و در آمریکای شمالی به این خزعلات باور دارند. به این قسمت نشریه بیش از صفحه ی دیگر آن که جوک های ملا را درج کرده بود خندیدیم. اما همان طور که مطلب را ادامه می دادم کم کم از حالت جوک و طنز و خنده در آدم و یکه خورده، به خود لرزیدم. "جامعه ی ایرانی یک جامعه ی مسلمان است"، و یا "اسلام دینی است که می خواهد افراد را از سیاهی خارج و به سپیدی رهنمون سازد". دیدم درست با واژه هایی مواجه هستم که جنایتکاران حاکم بر ایران سه دهه با همین واژه ها بهترین

و والاترین انسان های آن دیار را به خاوران ها و گورهای جمعی سپردند. شلاق و زندان و سنگسار و شکنجه و اعدام کردند. به یاد قتل عام های دهه ی ۶۰ شمسی افتادم که با یکی دو سؤال به ظاهر ساده مثل "مسلمانی؟"، "نماز می خوانی"، "به خدا باور داری" و غیره حمام خون راه انداختند و هزاران نفر از بهترین فرزندان این جامعه را در زندان های مختلف این کشور از دم تیغ گذراندند. انسان هایی که زندگی بهتری می خواستند؛ می خواستند که حرف دلشان را بزنند. یکبار به دنیا آمده بودند و دلشان می خواست که بگویند این رژیم را نمی خواهند، رژیمی که یادآور هزار و چهارصد سال پیش و عصر جاهلیت است را نمی خواهند. آری، فقط در دو سال ۶۰ و ۶۷ و سال های بین آن دو، ده ها هزار جوان را کشتند و ده ها هزار پدر و مادر و خانواده را برای همیشه داغدار کردند. نوشته ی بنی طبّا من را یاد چنین سال های تیره و تاری انداخت.

جنایتکاران حاکم بر ایران به همین بهانه که ایران یک کشور اسلامی است هزاران نفر از مردم آن دیار را به نام کافر و منافق و ملحد و بی دین و بهائی و یهودی و مسیحی به مسلخ برده اند. زندان و شکنجه و اعدام کرده اند و میلیون ها نفر، از جمله هزاران خواننده خزعبلات بنی طبّا را آواره کرده اند. حالا همین انسان های شریف و آواره ی این دیار که بیشتر آنها عطای اسلام را به لقایش بخشیده اند و می خواهند آزاد و رها باشند و یک زندگی انسانی و شرافتمندانه ای را در این گوشه ی جهان، دور از چشم مرتجعین اسلامی به راحتی بگذرانند باید با مبلغین و مروجین همان خرافات روبرو شوند.

هنوز افشاگریهای سران ریز و درشت رژیم از همدیگر خاموش نشده است که با دزدی های میلیونی و میلیارد دلاری از سفره ی خالی مردم خوانِ یغما به راه انداخته اند که حسن بنی طبّا می فرمایند: "آندرون از طعام خالی دار - تا در آن نور معرفت ببینی!" یعنی هر چه شما را چاپیده اند و می چاپند شما باز هم گرسنگی بکش و شکرگزار باش!

بنی طبّا مثل اینکه متوجه شده است که نشریه ی "سفید و سیاه" در حال تابو شکستن است و به همین دلیل تیراژ آن هم بالا رفته و ایشان از همین امر ناراحت شده و فتوا صادر می کند که: "مجله های رنگارنگ با تیراژ بالا دارند عکس های غیراخلاقی چاپ می کنند." آمار فحشا و اعتیاد در ایران زیر سیطره ی اسلام در

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

جهان رتبه ی اول را دارد و باز شما دم از اخلاقیات می زنید! محمد پیغمبر شما در سن ۵۰ سالگی به دختر ۹ ساله تجاوز می کند و آمار زن های محمد را خودتان بهتر دارید و باز هم بیشرمانه دم از اخلاقیات می زنید!

ایشان در جایی دیگر می گوید: "در این شهر نشریه ای هم وجود دارد که هر از چند گاه به قول خودش روشنگری می کند (منظورش ماهنامه ی روشنگر است که گویا خوب به خال زده است) و مرتب به خدا و پیغمبر و مقدسات توهین می نماید." خمینی روزی فتوای قتل سلمان رشدی را داد و اوج توحش و بربریت خود و مذهبش را نشان داد؛ و حالا حسن بنی طباء، محضرداری در قلب تورنتو، همان خزعبلات را دارد تکرار می کند. بیچاره گاليله کجاست که از ترس این مرتجعین حتی نتواند در قبر هم پنهان شود؟ انقلاب کبیر فرانسه حق شهروندی و آزادی بیان را بیش از ۲۰۰ سال پیش به مردم اعطا کرد و هنوز در قرن بیست و یکم هستند مرتجعینی و آن هم در کانادا که آزادی بیان را تهدید می کنند.

دیر نیست که کلیت نظام اسلامی با تمام سران مرتجع آن با انقلاب مردم به گورستان تاریخ سپرده شود و آنگاه همه ی جنایتکاران آن نیز در دادگاه های مردمی و علنی در پیشگاه مردم محاکمه خواهند شد و آن زمان انقلاب مردم این خس و خاشاک و این نوع تفکر را نیز با خود جارو خواهد کرد و آن را برای همیشه به جای واقعی خود خواهد سپرد، به زباله دان تاریخ و در آرشیو جنایتکارترین جانیان قرن بیست، و بیست و یک. دور نیست روزی که آزادی و برابری و رهایی و شادی و خوشی را بر ویرانه های ارتجاع مذهبی جشن بگیریم.

یادداشت های سفر به پاکستان

به محض ورود به هواپیمای پی.آی.آ (پاکستان اینترنشنال ایرلاین) در فرودگاه پیرسون تورنتو حمد و سوره و دعا و قرآن شروع می شود و من فکر می کنم وارد هواپیمای جمهوری اسلامی ایران شده ام.

۳۰ آوریل، پس از نزدیک به ۱۴ ساعت پرواز ساعت حدود ۴ بعدازظهر به وقت محلی است که وارد فرودگاه اسلام آباد می شوم. هزار دلار کانادایی را تبدیل کردم که حدودن ۶۳۵۰۰ (شصت و سه هزار و پانصد) روپیه ی پاکستانی شد. به محض خروج از فرودگاه بیش از ۱۰ راننده ی تاکسی دور مرا گرفته و هر کدام پیشنهاد بردن مرا به شهر می کردند. گفتم: من نمی خواهم به شهر بروم و به نزدیکترین هتل، مسافرخانه و یا گِست هاوس با قیمتی مناسب خواهم رفت برای یک شب. رانندگان پیشنهاد ۳۰۰ روپیه را دادند و من گفتم هر کس می تواند مرا با ۱۰۰ روپیه به نزدیکترین مسافرخانه ببرد با او خواهم رفت. اکثرن پا پس کشیدند، بالاخره یکی از راننده ها پذیرفت و من هم سوار شدم.

در راه یک ریز حرف می زد که فلان جاهتل های خوب دارد، غذاهای ایرانی، افغانی و نزدیک بازار و امن است و... تقریبین بیشتر رانندگان تاکسی انگلیسی می دانند. خلاصه قرار شد در نزدیکی بازار محمد علی جناح به یک گِست هاوس برویم. همزمان به همان مسافرخانه زنگ زد. حدس زدم با آنها کار می کند و به شکلی قرارداد دارند. به زبان اردو به آنها گفتم: که "یک مسافر ۱۰۰ دلاری برایتان دارم." نمی دانست که من سه سال در هندوستان بوده و در این حد اردو را متوجه می شوم.

خلاصه به مسافرخانه رسیدیم. اتاقی خیلی شیک و بزرگ را اول به من نشان دادند و در خواست ۷ هزار روپیه را برای هر شب داشتند. گفتم خوب و شیک است ولی پول من نمی رسد. اتاق دوم را که نشان دادند پنج هزار روپیه به اضافه ی مالیات

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

می خواستند که من پیشنهاد چهار هزار روپیه بدون مالیات را داده و و گفتم در صورت عدم پذیرش پیشنهادم به مسافرخانه ی دیگری خواهم رفت که بالاچار پذیرفتند.

راننده ی تاکسی هم در این موقع خواستار ۴۵۰ روپیه کرایه شد که من همان ۱۰۰ روپیه طی شده را به او دادم ولی گویا صاحب مسافرخانه هم یک مقداری پول یا انعام به او داده بود. (سیستم رشوه دهی و رشوه گیری در پاکستان چیزست معمول، عادی و همه جایی).

هوای اسلام آباد خیلی گرم بود و بدون کولر برای من تقریبین سخت و غیر قابل تحمل. البته در مسافرخانه از لحاظ کولر و اینترنت مشکلی نبود.

حدود ساعت ۱۰ شب برق رفت و تا یک صبح برق نداشتیم. "بعد از سال ها دوباره مشکل بی برقی، گرما و زندگی مخفی در بندرعباس و گرما و شرجی آنجا را به یادم آورد. اینکه حدود چهار سال در بندرعباس فقط برای حمام رفتن بود که می توانستم کفش از پای در آورم و بقیه ی اوقات همیشه آماده باش بودم." هر روز دو بار در پاکستان به طور نورمال و هر بار حدود ۳ ساعت برق نیست و کشوری که میلیارها دلار خرج بمب اتم و سلاح های کشتار جمعی کرده روزانه ۶ ساعت ساکنین خود را از ابتدایی ترین نیاز جامعه یعنی برق محروم می کند. احمدی نژاد در سفر اخیرش به پاکستان قول داده و قرارداد بسته که در این مورد به آنها کمک کند!

ورود به کویته

عصر روز ۳۱ آوریل در فرودگاه کویته پیاده می شوم. طول پرواز اسلام آباد تا کویته ۹۰ دقیقه است. این پرواز هم همانند پرواز قبلی با اذان و قرآن و دعا شروع و خاتمه می یابد. دوستم در فرودگاه منتظر است و پس از روبوسی و احوال پرسی روانه ی خانه ی آنها می شویم. در راه، شهر را مانند بلوچستان ایران می بینم. به شهرهای زاهدان، ایرانشهر، چاه بهار، زابل، خاش و... را چندین بار سفر کرده ام و دوباره خاطرات آن شهرها برایم تداعی می شود با این تفاوت که شهر کویته و مردم آن بیشتر اسلام زده هستند. این شهر نیز خیلی کثیف تر و غیر بهداشتی تر از شهرهای بلوچستان ایران است. البته سال های اواخر سلطنت پهلوی که هنوز

مذهبی بودم به آن شهرها مسافرت کرده و حال و هوای امروز آنها را نمی دانم. یادم می آید که در سال های ۵۶ و اوایل ۵۷ بود که چند مورد به آن شهرها مسافرت کردم. آخوندهایی چون خامنه ای، راشد یزدی، غفاری و یک فرد غیر معمم به نام رضایی که گویا یکی از مقامات شهر رضاییه و چپ بود در ایرانشهر تبعید بودند و علی تهرانی و معادپخواه که ظاهرن کمی کله شق تر بودند به چاه بهار تبعید شده بودند. در آن زمان پول و امکانات خمس و زکات و سهم امام و... برای ملاها از قم به یزد می آمد و ما از یزد تحت عنوان آوردن سیگار وینستون (که تا دو بسته ی آن قانونی بود) به آن شهرها به ویژه چاه بهار مسافرت می کردیم و برای آن ها پول و امکانات می بردیم. آخوندها زندگی تبعیدشان را هم شاهانه می گذراندند.

فرار رضا از چنگ طالبان آدم خوار

روز سوم، یعنی دوم مه است که رضا، پدر دوستم که بیش از دو ماه است که توسط یک گروه طالبان دزدیده شده و به گروگان برده شده بود، پس از چهار روز تلاش و تقلا برای بار دوم که او را به غل و زنجیر کرده اند موفق به فرار می شود و از منطقه تحت کنترل طالبان زنگ می زند. هنوز نتوانسته خود را از منطقه ی حفاظتی و تحت کنترل آنها خارج کند ولی ظاهرن جای امنی مخفی شده و با چند تن از دوستانش که افغان هستند و به منطقه وارد می باشند تماس گرفته و تقریبین امید رهایی اش زیاد شده است. همگی هم خوشحالیم و هم دلشوره ی فراوان داریم.

روز سوم مه است که رضا دوباره زنگ می زند و خبر می دهد که در منطقه ی امن و نزد دوستانش است. مطمئن نیستیم و سؤال می کنیم که آیا مطمئن است که از منطقه ی طالبان دور شده و او اطمینان می دهد که تا فردا به کویته خواهد آمد. همگی خوشحالیم. روز چهارم مه رضا به خانه می رسد و دوباره بعد از ۷۰ روز به خانواده اش ملحق می شود. آثار شکنجه، شلاق، زخم و غل و زنجیر طالبان بر روی بدنش کاملاً آشکار است. بدنش ضعیف، لاغر و نحیف شده و نای راه رفتن و نفس کشیدن را به سختی برایش گذاشته اند. او که افسر عالی رتبه ی اطلاعات رژیم ایران بوده و ده سال پیش با رژیم اختلاف پیدا کرده و پس از تحت تعقیب بودن به

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

افغانستان فرار کرده و سه سال در دوران طالبان در آنجا بوده و پس از اینکه از طرف طالبان نیز تحت تعقیب قرار می گیرد به پاکستان می رود و با خانواده اش هفت سال گذشته را در پاکستان گذرانده است. رضا برای خودش گروهی درست کرده به نام سازمان اتحاد و همبستگی و در نوار مرزی ایران و پاکستان هر از چندگاهی نیز به مواضع رژیم حمله می کند. او همچنین اطلاعاتیه و بیانیه صادر می کند و هر از چندگاهی سی دی هایی از سخنرانی ها و بیانیه های خودش را در نوار مرزی برده و بین طرفداران خود توزیع و پخش می کند.

این دفعه گویا در مسیر، در تله ای که گروهی از طالبان برایش درست کرده اند افتاده و بیش از دو ماه اسیر و گروگان آنها می شود. طالبان روزهای اول می گویند رضا جاسوس آمریکاست و دلیل آنها هم سی دی ها و فلش مموری حاوی فایل های کامپیوتریست. وقتی رضا مطرح می کند که محتوای سی دی ها و فلش مموری را نگاه کنید که من در آنها حتی به آمریکا هم حمله کرده ام، با جواب "سی دی گناه دارد و ما نگاه نمی کنیم!" مواجه می شود. طالبان با خانواده ی رضا تماس می گیرند که "یا باید شما ثابت کنید که ایشان جاسوس آمریکا نیست و یا ما سرش را برایتان خواهیم فرستاد." از سوی دیگر طالبان می خواهد او را به جمهوری اسلامی تحویل داده و از این طریق با رژیم اسلامی معامله کند. هنوز معامله صورت نگرفته، رژیم اسلامی خبر دستگیری او را در مرزهای جنوبی ایران یعنی بلوچستان در مطبوعاتش درج می کند. اختلاف بین گروه های طالبان و چگونگی این معامله، این تحویل دادن را به تعویق می اندازد. از قرار معلوم در حال حاضر طالبان از نظر سیاسی به چندین گروه مختلف تقسیم شده اند و امکانات مالی هم می گیرند:

- ۱- گروهی که طرفدار دولت و سازمان اطلاعات و امنیت پاکستان است،
- ۲- گروهی که طرفدار دولت عربستان سعودی است،
- ۳- گروه طرفدار ایران،
- ۴- گروه طرفدار آمریکا، و
- ۵- گروه طرفدار دولت کنونی افغانستان یعنی حامد کرزای و بخش در این دولت نیز نقش ایفا می کنند و البته گروهی هم که درگیر با رژیم فعلی افغانستان است و کمتر از حکومت سابق طالبان رضایت نمی دهد.

رضا از قرار، دو بار برای فرار از دست طالبان اقدام می کند. دفعه ی اول دوباره به دام آنها افتاده و پس از آن دو دست و دو پای او را به رسم برده های قدیم در غل و زنجیر می کنند که آثار آن هنوز کاملن در پاهایش مشاهده میشود و این فرار دوم را واقعن برایش بیش از پیش سخت می کند. اما او امید را از دست نمی دهد و تلاش خود را برای بار دوم با موفقیت به پایان می رساند که تقریبین فراری تاریخی می شود که داستان طول و درازی دارد. دلیل اصلی ئی که خود رضا فکر می کند به خاطر آن او را به ایران تحویل نداده اند این است که او خود را در نزد طالبان سنی معرفی کرده (چون اهل زابل است) و سران طالبان معتقدند که سنی را نباید به شیعه (کافر) تحویل داد.

رضا اعصابش خورد و خمیر و داغان است. بعضی وقت ها حرف هایی می زند که نامفهوم است. چندین مرتبه طالبان او را تا لبه ی مرگ برده اند. او را از پا آویزان کرده اند. شلاق و زنجیر زده اند. چندین مورد کاردهای سلاخی را با سنگ جلوی خودش تیز کرده و آماده ی سر بریدن او شده اند و هر دفعه به دلیلی منصرف شده اند. صحنه های سر بریدن را در خواب و بیداری به یاد می آورد و بیشتر شب ها کابوس می بیند. بارها در صحنه ی اعدام شدن و سربریدن بوده که از هوش می رود و دوباره وقتی به هوش می آید خود را زنده می یابد. هر کس دیگری نیز جای او بود شاید اعصابی از این بهتر نمی داشت.

شهر کوپته

کوپته شهریست کاملن مذهبی، منتسب به شیعه و سنی. محل سکونت دوستم اکثرن فارسی زبان (فارسی دری) و منتسب به شیعه هستند. هر چند حجاب اجباری نیست ولی در تمام این منطقه در طول یک ماه، حتی ۲۰ نفر بی حجاب هم دیده نشد. جو خفقان مذهبی چنان است که دوست من و خانواده اش هم که اصلن مذهبی و اهل حجاب نیستند در آنجا در موقع بیرون رفتن بالاجبار چنان اسلامی می شوند که نگوا! وقتی من علت را پرسیدم گفتند: "در اینجا فرهنگ بسیار عقب مانده است؛ به ویژه که در این شهر بی حجاب را همدریف بدکاره می دانند و یک سال اول را اینجا چنان اذیت شدید که عطای بی حجابی و یا حتی بدحجابی را به لقایش بخشیدیم!" اوایل انقلاب یادم آمد و آن واژه ی کثیفی که اسلامی ها

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



بر روی دیوار نوشته بودند که "بی حجاب = جنده".

جمعیت شهرک‌نشین یک و نیم میلیون نفر متشکل از: بلوچ، پشتو، پنجابی و فارس می‌باشد. چهار زبان اردو، پشتو، فارسی و بلوچی را کمابیش بیشتر مردم می‌فهمند و یا صحبت می‌کنند. کویته، مرکز بلوچستان پاکستان است و لباس معمولی و رسمی بیشتر مردم لباس بلوچی است. استان هم مرز آن در افغانستان استان قندهار است. دوست من در قسمت شیعه نشین شهر زندگی می‌کند و به همین دلیل روزانه سه دفعه صدای گوش خراش اذان از مساجد شیعه و پنج مرتبه نیز از مساجد اهل تسنن چرتم را پاره کرده و اعصابم را به هم می‌ریزد و مرا به ایران رژیم اسلامی می‌برد. نام حکومت پاکستان جمهوری اسلامی پاکستان است. اسلام ظاهرن مانند رژیم اسلامی ایران حکومت نمی‌کند، ولی به طور نامریی همه جا حضور دارد. در رگ و خون خیلی از مردم لانه کرده است. فرهنگ مردم ایران به مراتب از مردم پاکستان جلوتر است. مردم ایران در مقایسه با مردم پاکستان واقعی غربی و اصلن مذهبی نبوده و صدها گام جلوتر هستند.

بیشتر آخوندهای شیعه‌ای آن در حوزه‌ی به اصطلاح "علمیه"، یا بهتر بگویم جهلیه و خرافیه‌ی قم درس خوانده‌اند. هر شب صدای روضه و مصیبت از بلندگوی مسجد به گوش می‌رسد. کشتن امام حسین و دست بردن ابوالفضل و حدیث کسا و ... در و دیوار، داخل و خارج منازل، ماشین و مغازه، کوچه و خیابان از اوارد مذهبی و خرافاتی موج می‌زند. صدها واژه‌ی "ماشاءالله، یا علی مدد، یا امام زمان، آیت الکرسی، وان یکاد، یاسین، قل هوالله، الحمد لله و ..." در هر کوی و برزن به چشم می‌خورد. از طرفی کثافت و لجن سر و روی شهر را گرفته و به قول سلمان رشدی در کتاب بچه‌های نیمه شب "بوی شاش و اسلام در هم پیچیده و کسی تشخیص نمی‌دهد بوی کدام است شاش یا اسلام؟! البته شاید شهرهای دیگر پاکستان مانند کراچی و لاهور و ... به این شدت و غلظت مذهبی نباشند ولی یادمان نرود که کشور پاکستان را محمدعلی جناح از هندوستان به دلیل به اصطلاح "اسلامی" بودن آن و "پاک" بودن آن جدا کرد و "پاکستان" را به اصطلاح مستقل نمود.

تفریح در یک پارک خارج از شهر

عصر پنجشنبه هشتم مارس به اتفاق دوستم، پدر، مادر و خواهرانش جهت

گردش و تفریح به بیرون شهر می رویم. رضا از رفتن به بیرون شهر چندان رضایت ندارد و مطرح می کند که ناجور است، امن نیست و بهتر است به پارکی در داخل شهر برویم. بچه ها می گویند "یک سری به بیرون شهر می زنیم و اگر مناسب نبود به پارک داخل شهر برگشته در آنجا اطراق می کنیم." او با نارضایتی کامل رضایت می دهد. وقتی به بیرون شهر می رسیم تفریحگاهی که نسبتن در دامنه ی کوه است را می بینیم که کمی سبز و خرم است و به نسبت بیابان های خشک و بی آب و علف پاکستان تفریحگاه محسوب می شود. سرتاسر مسیر این تفریحگاه گروه های چند نفره تا چند ده نفره و حتی بالای ۱۰۰ نفر را مشاهده می کنیم. همگی شکل و شمایلیمانند طالبان دارند که جهت تفریح آمده اند و در گوشه ای اطراق کرده اند. اما با کمال تعجب می بینم که حتی یک زن در میان تمام این افراد یافت نمی شود! رضا می گوید: "حالا دیدید که من چرا گفتم به خارج از شهر برویم." من یک لحظه احساس خفگی می کنم. فکر می کنم که در منطقه ای تحت کنترل طالبان قرار دارم. باورم نمی شود که اینجا هنوز پاکستان است. لباس ها، عمامه ها، شال ها، ریش ها و شکل ظاهر و ... ظاهرن برای تفریح آمده اند ولی هر گوشه ای چند نفر به نماز ایستاده اند. پیشنهاد می کنم که بیش از این ادامه نداده و به پارک داخل شهر برگردیم. بچه ها می گویند اقلن یک جای امنی پیدا کنیم تا چند تا عکس بگیریم. به بیراهه می زنیم و در بین درختان یک جاده ی فرعی که دو طرف آن ظاهرن باغ است پیاده می شویم و چند عکسی بیش نگرفته ایم که پیر مردی از دور می رسد. گویا صاحب یکی از آن باغ هاست. از کنار ما رد می شود. دخترها فورن روسری ها را به سرشان می کنند. پیرمرد می گوید: "تصویر کی حرام هه" و یا عکس گرفتن گناه دارد. بچه ها می گویند: "همه یک فامیل هستیم پدر جان." و فورن سوار شده و به قسمت نیمه متمدن یعنی به داخل شهر بر می گردیم. کمی خیال من راحت می شود که تا حدودی امنیت داریم. البته هفته ی بعد ما به عسکری پارک یعنی بزرگترین پارک استان بلوچستان و شهر کویته می رویم که چندین هزار نفر را در خود جای داده است و پارکی دولتی است و ارتش و پلیس مانند بیشتر مناطق عمومی پاکستان آن را کنترل می کنند. ده روپیه هم ورودی دارد. نامش هم عسکری به معنی لشکری و یا ارتشی است. در این پارک نیز ما در میان چندین هزار انسانی که در پارک بودند حدود ۴۰ تا ۵۰ نفر زن، اگر زیادی

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

نگفته باشم ندیدیم. گویا نصف جمعیت پاکستان که زن هستند از برکت اسلام و حکومت اسلامی اتوماتیک وار از لذت و خوشی و شادی در مجموع محرومند. همان طور که تورنتو با "سی.ان. تاور" تداعی می شود، شهر اسلام آباد نیز با مسجدی که ملک فیصل درست کرده تداعی می شود. این مسجد با میلیون ها دلار بودجه ی ملک فیصل درست شده است. در کنار آن دانشگاه اسلامی یا همان به قول خودمان حوزه ی جهلیه و خرافه پراکنی است که با بودجه و بزینس آنها درست شده است؛ از نوع مدارس اهل تسنن. دولت و شیوخ عربستان در کشورهای به اصطلاح اسلامی، از این بزینس ها و ظاهرن بذل و بخشش ها زیاد کرده اند. من در یادداشت های سفر به مالزی به بخشی از آنها اشاره کرده ام. ما را به دلیل عدم پوشش اسلامی دوستم به درون مسجد راه نمی دهند و دوست من نیز حاضر نمی شود که پوشش پیشنهادی آنها را مانند دیگر توریست ها برای رفتن به داخل مسجد بپذیرد و به این ترتیب از خیر دیدن داخل مسجد می گذریم، هر چند راننده تعریف زیادی از آن می کند. سپس به محل معروف و قشنگ و دیدنی دیگر اسلام آباد به نام "دامن کوه" می رویم. جاده ی چالوس را به یاد می آورم. دامن کوه همان طور که از نامش پیداست در دامنه ی کوه قرار دارد و خیلی سبز و خرم است. جاده ای مارپیچی ما را از پایین به بالای کوه می برد و پس از دقایقی ما در دامنه ی کوه و یا به قول آنها دامن کوه قرار می گیریم. از آنجا بیشتر نقاط شهر اسلام آباد پیداست. و منظره ی جالبی دارد.

پرسی و پاسخ مجید خوشدل با بابک یزدی از سایت گفتگو

هوشیار باشیم؛ مرداد و شهریور ماه نزدیک است!

* بابک یزدی، خوش آمدید به این گفتگو.

- با سلام به شما و خوانندگان عزیزتان. از شما تشکر می کنم که این وقت را به من دادید.

* اگر معدودی از گردهمایی ها و مراسم یادمانی را که ظرف یکی- دو سال گذشته در برخی از کشورها برگزار شده، استثناء فرض کنیم، این برنامه های سالانه از یک اشکال ساختاری و از یک بحران ساختاری رنج می برند. شما این اشکال را در کجا می بینید؟

- من فکر می کنم که یک بخش از آن بر می گردد به وقایع یک سال گذشته. جنبش های قبلی در ایران حالتی روشنفکری داشت که جریانات سیاسی از راست و چپ آن را همراهی می کردند. اما در یک سال گذشته جنبشی عمومی شکل گرفت. به این دلیل یک سری ایراد که به سالگردها داشتند، برطرف شد. به این مفهوم که ما تا دو سال گذشته برنامه های صد یا دویست نفری برگزار می کردیم، ولی توانستیم در تورنتو برنامه ای با بیش از هزار شرکت کننده داشته باشیم. به خاطر اینکه جنبش در ایران پشتوانه ای داده بود که مردم عادی (نه فقط جریانات سیاسی) بیایند پشت این برنامه.

به نظر من ضعف گردهمایی های ما در خارج این بوده که گروه های سیاسی برنامه های خودشان را می گذاشتند- یا نمی گذاشتند- اما این برنامه ها محدود به خودشان بود. اما قیام اخیر در ایران این ضعف را در خارج کشور پوشاند.

* خیزش اخیر در ایران (و به قول شما جنبش یا قیام) مقوله ای جدا است.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

استثنائی که من اشاره کردم، این بوده که از یکی دو سال قبل در برخی از گردهمایی‌ها تغییراتی مشاهده کردیم. مبارزات اخیر در ایران، بحثی برای آینده است، چون هنوز گردهمایی برگزار نکرده ایم تا ببینیم آیا برنامه‌ها از این واقعه تأثیر خواهند گرفت یا نه.

_ دو سال پیش از شکل‌گیری خیزش یا قیام اخیر در ایران، ما در شهر تورنتو کار جدیدی کردیم. پیش از آن خودمان بودیم و جریانات دیگر، که برنامه‌هایی برگزار می‌کردیم. اما آن سال ما فراخوانی دادیم که حدود ۲۵ جریان سیاسی، نهادها، تشکل‌ها و نشریات رسمی که کمابیش چپ بودند و یا گرایش چپ داشتند، از ما حمایت کردند و این یکی از نقاط قوت "کانون خاوران" بود. نقاط ضعف‌اش را شما گفتید و من هم تأییدش می‌کنم؛ بین مخالفان اتحاد نبود و نمی‌توانستند حول خواست آزادی زندانیان سیاسی، حول لغو مجازات اعدام و جنایات دهه‌ی شصت اتحاد کنند.

* روی گردهمایی‌های سالانه تمرکز کنیم. شما مدیر اجرایی کانون خاوران هستی. جمعی که پیش‌تر به "سازمان دفاع از زندانیان سیاسی" شهرت داشت. آخرین مراسمی که شما برگزار کردید، چه تعداد در آن شرکت کردند؟

- ما هر سال که برای برگزاری مراسم فراخوان می‌دادیم، از همه‌ی گروه‌ها، نهادها و سازمان‌های درگیر، که عموماً چپ بودند، درخواست همکاری می‌کردیم. پارسال توانستیم حتی هماهنگی و همکاری "مجاهدین" را هم جلب کنیم. این گردهمایی مجموعه‌ای شد از نیروهایی که در قتل عام ۶۷ درگیر بودند و نیرو از دست داده بودند. در این برنامه که ما در فضای باز اجرا کردیم، بیش از هزار نفر شرکت کردند.

* این برنامه بُرد زیادی در جامعه داشت و البته طیفی هم بودند که طبق معمول نق و نق‌های خودشان را می‌کردند. پرنترتی برای روندی‌تر کردن بحث باز می‌کنم: (من را اصلاح کنید) حدود چهارده سال قبل بود که شما و دوستانتان در "سازمان دفاع از زندانیان سیاسی" اولین مراسم یادمان را در شهر تورنتو برگزار کردید. چه تعدادی در آن مراسم شرکت کردند؟

- همانطور که گفتید، اولین مراسمی که جمع ما (که جمع خوب اما بی‌شکلی بود) در تورنتو در سالگرد قتل عام‌ها برگزار کرد، حدود ۴۰۰ نفر در آن شرکت

کردند. سال بعد در ۲۲ آوریل ۹۷ منشور کانون خاوران را نوشتیم. اولین برنامه، برنامه ای همه با هم بود. اما در برنامه های بعدی تعداد شرکت کنندگان گاهی کمتر بود و گاهی بیشتر...

* من را اصلاح کنید: به استثناء مراسمی که در دو سال قبل برگزار کردید، برنامه های شما سیر نزولی در سال های مختلف داشت.

- تقریبین درست است. اما این مسئله تنها شامل حال ما نمی شود...

* چون با شما مصاحبه می کنم، شما باید پاسخگوی جمع خودتان باشید.
- درست است.

* شما در یکی از مصاحبه هایی که داشتید، دلیل برگزاری مراسم سالانه را "گرامی داشتن راه و یاد عزیزان جانباخته" عنوان کردید. اما شما در اغلب برنامه های خودتان سرود انترناسیونال پخش می کنید. البته من به عنوان یک فعال سیاسی چپ باید از عملتان استقبال کنم. اما استقبال نمی کنم و کاربرد آن را در چنین گردهمایی هایی نقض غرض می دانم.

به پرسش ام برگردم، شما با این کارتان به جای افشاء جنایت ها در زندان های ایران؛ که راست و چپ و میانه و مذهبی را شامل می شده؛ به جای مخالفت با جنایت ها دست به گزینشی می زنید و در بهترین حالت جنایت ها را به یک طیف معین تقلیل می دهید.

- درست می فرمائید. ما اولین برنامه ای که داشتیم و در آن ۴۰۰ نفر شرکت کرده بودند، سرود انترناسیونال پخش شد که بعد از آن دوستانی با این کار موافق یا مخالف بودند. از سال بعد، اگر کانون خاوران به تنهایی برنامه ای برگزار می کرد، مراسم یک شکل داشت، و اگر با چند جریان سیاسی مراسمی مشترک برگزار می کردیم، جمعی تصمیم می گرفتیم و برنامه شکل دیگری داشت. به هر حال چون جمع برگزار کننده ی مراسم از طیف چپ بود، به این توافق می رسیدیم (که سرود انترناسیونال خوانده شود).

با این حال من موافق ام که به ویژه در قتل عام سال ۶۷ بیشترین کشتار از مجاهدین بود. در مراسم پارسال وقتی هواداران مجاهدین و دیگر نیروها در کنارمان آمدند، باز هم تصمیم ها جمعی گرفته شد و سرود انترناسیونال خوانده نشد. می خواهم بگویم که تصمیماتی که در گردهمایی ها گرفته می شده، همیشه جمعی بوده و

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



جمع برگزار کننده در تصمیم گیری ها به توافق می رسیدند. شاید حرف شما درست باشد. ولی خود من با این که با یک جریان سیاسی چپ کار می کنم، ولی همیشه گفته ام، جنایات رژیم در دهه ی شصت مربوط به جریان سیاسی خاصی نبوده و همه را شامل می شده. ضمن اینکه ما با شکنجه و اعدام در هر شکل اش مخالفیم؛ با داشتن زندانی سیاسی مخالفیم؛ با هر عقیده و باوری. * من واقعن خوشحالم مسئول نهادی که درگیر در مسئله زندان و زندانی سیاسی است، این پدیده را از زاویه ی انسانی نگاه می کند. اما می خواهم نکته ام را عمق بیشتری بدهم. لطفن پاسخ کوتاهی به این پرسش بدهید: اگر در تورنتو یا هر شهر و کشور دیگر مراسم یادمانی برگزار شود که در آن سرود "ای ایران" پخش شود؛ قرائت قرآن گذاشته شود یا سرود یک سازمان سیاسی غیر چپ در آن پخش کنند، آیا شما در آن برنامه شرکت می کنید؟

- اگر از من به عنوان یک فرد دعوت کنند و از بلندگوی آنها بتوانم حرف هایم را به توده ی مردم بزنم و جنایات ج. اسلامی را افشاء کنم، هیچ تعصبی ندارم؛ رادیو بی بی سی باشد، تلویزیون سی ان ان باشد یا رادیو اسرائیل...

* پرسش من این است که شما به عنوان یک فرد؛ به عنوان یک شخصیت حقیقی آیا انتخاب می کنید به چنین مراسمی بروید یا نه؟

- سؤالتان را دقیقن متوجه شدم. مثلن می گوئید، اگر آدمی مذهبی باشد؛ مخالف رژیم باشد، در مراسمی که در آن سرود انترناسیونال خوانده شود، شرکت نمی کند. من متوجه می شوم چه می گوئید. من به عنوان مدیر اجرایی کانون خاوران اگر ببینم در جایی سرود ای ایران خوانده می شود و من هم در آن برنامه نقشی ندارم، طبیعتن در آن شرکت نمی کنم.

* پرسشی که متمدنانه به اش جواب دادید، یکی از ایرادها و اشکالات ساختاری برنامه ها و مراسم سالانه ی زندانیان سیاسی است. این اشکالات در برخی از مراسم نهادینه شده، که به گمان من در پیوند با هدف اصلی گردهمایی ها نقض غرض است.

همان طور که در آغاز اشاره کردم، به جز معدودی از گردهمایی های سالانه، مابقی برنامه ها به جمع های خودی تعلق دارند. این ویژگی یکی از دلایل ریزش گردهمایی هایی بوده که در دوره ای این مراسم را به ضد اهداف شان تبدیل کرده.

شما که سال ها در این عرصه فعال هستید، به نظر تان ایرانیان تبعیدی چگونه می توانند برگزار کننده ی شبی باشند که افشاء کننده، تقبیح کننده ی جنایت های دهه شصت زندان های ایران، و اصولن سی و یک سال جنایت در حاکمیت اسلامی ایران باشد؟

- ممنون از سئوالتان. سئوال خیلی خوبی است. به نظر من می شود روز مشخصی را در داخل و خارج انتخاب کرد مثلن نزدیکترین جمعه به دهم شهریور ماه چون مادران در ایران برای شان مهم نیست که جانباختگان کمونیست بوده اند یا مجاهد. کار جالب آنها سمبلیک شده و همه در کنار هم جمع می شوند- باید همه ی کسانی که قربانی جنایت ها بوده اند را در آن دعوت کرد. کاری که تقریبین ما توانستیم پارسال بکنیم. من فکر می کنم یک روز سراسری را باید تعیین کنیم در اعتراض به جنایات ج. اسلامی در زندان ها. اگر چنین کاری کردیم، بعد می شود از دیگران خواست که یک روز ایدئولوژی را کنار بگذارید؛ به قول شما سرود ای ایران یا انترناسیونال را کنار بگذارند و حول این جنایت ها مراسمی برگزار شود.

مثلن الآن "ندا" شده سمبل آزادیخواهی مردم ایران؛ سمبل زنان مبارز در ایران. حالا ممکن است من و شما با بخشی از مواردی که به او مربوط می شود موافق باشیم یا مخالف. اما باید قبول کنیم که بخش بزرگی از جامعه ی ما عکس او را بلند می کند؛ از مذهبی گرفته تا غیرمذهبی.

به نظر من می شود در روز معینی مراسمی سمبلیک در اعتراض به جنایات ج. اسلامی برگزار کرد. در این روز نه مجاهد با پلاتفرم تشکیلاتی فراخوان می دهد، نه حزب کمونیست کارگری و نه دیگر جریانات سیاسی.

این کار را می شود از طریق جریاناتی که در این زمینه کار می کنند، مثل کانون خاوران؛ کانون زندانیان سیاسی در تبعید، یا افراد مستقلی مثل شما یا دیگرانی که دلشان برای این مسئله می سوزد و دست و تجربه ای در این مسئله داشته اند، به پیش برد.

* طرح تان را اینگونه فرموله می کنم و بعد نظر تان را می پرسم: مراسمی سمبلیک برای همه جانباختگان؛ از چپ تا مذهبی و ملی؛ از جمله زندانیان و جانباختگان عقیدتی؛ از جمله بچه هایی که در ماه های اخیر دستگیر، شکنجه و اعدام شده اند. برنامه ای سمبلیک در یک شب، بی آنکه در آن اطلاعیه ای خوانده شود؛ چه بسا

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

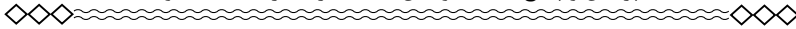
برنامه با موسیقی همراه باشد و از چند خواننده دعوت شود. اما محتوای برنامه در برگیرنده ی همه جانب‌باختگان زندان های ایران باشد. (اگر اشتباه نکنم شیلیایی ها در کانادا این کار را کرده اند).

اما شب های بعد یا ماه های آینده برنامه یا برنامه هایی جداگانه به صورت سمینارهای یک یا چند روزه، که در این مراسم، بحث ها و نقطه نظراتمان مطرح شوند. نظرتان را می شنوم.

- دقیقن درست فرمودید. منظور من هم همین است، اما فکر می کنم در همان شب هم می توان به توافق های جمعی رسید. مثلن الآن سالگرد قتل ندا است؛ سی خرداد، بیستم ژوئن. در اینجا دانشجویان دارند فراخوانی می دهند که به نوعی از ما همکاری خواسته اند. ما گفتیم که می شود حول لغو مجازات اعدام؛ حول آزادی بدون شرط عقیده و بیان؛ حول برابری کامل زن و مرد و مواردی از این دست مراسم مشترکی داشته باشیم. این پلاتفرم که شاید با چپ تداعی شود، فکر نمی کنم که هیچ انسان باشرقی با آن مخالف باشد. از این افراد هم می شود در مراسم گردهمایی دعوت کرد. یا از بهایی ها کسی را دعوت کرد تا از جنایات رژیم نسبت به آنها صحبت کند؛ از مسیحیان ایرانی دعوت کنیم؛ از مجاهد، از کمونیست دعوت کنیم تا هر کدام گوشه ای از جنایات رژیم را تشریح کنند. من صحبت شما را می پذیرم، ولی با گذر از بخش منفی مفهوم "همه با هم"، می توانیم همه با هم علیه جنایات رژیم اسلامی مراسمی برگزار کنیم. به شرطی که به قول شما پلاتفرم مراسم ایدئولوژیک نباشد.

* طرحی که شما می دهید، طرح تعدیل شده و انسانی گردهمایی های تاکنونی است. به عنوان یک فعال سیاسی و یک فعال رسانه ای که حداقل صد مصاحبه در حوزه ی زندان و زندانی سیاسی کرده، فکر می کنم، اگر دو فاکتور "مراسم یادمان" و "سمینار بحث" را از هم تفکیک نکنیم، ما قادر نخواهیم بود مراسم متمدنانه ای برگزار کنیم در اعتراض و مخالفت به جنایت های انجام شده در زندان های ایران. راجع به تفکیک کردن این دو فاکتور شما چه نظری داری؟

- من می پذیرم که سمینارها را باید زمان سمینارها گذاشت و در سالگرد قتل عام ها باید به افشاء جنایات رژیم پرداخت. ما در این رابطه در تورنتو میزگردهایی گذاشتیم. در برنامه های تاکنونی معمولن افرادی سخنرانی می کردند و یا قسمت



پرسش و پاسخ بود. اما ما جلسات بحث و گفتگو گذاشتیم؛ از دیگران خواستیم نظر بدهند و انتقاد کنند. این مسئله الآن جا افتاده. ببینید، ما در چهارده سال پیش میزگردهایی گذاشتیم راجع به مجازات اعدام؛ زندانی سیاسی کیست؛ اعدام خوب است یا بد است؛ ایدئولوژی خوب است یا نه؟ در این سمینارها از طیف راست تا طیف های چپ رادیکال دعوت می شدند. بنابراین من فکر می کنم در وقت مناسب می شود سمینار برگزار کرد. ولی در سالگرد اعدام ها باید فراخوان گسترده ای داد تا بتوانیم طیف های مختلفی را پوشش دهیم.

به موضوعی هم برگردم که شما گفتید کمتر به آن می پردازیم: من فکر می کنم امسال انعکاس مبارزات داخل باعث می شود که مراسم های محکم تر، متشکل تر و پرجمعیت تری داشته باشیم.

* سئوالی می کنم که حتا جمع شما را هم که کارنامه ی خوبی داشته، شامل می شود: چرا جامعه تبعیدی ایرانی سالی یکبار به یاد زندان و زندانی سیاسی؛ و به یاد جانبازان زندان های ایران می افتد؟

- یک سری جریانات سیاسی هستند که در سی سال گذشته به باور خودشان با ج . اسلامی مبارزه کرده اند؛ از سلطنت طلب تا مجاهد و کمونیست. ولی مردم عادی بیشتر درگیر زندگی روزانه هستند و بیشتر زندگی شان را می کنند و شاید انتظار زیادی نباید از آنها داشت. وقتی شما به امریکا یا کانادا می آیید، به قول شاملو "غم نان" همه را مشغول می کند...

* آدم های این طرف در خارج از کشور به ویژه آمریکای شمالی هم غم نان دارند. فکر نکنید در خیابان های اینجا پول ریخته!

- من در مجموع می خواهم بگویم که این مسئله باعث می شود که تعداد کمتری در گردهمایی ها شرکت کنند. اما وقتی جنبشی توده ای می شود، می بینیم در شهر تورنتو در سال گذشته حرکت های چند هزار نفره داشتیم که هر کس با پرچم خودش می آید. منتهی کانون خاوران کانونی نبوده که سالی یکبار مراسم برگزار کند. ما میزگردهایی داشتیم؛ ده ها مصاحبه ی رادیویی و تلویزیونی در این زمینه داشتیم؛ بیش از ۱۵ شماره نشریه خاوران انتشار دادیم، نشست های پالتاکی داشتیم؛ ده ها نامه ی حمایتی و تأییدیه برای پناهندگاه داده ایم؛ در دادگاه های زندانیان سیاسی شرکت کردیم تا کیس پناهندگی شان قبول شود.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

در جواب به سئوالتان، فکر می کنم بخشن غم نان است و بخش دیگر این است که اولویت های افراد و جریانات مختلف با هم فرق می کند.

* من فکر می کنم این یک مشکل فرهنگی است: ما سالی یکبار در هشتم مارس به یاد زنان می افتیم؛ سالی یکبار به یاد انقلاب اکتبر می افتیم (که این هم سال هاست فراموش شده)؛ سالی یکبار به یاد زندان و زندانی سیاسی می افتیم؛ سالی یکبار به یاد کارگر می افتیم. این ایراد به نظر من ساختاری تر از توضیح شما باید باشد.

در این مورد مشخص، بخشی از جامعه تبعیدی که رنج زندان و شکنجه را به طور مستقیم یا غیرمستقیم تجربه کرده، چرا در اسفند ماه؛ چرا در اردیبهشت ماه به فکر نمی افتد تا سمیناری در این رابطه برگزار کند؟ از آنجا که این جامعه تمام کارهای خودش را برای یک شب می گذارد، تداخلی بوجود می آید که مراسم یادمان با سمینار بحث یکی می شود. پرسش من از این زاویه طرح شده بود.

- دقیقن درست می فرمایید. ما در چهارده سال گذشته مراسم یادمان گذاشتیم، ولی در خلال سال چند سمینار داشتیم و یا از افرادی برای سخنرانی دعوت کردیم. مثلاً سمیناری در مورد مجازات اعدام گذاشتیم و به این بحث دامن زدیم. آن هم در دوره ای که اغلب جریانات سیاسی به "اعدام انقلابی" معتقد بودند و یا طیفی مشکوک بودند که آیا اعدام خوب است یا نه. ما در این سمینار از موافق و مخالف دعوت کرده بودیم. حتی چند شماره ی نشریه ی خاوران را به این موضوع اختصاص دادیم و موافقان و مخالفان در مورد اش مقالاتی نوشتند. پرداختن به این مسائل حاکی از الویت های ماست. در طول این سال ها ما با توان اندک مان روی الویت هایمان کار کردیم؛ نقاط ضعف زیاد داشتیم و بخشن نقاط قوت هم داشتیم. بهر حال، الویت نهادها و جریانات سیاسی در این مورد با هم فرق می کند. در ضمن به نظر من بزرگداشت اول ماه مه، انقلاب اکتبر و یا روز جهانی زن هیچ مغایرتی با سازماندهی هر روزه ی مبارزه برای فعالین این عرصه ها نباید داشته باشد.

این را هم اضافه کنم که در این مسیر بحث هایی که شما می کنید، صحبت هایی که با هم می کنیم، گفتگوهایی که شما با دیگران می کنید، نقدهایی که جریانات سیاسی می کنند، می شود از آنها درس گرفت و در موردشان فکر کرد.



※ آیا شما و دوستان تان در تدارک مراسمی برای امسال هستید؟

- امسال رفیق مان پرویز قلیچ خانی تماس گرفت و پیشنهادی داد که ما آن را در جمعی مطرح کردیم. قرار ما بر این شده که امسال "کانون خاوران"، "شورای پشتیبانی از مبارزات مردم ایران در تورنتو" و "حقوق بشر و دموکراسی" مراسمی را به طور مشترک برگزار کنند. ابتکاری که جمع ما روی آن به توافق رسیده این است که مراسم به شکل هرساله نداشته باشیم؛ اصلن برنامه مجری نداشته باشد. به این صورت که از گوشه ای یک زندانی سیاسی بلند می شود و برنامه ای در چند دقیقه اجرا می کند. بعد از گوشه ی دیگر فرد دیگری و همین طور فردی دیگر. قرار است در این برنامه مجری نداشته باشیم، سخنران نداشته باشیم و برنامه ی متفاوتی از گذشته داشته باشیم. البته من نمی دانم در این کار چقدر موفق خواهیم بود، ولی ابتکاری است که ...

※ نسبت به پیشنهاد قلیچ خانی به توافق کامل رسیدید؟

- سه جریانی که نام بردم، روی این پیشنهاد به توافق رسیدیم.

※ لطفن این پرسش را با مغزتان به من جواب بدهید تا با قلبتان: به نظرتان خیزش های اخیر در ایران و وقایع تلخی که شاهدش بودیم؛ حوادث تلخی که منجر به دستگیری، شکنجه و کشته شدن بچه ها شد و سرکوبی که هنوز هم ادامه دارد؛ آیا انعکاس آن را در مراسم و گردهمایی های امسال خواهیم دید یا فکر می کنید برای عده ای در بر همان پاشنه ی قدیمی می چرخد؟

- ما در گذشته کار سمبلیکی که کردیم، این بود که درختی در یک نقطه ی معین کاشتیم که هر ساله اغلب نیروهای سیاسی و خانواده هاشان در آنجا جمع می شوند. مثلن در برنامه ای ویدئو کلیپ "مادر لطفی" و خانواده های دیگر را نشان دادیم؛ فیلم گردهمایی های گورستان خاوران را نشان دادیم. اما امسال فکر می کنم- و امیدوارم- شاهد اعتراضات توده ای؛ خیزش های توده ای (هر اسمی که می خواهیم روی آن بگذاریم) باشیم. به نظر من توازن قوا در جامعه فرق کرده. شما یادتان است که در سال های ۶۰، ۶۱، ۶۲ رژیم وقتی می گشت، می گفت آنها منافق بودند؛ کافر و ملحد و کمونیست بودند. ولی از دوره ی قتل های زنجیره ای می گفتند که ما داریم دنبال قاتلان می گردیم. الان به دلیل بهم خوردن توازن قوا، رژیم خیلی عقب نشینی کرده که تنها مورد اعدام فرزند کمانگر؛ معلم مبارز و

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



انقلابی و چهار مبارز دیگر بود. در مجموع رژیم جرأت سال ۶۰ را ندارد؛ رژیم همان رژیم است ولی توازن قوا فرق کرده...

* بابک عزیز، پرسش من خارج کشور را شامل می شد و انعکاس مبارزات مردم در گردهمایی های امسال.

- تغییرات را می بینیم جناب خوشدل. مثلن ما در چهارده سال گذشته شاهد جمعیتی بیشتر از چهارصد نفر در گردهمایی ها نبودیم. ولی در خیزشی که در ایران شکل گرفت، ما شاهد مراسم چند هزار نفره در تورنتو بودیم. در ارتباط با سؤال شما، من امیدوارم که شاهد انعکاس این مبارزات در مراسم یادمان امسال باشیم؛ شاهد مراسم و گردهمایی های هزار نفره باشیم.

* بابک یزدی، برای اهداف انسانی تان آرزوی موفقیت می کنم و از شرکت تان در این گفتگو دوباره تشکر می کنم.

- من هم از شما تشکر می کنم و امیدوارم در امر خوبی که در پیش گرفته اید، موفق و موفق تر باشید.

* * *

تاریخ انجام مصاحبه: ۴ ژوئن ۲۰۱۰

تاریخ انتشار مصاحبه: ۱۰ ژوئن ۲۰۱۰

عرصه را بر پادوهای رژیم اسلامی تنگ کنیم

جامعه ی ایران، امروزه در یک حالت انفجاری بسر می برد. یک گوشه از خشم توده های معترض را در سال ۱۳۸۸ و به دنبال مضحکه ی انتخاباتشان دیدیم. برای خلاص شدن از شر این رژیم جهل و خرافه، لازم است که عرصه را بر پادوهایش در خارج کشور هم، که گاه لباس فرهنگی و هنری به تن می کنند، گاه در قالب نویسنده و فیلسوف و یا تاجر و ... عرض اندام می کنند، تنگ تر کرد. کانادا از یک طرف بهشت امن خاوری ها و سران فراری رژیم و مزدوران فرهنگی و سیاسی قدیم و جدید جمهوری اسلامی است و از طرف دیگر یکی از مراکز مخالفت و مبارزه ی دایمی علیه رژیم اسلامی می باشد و به همین دلیل لابی ها و پادوهای مستقیم و غیر مستقیم رژیم نیز همیشه در این عرصه فعال بوده اند. بر ما مخالفین رژیم اسلامی است که نگذاریم سران فراری آن از یک طرف، و پادوها و مزدوران ریز و درشت آن در هر لباس و تحت هر عنوانی کانادا را عرصه ی جولان خود کنند. مخالفین جمهوری اسلامی در بیست سال گذشته اجازه نداده اند که پادوهای جمهوری اسلامی کانادا را جولانگاه و عرصه ی تاخت و تاز خود کنند. در اینجا من به چند مورد از فعالیت هایی که در سال های گذشته موفقیت چشمگیری برای مخالفین رژیم به دست داده و شخص از نزدیک درگیرشان بوده ام اشاره می کنم.

✽ حدود شانزده سال پیش زمانیکه خاتمی چی گری مد شده بود و نیمه اپوزیسیونی ها نیز طرفدار به اصطلاح "اصلاحات" خاتمی شده بودند و هر چند یکبار شخصیت های دوخردادی؛ از گنجی و نبوی و بهنود و فرخ نگهدار و ... را از داخل و خارج دعوت می کردند، ما یک پای افشای آنها و خار چشم آنها بودیم. ✽ دوازده سال پیش در زمان انتخابات مجدد سید خندان "خاتمی" که شبه

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

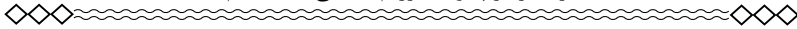
اپوزیسیونی ها هم به او رأی می دادند و دیگران را هم به دنباله روی از او تشویق می کردند، ما توانستیم در تورنتو انتخابات آنها را به هم بزنیم.

* ده سال پیش یک جریان حزب الله لبنانی به نام «الهدا» به رهبری شیخ ابراهیم از عروس خمینی (به قول ایشان زوجه ی احمد خمینی) برای سخنرانی دعوت کرده بود که در اتاوا صدمین سال تولد خمینی، این جنایتکار برخاسته از گور را جشن بگیرند. با بودجه ی رژیم اسلامی اتوبوس های گله های حزب الله را از شهرهای مونترال، تورنتو و اتاوا به محل می آوردند. هر چند این برنامه را در مکانی مخفی و پرت تدارک دیده بودند ولی با اطلاع یافتن دوستان و همکاران کانون خاوران، ما توانستیم در اتاوا یکی از بزرگترین و موفق ترین اعتراضات را جلوی این محل سازمان دهیم. با فراخون کانون خاوران (آن موقع سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران)، حزب کمونیست کارگری ایران و دیگر جریانات رادیکال و انقلابی این مراسم را بر سرشان خراب کردیم. این اعتراض آن چنان گسترده و قوی بود که پلیس اتاوا آخوندهای دعوت شده به این مراسم را مجبور کرد که قبل از رسیدن به درب ورودی از فاصله ای خیلی دور عمامه ها را از سر برداشته و بدون عمامه با اسکورت پلیس به محل برده می شدند. گزارش کامل آن در نشریات آن زمان چاپ و در وب سایت خود من نیز در لینک زیر قابل دسترسی است:

<http://babakyazdi.com/Maghalat/ALHODA.html>

* ۹ سال پیش، لابی های رژیم اسلامی سفیر این رژیم جانی را به بهانه ی "خدمت به هموطنان ایرانی و رفع مشکلات سفارتی" به هتل شرایتون (های وی ۷ سون و لزلی) دعوت کرده بودند. با اینکه این برنامه تا حدودی قرار بود مخفی برگزار شود و ما چند ساعت قبل از آن خبردار شدیم، در سرما و بوران و برف زیر ۲۰ درجه، تجمع بزرگی سازمان دادیم و کاری کردیم که سفیر را از در پشت هتل فراری بدهند. در جریان این اعتراض ۱۴ نفر از مخالفین رژیم دستگیر شدند که با اعتراض علیه رفتار پلیس آزادشان کردیم.

* هشت سال پیش کمپین گسترده علیه دادگاه های شریعه را حزب کمونیست کارگری توانست پس از چهار سال تلاش و مبارزه و مجادله با اسلامیت ها که هما ارجمند در رأس آن بود، تلاش اسلامی ها برای پهن کردن بساط دادگاه شریعه را به شکست بکشد.



* پنج سال پیش در تظاهرات با شکوهی مخالفین جمهوری اسلامی در جلوی سفارت رژیم در اتاوا، وقتی مزدوران رژیم مسعود رئوف، کارگردان و فیلمساز مبارز و مخالف رژیم را موقع فیلمبرداری از رأی دهندگان در داخل سفارت دستگیر کردند، موفق شدیم در کمتر از دو ساعت با محاصره ی سفارت و با تهدید اشغال سفارت و جمع کردن مدیا مسعود را از چنگ مزدوران رژیم بیرون بیاوریم.

* چهار سال پیش وقتی به بهانه جشن فرهنگی و نوروزی سفیر رژیم را به هتل Westin (لزلی و دان میلز) دعوت کرده بودند باز ما مخالفین انقلابی رژیم با تظاهرات گسترده در بیرون و با حضور بیش از ده نفر در داخل سالن جشن آنها را به محلی برای افشاگری علیه رژیم تبدیل کردیم.

* سه سال پیش و هنگام اعدام فرزاد کمانگر معلم مبارز و انساندوست در کردستان و چهار نفر دیگر از زندانیان سیاسی، ما مخالفین رژیم اسلامی "مرکز ایران شناسی" که مرکزی دائر شده از سوی مقامات جنایتکار اسلامی در تورنتو می باشد را برای مدتی به اشغال خود در آورده و بر در و دیوارهای آن شعار نویسی کردیم و همچنین بنر بسیار بزرگی را بر در آن آویزان کردیم که نوشته بود "این مرکز تروریستی بسته شد."

* دو سال پیش وقتی بهروز افخمی کارگردانی که با بودجه ی رژیم اسلامی فیلم خمینی را ساخته بود، و تحت عنوان کلاس فیلم و هنر می خواست بساط رژیم اسلامی را در کانادا پهن کند، کارگاه "هنر"ش را بر سرشان خراب کردیم.

* در دو سال گذشته و هر سال به مدت بیش از ۷ ماه اکثر چهارشنبه ها در یکی از شلوغترین خیابان های تورنتو (یانگ و دانداس) نهاد "ایران سولیداریتی" به همت یدی محمودی و ده ها نفر از مخالفین رژیم اسلامی مرکزی بوده برای افشای چهره ی کریه این رژیم و جلب پشتیبانی مردم شریف کانادا از مبارزات مردم ایران.

* در سال های گذشته قبل از بسته شدن سفارت رژیم در اتاوا، ده ها تجمع اعتراضی به همت مخالفین رژیم در مقابل آن برگزار شده و به ویژه فعالین آزادیخواه و کمونیست جلوی این لانه ی جاسوسی و تروریستی جمع شده و خواستار تعطیلی و بستن آن شدند.

گزارش اکثر موارد بالا را مدیای شهر و از جمله نشریه شهروند کم و بیش پوشش خبری داده اند.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

این ها بخش کوچکی از مبارزات مخالفین رژیم اسلامی در سال های گذشته بود تا از یک طرف رژیم و مزدوران و پادوهایش را افشا و منزوی کرده و از طرف دیگر جو اعتراض و مخالفت را بالا نگه داریم. اما آخرین لابی های رژیم در معیت برخی به اصطلاح "ضد امپریالیست ها" و حتی برخی به ظاهر مخالف رژیم، تحت عنوان دلسوزی برای مردمی که به خدمات سفارت احتیاج دارند، پتیشن و طوماری را دست به دست می کنند تا از طریق یکی از احزاب رسمی به دولت ارائه دهند و دوباره بساط رژیم را در کانادا باز کنند. اما چنان جو اعتراضی بالا است و چنان جمهوری اسلامی منفور و بی آبرو است که این ها هم جرأت علنی کردن پتیشن را ندارند و خجولانه آن را مخفیانه دست به دست می کنند. تلاشی که در همان نطفه خفه شده است. خواست تحریم سیاسی جمهوری اسلامی و بستن سفارت ها و مراکز فرهنگی و سیاسی آن در کشورهای مختلف یک خواست مشروع برای تضعیف این حکومت و انداختن آن است. رژیمی که کارنامه ی سیاهی از جنایت، اعدام، شکنجه، آپارتاید جنسی، فساد و دزدی و تحمیل کثیف ترین قوانین مذهبی و ضد زن بر جامعه دارد، رژیمی که فقری غیر قابل توصیف، اعتیاد و تن فروشی میلیونی را به مردم تحمیل کرده است، نباید در هیچ مرجعی به رسمیت شناخته شود. این خواست مشروع مردم ایران است و بسته شدن سفارت این رژیم در کانادا که حاصل مبارزه ی جانانه ی مردم در داخل و خارج کشور است، یک موفقیت برای مردم به حساب می آید. هر تلاشی برای باز کردن این لانه ی جاسوسی با هر توجیهی صورت گیرد، اقدام بیشمارانه ای علیه مردم است و مایه رسوایی مبتکران بی مایه و حقیر آن.

در مواردی شاهد این بحث از جانب لابی های رژیم هستیم که طرفداران رژیم هم حق دارند در فلان برنامه باشند و یا در فلان جلسه شرکت کنند و یا در فلان انجمن رأی بدهند و رأی بیاورند! این استدالات آخوندی خفت بارتر از آن است که نیازی به پاسخ داشته باشد. جمهوری اسلامی در ایران زندان و شکنجه و اعدام و سنگسار می کند و طرفدارانش در اینجا می خواهند درس دموکراسی بدهند! گویی نمی دانند که هر کس وارد دیالوگ با حکومت اسلامی شد آبرویی برایش نماند. هوشیار و آماده باشیم که رژیم را از هرگونه عملکردی که حتی یک گام هم به نفعش باشد محروم کنیم.

مخالفین جمهوری اسلامی همان طور که تاکنون تودهنی محکمی به حکومت اسلامی و لابی های حقیرش زده اند، باید با عزمی راسخ تر نه تنها مانع باز شدن سفارت جمهوری اسلامی شوند بلکه دولت کانادا را وادار کنند جنایت های هرروزه ی حکومت اسلامی علیه زنان، علیه کارگران، علیه اقلیت های مذهبی و علیه کل مردم ایران را محکوم کند و از هر مراوده ی سیاسی با این رژیم خودداری کند. مخالفین جمهوری اسلامی در عین حال باید لابی های این حکومت را مدام زیر ذره بین داشته باشند و هر حرکت آنها را در نطفه خفه کنند و سرجنابان آن را سر جای خود بنشانند. اکنون که جمهوری اسلامی بن بستش عمیق تر و در سطح جهانی بی آبروتر از همیشه است، در خارج کشور باید فعال تر از همیشه در کنار مردم آزادیخواه در داخل ایران بایستیم و صدای آنها را در میان افکار عمومی مردم انساندوست در کانادا و در سراسر جهان رساتر کنیم.

در اینجا نکته ای را لازم می دانم تأکید کنم و آن این که؛ لابی های رژیم در نهادهایی می توانند رخنه کنند که پلاتفرم روشنی برای سرنگونی و خواست محاکمه ی سران جمهوری اسلامی را نداشته باشد. بهر درجه نهادهایی که در خارج کشور تشکیل می شوند بر خواست های صریح و بی چون و چرای مردم مانند محاکمه ی سران جمهوری اسلامی، لغو قانون اساسی و کلیه قوانین ضدزن و ضد انسانی حکومت، جدایی کامل مذهب از دولت، آزادی بی قید و شرط بیان و عقیده و اعتراض و اعتصاب، برابری کامل زن و مرد، لغو مجازات اعدام و لغو کلیه قوانین کثیف قصاص اسلامی و خواست های "به حق" مردم ایران تأکید کنند، هم مشروعیت بیشتری در میان مردم بدست می آورند و هم یک سانتیمتر جا برای کسی که بخواهد به هر شکل مودیانه ای از حکومت دفاع کند، نمی ماند.

۲۴ آوریل ۲۰۱۳

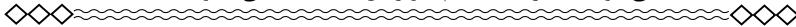
سخنی کوتاه با سازنده ی فیلم «لورفتن ماهیت حقیقی کمونیست ها»

روز ۱۸ مه در تورنتو همایشی در دومین سالگرد اعدام دو برادر محمد و عبدالله فتحی در بزرگداشت زندگی - و نه به اعدام - این دو برادر توسط نهاد "مادران علیه اعدام" و مشخص مهوش عباسوندی و بیژن فتحی، مادر و پدر محمد و عبدالله برگزار شد. اطلاعیه ی این برنامه از دو ماه قبل در نشریات شهر و سایت های مختلف اینترنتی منتشر شده بود و لیست سخنرانان و جزئیات برنامه از قبل معلوم و در اختیار مردم قرار گرفته بود.

در این مراسم فیلمی مستند از زندگی این دو برادر که توسط یوسف اکرمی کارگردان ضد رژیم اسلامی ساخته شده بود برای اولین بار نمایش داده شد. آرام بیات سرپرست گروه هنری "خورشید خانوم" رقصی جمعی از گروهش که فرارسیدن بهار و رفتن زمستان را نوید می داد به نمایش درآورد. شهرزاد ارشدی همرمزم و همراه زهرا کاظمی در مورد زهرا کاظمی و پروسه ی دادگاه و شکایت پسر زهرا کاظمی از دولت ایران صحبت کرد. نمایشگاه عکسی از اعدام شدگان توسط رژیم های شاه و جمهوری اسلامی، از تفکرات مختلف فکری و سیاسی و مذهبی در بیرون سالن به معرض دید همگان گذاشته شده بود و پیام هایی از افراد و جریانات سیاسی مختلف فرستاده شده بود که بیژن فتحی به آنها اشاره کرد. از کاسپین ماکان نیز به عنوان نامزد ندا آقاسلطان دعوت شده بود که در این ارتباط علیه اعدام صحبتی داشته باشد.

همه ی برنامه و سخنرانی ها به شکلی وزین و پر بار علیه رژیم اسلامی و علیه نفس اعدام پیش رفت، تا نوبت به کاسپین ماکان رسید. کاسپین ماکان به جای صحبت هایش، فیلمی چند دقیقه ای را ساخته بود که خواسته بود قبل از صحبتش پخش شود. فیلم کاسپین و صحبت های او هیچ ربطی به جلسه و برنامه ی علیه اعدام

سخنی کوتاه با سازنده ی فیلم «لو رفتن ماهیت حقیقی کمونیست ها»



نداشت و بیشتر تبلیغ ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی، "مرز پرگهر"، "خاک پاک"، "خلیج همیشه فارس" و کورش و داریوش و مقداری هم کلی گویی بود. او پس از پخش فیلمش که برای سخنرانی دعوت شد از من که مسئول بخش فنی برنامه بودم خواست که فیلم را دوباره گذاشته و روی پرچم شیر و خورشیدی که خودش اختراع و ابداع کرده بود مکتب کنم. من علیرغم میل باطنی و تفکر خودم چون مسئول فنی این برنامه بودم این کار را کردم. یکی از حضار در اعتراض به این کار جلسه را ترک کرد و گفت: شما حق تبلیغ ایدئولوژی خودت را اینجا نداری، که برای مدت کوتاهی برنامه از تنظیم و روال عادی خارج و دوباره ادامه پیدا کرد.

آقای کاسپین البته در جلسه ی مشابهی در مرکز قربانیان شکنجه نیز همراه با مهوش elasوندی سخنرانی داشتند که در آن جلسه هم خبری از پرچم سه رنگ نبود ولی آقای ماکان کمبود آن را احساس نکرده و اعتراضی هم نکرد ولی چرا در این جلسه چنین اقدامی کرد پاسخی است که ایشان باید بدهد.

چند روز پس از این برنامه، شخصی نامعلوم، بی نام و نشان و بی هویت که شهامت معرفی خود را نیز نداشته، فیلمی چند دقیقه ای به سبک سانسورچیان از گوشه و کنار و سخنان سخنرانان بریده و دستچین کرده بود که گوشه هایی از چهار ساعت برنامه را انتخاب کرده و هر چه توانسته بود علیه کمونیسم و کمونیست ها بد و بیراه گفته و از نظام سلطنتی، ساواک و سیستم آریامهری دفاع کرده بود.

یک وجه "افشاگری" این فیلم از همایش علیه اعدام، این است که ایشان ادعا کرده که همه ی برنامه و دست اندرکاران و ... کمونیست بوده اند! چه جرم بزرگی و چه افتخاری نصیب همه ی برگزار کنندگان، مینا و بیژن و مهوش و ... علیه اعدام صحبت کردند نه در مورد ایدئولوژی شان و تنها کاسپین بود که علیه اعدام حرفی نزد اما برعکس؛ مثل اینکه آمده بود از فرصت استفاده کند و تبلیغ پرچم شیر و خورشید و ایدئولوژی خود را بکند. در تماسی با کاسپین ماکان ایشان ساختن این فیلم را رسمن تکذیب کرد و گفت: "در ضمن هرگز در جریان ساخت نقد ویدئویی که می فرمائید نبودم."

اما یک لحظه فرض کنیم که سازنده ی فیلم درست می گویند و همه کمونیست بودند. آیا این واقعن جرم است یا افتخار؟ که کمونیست ها جمع شده اند و علیه اعدام حرف می زنند. و تازه از یک غیر کمونیست هم دعوت کرده اند که بیاید و

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

علیه اعدام حرف بزند. آن غیر کمونیست (کاسپین) در این برنامه که علیه اعدام بود؛ نه تنها یک کلمه علیه اعدام حرف نزد، بلکه گفت که این موضوع دغدغه و مشغله ی ایشان نیست! باید به سازنده ی این فیلم گفت که حق دارید! کسی که افتخارش رضاشاه و محمدرضا شاه است نمی تواند مخالف اعدام باشد. به کاسپین هم باید گفت که در برنامه ای که علیه اعدام بود و موضوع ایشان از ابتدا این بود که "مشغله ی ایشان نیست"، لاقلاً باید احترام می گذاشت و دعوت را نمی پذیرفت. درست این بود و نیز سنگین تر می بودید.

سازنده ی این فیلم گویی هنوز در ایران زیر سیطره ی جمهوری اسلامی است و با تفکر آنها زندگی می کند و پشتش به آنهاست؛ و یا در زمان رژیم شاه است که کمونیست بودن از منظر این رژیم جرم بود و تبلیغات جنگ سردی ساواک و CIA و موساد و مسجد و منبر و محراب و ... که کمونیست ها چنین و چنان هستند را در ذهن خود دارد. البته آش ضد کمونیستی چنان شور است که دیگر رهبر ایشان آقای رضا پهلوی و حتی طرفداران رژیم اسلامی هم خجالت می کشند مثل ایشان حرف بزنند. ایشان مثل اینکه در این کره ی خاکی زندگی نمی کنند. مثل اینکه نمی دانند مبارزان واقعی علیه اعدام و مدافعان عمیق آزادی های سیاسی؛ نه شاهان سرکوبگر، بلکه کمونیست ها بوده اند!

شما یا نمی دانید و یا اینکه خودتان را به نادانی زده اید که کمونیست ها اولین قربانیان حکومت اسلامی بودند. بیشترین کشتار و قتل عام را هر دو رژیم از کمونیست ها کردند. یا نمی دانید و یا خودتان را به نادانی زده اید که کمونیست ها هستند که برای خوشی، شادی، رهایی، آسایش و رفاه جامعه مبارزه و فداکاری کرده اند. وارطان ها، جزی ها و گل سرخی ها و ... را شاه و سعید سلطان پورها و تقی شهرام ها و هزاران کمونیست دیگر را رژیم اسلامی اعدام کرده و شما هنوز هم بیشمارانه از رژیم ساواک و شکنجه و اعدام شاه دفاع می کنید که کارشناسان و شکنجه گرانس تربیت شده ی CIA بودند و بعد هم بعضی هاشان در خدمت رژیم اسلامی در آمدند و خجالت هم نمی کشید.

شما مدافع اعدام های رضاخان هستید و مدعی آنید که "رضاخان، قلدرها و سرکش ها را اعدام می کرد" در صورتی که رضاخان خودش در جامعه به رضاخانِ قلدر معروف بود و با کودتا توانست خون پادشاهی را در رگ های سلسله ی پهلوی

سخنی کوتاه با سازنده ی فیلم «لو رفتن ماهیت حقیقی کمونیست ها»



جاری کند و گرنه رضا پهلوی هم امروز میلیون ها دلار ثروت باد آورده نداشت و شاه زاده هم نبود. حالا باید دید و پرسید که رضا پهلوی چه موضعی می گیرد: از رضا شاه قلدر و اعدام هایش دفاع می کند یا علیه اعلام می ایستد؟! من افتخار می کنم که به عنوان یک آزادیخواه و کمونیست بیش از ۳۰ سال از عمر خود را هر کجا بوده ام توانسته ام بر علیه بی عدالتی، زندان، شکنجه، اعدام، سنگسار و قوانین ارتجاعی شاه و خمینی مبارزه کنم. در پرونده ی شما چه چیز مثبتی موجود است نمی دانم؟

خاطره ای از تابستان ۶۷

برای ویژه نامه ی نشریه شهروند

شش ماه در تهران و سه سال در بندرعباس مخفی بودم و همیشه آماده ی فرار. بیش از سیزده خانه و شش شغل عوض کرده بودم. سه سال بندر عباس، فقط موقع حمام کردن کفش از پایم در می آمد و پاها طاول زده بود. بیش از ۳ سال هم در دبی نیمه مخفی زندگی کردم. تا اینکه آدرسمان در دبی نیز لو رفت و بالاجبار از دبی هم قاچاقی با لنج - همراه سه رفیق دیگر، راهی هندوستان شدیم. در اسکله ی بمبئی دستگیر و بعد از اینکه رگ های دستانمان را بدجوری با تیغ زدیم پلیس اجبارن ما را به بیمارستان برد و از دیپورت ما منصرف شد. چند ماهی را در زندان های اداره ی مهاجرت و زندان مرکزی بمبئی با شپش ها سر و کله زده بودیم. البته زندان اول را که زندان موقت بود، پس از تلاش جدی ظرف چند هفته با همکاری سه رفیق دیگر و بخشی از زندانیان موفق شدیم شپش ها را در بند مردها براندازیم.

بعد از زندان بمبئی آزاد شده و در دهلی نو به عنوان پناهنده در دفتر سازمان ملل قبولی گرفته بودم. حالا برای اولین بار پس از سال ها آوارگی کمی احساس امنیت می کردم و دیگر حسرت رفقای در زندانم را نمی خوردم، چون حالا دیگر به ظاهر هم که بود، قانونی زندگی می کردم.

جمهوری اسلامی و صدام هر دو برطبل جنگ می نواختند و میلیون ها انسان بی گناه را در دو کشور قربانی مطامع و منافع خود کرده بودند. علاوه بر تلفات سنگین انسانی در دو طرف مرز، هزاران زخمی، معلول و اسیر روی دستشان مانده بود. و باز هم با وقاحت تمام هر دو دم از پیروزی می زدند؛ تا اینکه بالاخره خمینی جام



زهر را نوش جان کرد.

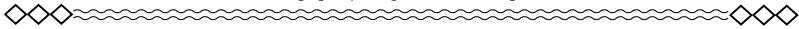
دوران بحران پس از جنگ بود و هزاران زندانی سیاسی هم در زندان ها روی دست رژیم مانده بودند. رژیم به درستی می دانست که آنها می توانند در صورت شل شدن بند اختناق با کوله باری از تجربه، اعتراضات و اعتصابات و انقلاب آتی را، به خوبی رهبری کنند.

خبرها خیلی جزئی و اندک اندک به بیرون درز می کرد. شایعاتی از این قبیل که رژیم اسلامی زندانیان سیاسی زیادی را از مجاهد و کمونیست اعدام کرده از این طرف و آن طرف شنیده می شد. آژانس خبرپراکنی بی.بی.سی یا به روایتی "آیت الله بی.بی.سی" هم که همیشه هوای رژیم را داشته، مهر سکوت بر لب زده بود. خانواده ها را یکی یکی صدا می کردند و وسائل و ساک های بازمانده از عزیزانشان را تحویلشان می دادند. خبرها هم که تا به اروپا و از آنجا به هندوستان برسد خیلی طول می کشید. جریانات سیاسی کم کم اطلاعات بیشتری پیدا کرده بودند. از طریق نشریات سازمان های چپ آن زمان فدایی، راه کارگر، حزب کمونیست ایران و مجاهدین اطلاعاتمان بیشتر و بیشتر می شد ولی هنوز به عمق فاجعه پی نبرده بودیم. دردی جانکاه وجودمان را گرفته بود. هر روز که می گذشت نام عزیز و رفیقی تازه به دستمان می رسید. و عمق فاجعه بیشتر و بیشتر نمایان می شد. یاد دوران آوارگی سال های اول پس از ۳۰ خرداد ۶۰ در ذهنم نقش می بست که هر روز در روزنامه های رژیم نام ده ها و بعضی صدها اعدامی سیاسی را مشاهده می کردیم. بهترین فرزندان مردم را با چند سؤال که مسلمانی؟ نماز می خوانی؟ گروهت را محکوم می کنی؟ روانه مسلخ کرده بودند.

سال های اوایل دهه ی شصت رژیم به انقلاب توده های زحمتکش تعرض کرده و علن و با افتخار انقلابیون را اعدام می کرد. سال های ۶۷ اما مخفیانه و از موضع ضعف اعدام ها را از سرگرفت.

جمهوری اسلامی ۳۵ سال است جنایت می کند و تنها با سرنگونی کامل آن است که مردم جهان به عمق جنایات این رژیم و به ویژه فاجعه ی قتل عام ۶۷ پی خواهند برد. اکنون دیگر توازن قوا خیلی فرق کرده است و رژیم در سراسیمگی سقوط است و پوزه اش دارد به خاک مالیده می شود. باید متحد و یکپارچه علیه رژیم و برای آزادی زندانیان سیاسی تا سرنگونی کامل رژیم مبارزه کرد. قتل عام

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



۶۷ باید به عنوان جنایت علیه بشریت به رسمیت شناخته شود و خاوران نیز - که در این مملکت فقط یک گورستان از ده ها گورستان نوع خود است - باید به عنوان سمبل و سند آزادیخواهی از یک طرف و از طرف دیگر به موزه ی تاریخ و سمبل جنایت علیه بشریت بدل گردد.

چند کلمه در باره ی اتحاد به بهانه ی یک عمل متحدانه علیه اعدام

چپ جامعه ی ایران حول یک سری مطالبات پایه ای به مصاف راست در آن جامعه می رود. اما اشتباه است که ادعای هر کسی که به خود عنوان چپ داد را به سادگی از وی بپذیریم؛ آن هم پیش از آن که بدانیم از چه مطالبات و خواسته هایی دفاع می کند و آیا گام های عملی ئی در رابطه با آن خواسته ها بر می دارد یا نه؟ یکی از این مطالبات پایه ای؛ که می توان با آن درجه ی چپ و راست بودن افراد و یا جریانات را سنجید، مطالبه ی لغو مجازات اعدام است! در همین راستا می شود به دوری و نزدیکی و یا حتی اتحاد عمل های نیروهای سیاسی پرداخت. بحث، حول مسئله ی اتحاد عمل عملی و اصولی با بخشی از اپوزیسیون رژیم اسلامی، که حول همین نوع مطالبات دور می زند، تازه شروع نشده و تا سرنگونی رژیم اسلامی هم ادامه خواهد یافت. باید با عمق بیشتری به این مسئله پرداخت و کنکاش بیشتری هم در این امر انجام داد.

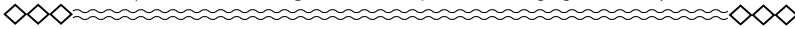
یکی از مواردی که ما همواره بر آن تأکید کرده ایم این بوده که چپ باید بتواند مردم را حول خواسته هایی مشخص و عمومی، متحد و متشکل کند و بحث "همه با هم" و کلی گویی های نامشخص هم تاکنون راه به جایی نبرده و انتظار هم نمی رود که از این به بعد هم راهگشا باشد. اتحاد بایستی حول خواسته های مشخص و با برنامه ای مشخص و یا عملی مشخص صورت بگیرد. "اتحاد" علی العموم و یا "همه با هم" بیشتر همان "همه با من" است. همان "همه با هم" خمینی که دیدیم همه با من و یا "همه با خمینی" شد. جریانی که در کارش جدی است و به آنچه که می کند و می گوید باور دارد، قاعدتن نباید از آن کوتاه بیاید و اگر حرفش کوچکترین جذبه ای داشته باشد، باید بتواند دیگران را قانع کند که با او در موارد مشخصی همراهی کنند. اتحاد جریانات و احزاب هم علی العموم بی معنی است چرا که هر کدام برنامه،

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

هدف، سیاست و پلاتفرم خاص خود را دارند. اما اتحاد جریانات و احزاب سیاسی به طور مقطعی و حول خواست و یا برنامه ای مشخص می تواند صورت گیرد. و طبیعتن این خواست ها باید منبعث از خواست ها و منافع اکثریت مردم به جان آمده از رژیم اسلامی نیز باشند و یا تحلیلن چنین باشند.

به همین منظور ما در سال ۸۸ که جنبش اعتراضی و انقلابی مردم به بهانه ی تقلب در انتخابات علیه رژیم به خیابان ها کشیده شد، ده خواست فوری مردم را مطرح کردیم و تأکید کردیم که مردم را باید حول این خواست ها متحد و متشکل کرد. بخشی از این ده خواست به قرار زیر بود "آزادی کلیه ی زندانیان سیاسی، لغو مجازات اعدام، برابری زن و مرد، جدایی دین از دولت و آموزش و پرورش، لغو حجاب اجباری و محاکمه ی سران رژیم به اتهام جنایت علیه بشریت و..." طبیعتن این خواست ها با اینکه پیشنهاد حزب کمونیست کارگری بود ولی مربوط به یک جریان و سازمان خاص نبود و خواست اکثریت مردم به تنگ آمده و جان به لب رسیده از این رژیم بود. حزب کمونیست کارگری که آن ده مطالبه را فرموله و انتشار بیرونی داد، تنها بخشی از یک جنبش عظیمی است که گوشه ای از آن را در همان سال ۸۸ شاهدش بودیم. طبیعی است که جریانات و احزاب سیاسی باید بتوانند نسبت به مواضع و منافع طبقاتی و جنبشی خود خواست ها و منافع مردم را اولن درست فرموله کرده و ثانین بتوانند بخش هر چه بیشتری از مردم را حول این خواست ها سازمان داده و متشکل کنند.

ما سال هاست که در خارج از کشور بیشترین اعتراض را علیه رژیم آدمکش اسلامی سازمان داده ایم و همیشه از همه ی جریانات و انسان های آزادیخواه و برابری طلب هم دعوت کرده ایم که با پرچم خود در این اعتراضات شرکت کنند. همچنین اگر اعتراض و حرکتی بوده که خود ما مبتکر و سازمانده ی آن اعتراض نبوده ایم؛ در صورتی که این اعتراض حول موارد فوق الذکر علیه رژیم شکل گرفته و سازمان داده شده؛ از طرف هر جریانی که بوده، سعی کرده ایم با پرچم خود شرکت کنیم. و از طرفی دیگر هر جا حرکتی به نفع رژیم - تحت هر عنوانی شکل گرفته ما از اولین کسانی بودیم که سعی کرده ایم در افشای آن با قدرت تمام و به هر طریق ممکن شرکت کنیم. بنابراین اتحاد نه تنها باید در حرف و شعار و تئوری که در عمل زمینی و در خیابان هم شکل بگیرد و ملموس باشد.



یکی از نمونه های یک اتحاد عمل یکپارچه و متحد مخالفین رژیم در تورنتو و به تبع آن در اکثر کشورهای اروپایی، اتحاد یکپارچه ای بود که در مخالفت با حکم اعدام لقمان و زانیار مردای در روز ۱۲ ژانویه خود را نشان داد. شکل گیری و انجام این حرکت متحد و یکپارچه در تورنتو در حدی که من در جریان هستم بدین شرح بود.

با فراخوان خانواده ی این دو جوان محکوم به اعدام و تماس تلفنی ای ئی که زانیار مردای از زندان با مینا احدی داشت و این جمله را به مینا گفت که "من را فرزند خودت فرض کن و هر کاری می توانی برایم انجام بده"، کمیته ی بین المللی علیه اعدام فراخوانی داده از همه ی جریانات سیاسی و احزاب و سازمان ها و افراد آزادیخواه و برابری طلب خواست تا بر علیه حکم وحشیانه ی اعدام زانیار و لقمان مردای در روز شنبه ۱۲ ژانویه به هر شکلی که می توانند اعتراض کنند. هم زمان، خانواده ی این دو جوان فراخوانی سراسری داده و داخل و خارج کشور را به اعتراض به این حکم ناعادلانه دعوت کردند.

در خارج از کشور، بسیاری از احزاب و سازمان ها و افراد آزادیخواه به این فراخوان ها پاسخ مثبت داده و دست به کار شدند. در تورنتو کمیته ی بین المللی علیه اعدام، ایران سولیداریتی و کانون خاوران در فراخوانی مشترک خواهان اعتراض در این روز در جلوی پلازای ایرانیان شدند. یدی محمودی مسئول ایران سولیداریتی در تورنتو، این فراخوان را روی صفحه ی فیسبوک خود گذاشت. خیلی ها این لینک را لایک زده و دوباره پست (Share) کردند. حسن زرهی سردبیر شهروند از آنجا که اهمیت این حرکت را می دانست، نه تنها این لینک را لایک زد، بلکه یک صفحه ی کامل شهروند را بدون هیچ چشمداشتی و حتی بدون اطلاع فراخوان دهندگان، به این اطلاعیه اختصاص داد. همینجا، از ایشان و نشریه ی شهروند قدردانی می کنم. حزب کمونیست ایران و حزب حکمتیست نیز اطلاعیه ی اعتراض به این حکم وحشیانه داده و برای شرکت در این آکسیون فراخوان دادند. بسیاری از انسان های آزاده ی دیگر نیز که بعضی از آنها فعال نهاد "سکولارهای سبز" و "شورای پشتیبانی از مبارزات مردم در ایران" بودند در این حرکت اعتراضی شرکت کردند. بدین ترتیب ده ها نفر با گرایشات سیاسی مختلف و پرچم ها و بنرهای خودشان و از جمله افرادی که تعلق تشکیلاتی خاصی نداشتند، حول اعتراض به حکم اعدام

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

لqمان و زانیار مرادی در صفی یکپارچه و متحد شرکت کردند. سخنرانان یکی پس از دیگری با شور و هیجان و عزمی استوار خواستار لغو حکم اعدام و آزادی نه تنها زانیار و لقمان، بلکه کلیه زندانیان سیاسی و سرنگونی رژیم اسلامی شدند. سخنرانان تظاهرات عبارت بودند از: مهوش عباسوندی و بیژن فتحی پدر و مادر محمد و عبدالله فتحی که توسط جانیان اسلامی اعدام شدند؛ یدی محمودی، محمود احمدی، نسرین بشارت، سرگول احمد فعال حقوق زنان و از فعالین حزب کمونیست کارگری چپ عراق، بابک یزدی و مسیح یکی از فعالین چپ افغان. این آکسیون مورد حمایت خودروها قرار گرفت و جماعت زیادی که به فروشگاه های اطراف مراجعه می کردند، این خواست برحق را مورد حمایت قرار می دادند.

در داخل ایران هم تعدادی از زندانیان سیاسی در نامه ای از داخل زندان به این حکم اعتراض کرده و خواهان لغو این حکم شدند. مردم مریوان نیز در این روز دست به اعتصاب زدند. اعتراض وسیعی نیز در شهر سلیمانیه ی کردستان عراق برگزار گردیده بود. بسیاری از فعالین سیاسی و تشکلات کارگری به این حکم، به عنوانی مختلفی که برایشان امکان پذیر گشته بود، اعتراض کردند. رادیو صدای آلمان با پدر زانیار مصاحبه کرد. چندین اتحادیه ی کارگری از نقاط مختلف جهان در این مورد اقدام و اعتراض کردند. رادیوها و تلویزیون های زیادی در این مورد برنامه پخش کرده و یا در این مورد مصاحبه هایی ترتیب دادند. تلویزیون کانال جدید چند روز برنامه ی زنده ی خود را بدین امر اختصاص داد و یک روز برنامه ی زنده اش را نیز به زبان کردی و عمدتن رو به مردم مریوان، که زادگاه زانیار و لقمان است اجرا کرد. بدین شکل اعتراض و اتحادی یکپارچه حول اعتراض به حکم اعدام این دو جوان در سراسر دنیا شکل گرفت.

در پایان دوست دارم که به این نکته نیز اشاره کنم که داریم به بیست و پنجمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی نزدیک می شویم. این مورد نیز از مواردی است که می شود و باید بیشترین نیرو را چه تشکیلاتی و چه فردی در اعتراض علیه رژیمی که اعدام رکن اصلی حکومت کردنش بوده است، بسیج کرد. از همین امروز، من بنوبه ی خود همه ی جریانات و افراد آزادیخواه و برابری طلب را به اتحاد عمل حول این روز و پرده برداشتن هر چه بیشتر از جنایات رژیم اسلامی دعوت می کنم.

۱۳ ژانویه ۲۰۱۳

منصور حکمت هرگز نخواهد مرد!

گرچه به طور طبیعی دشمنان آزادی، کمونیسم، رهائی انسان و طبقه‌ی کارگر از مرگ رهبران کمونیست خوشحال می شوند، اما انسان های بزرگ و فرزانه‌گانی چون مارکس، لنین و منصور حکمت که عصاره‌ی تفکر، مبارزه، آزادیخواهی، برابری طلبی و انسانیت زمان خود هستند برای همیشه جاودانه خواهند ماند.

آیا مارکس و لنین مُرده‌اند؟

درست است که ادامه‌ی حیات انسانی به نام مارکس در تاریخ مشخصی به پایان رسید و به مفهوم فیزیکی دیگر شخص مارکس در میان ما حضور ندارد ولی آیا چاپ و پخش میلیون ها نسخه از مانیفست کمونیست در سراسر جهان ادامه‌ی حضور مارکس در میان ما نیست؟

اینکه کاپیتال بزرگترین کتاب قرن نوزدهم شناخته شده و خود مارکس به مرد هزاره‌ی تمدن بشری ملقب می شود، دلیل حضور مارکس نیست؟ اینکه ایدئولوژی آلمانی هنوز دست به دست، در میان مشتاقان آزادی و دوستداران طبقه‌ی کارگر می چرخد دلیل حضور مارکس نیست؟ و به همین ترتیب هیجدهم برومر و....

مارکس را حتی بورژوازی و متفکرین این سیستم غیر انسانی نمی توانند نادیده گرفته و مرگ و نابودیش را اعلام کنند و بورژوازی سایه‌ی مارکس را هر روز در هر حرکت و اعتراض کارگری می بیند و لرزه‌ی آن را بر سیستمش احساس می کند.

هرچند لنین سرانجام در پنجاه و چند سالگی، بر اثر تیری که به دست مرتجعین مدعی سوسیالیسم خورده بود و پس از چند سال مبارزه با عفریت مرگ جان سپرد و بلشویک ها و بزرگترین انقلاب سوسیالیستی جهان را از رهبری خردمندانه‌اش محروم کرد و این ضربه‌ای جبران ناپذیر و زلزله‌ای بود که تلفات و ترکشش به همه جای جهان سرایت کرد، اما هنوز هم که هنوز است نام، راه و مکتب لنین ضربه

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

ای است کاری بر پیکر سرمایه‌ی جهانی و دشمنان بشریت. لنین بود که سرانجام بزرگترین شخصیت قرن بیستم لقب گرفت. و هنوز هم راه و رسم او چراغ راهنمای کمونیست‌ها و آزادیخواهان جهان است. حتی دشمنان آزادی و برابری و طبقه‌ی کارگر نیز از مارکس و لنین بی تأثیر نبوده‌اند و اذعان کرده‌اند که این معلمان آزادی طبقه‌ی کارگر، کار نگهبانان سیستم بهره‌کشی و بردگی مزدی را مشکل کرده‌اند. با سقوط دیوار برلین و اردوگاه مدعی سوسیالیسم، دشمنان آزادی و کمونیسم فریاد برآوردند که کمونیسم مُرد و مارکس و لنین به تاریخ پیوستند. در همین بحبوحه‌ی فروپاشی دیوار برلین است که اکثر نیروها و احزابی که سابقن ادعای کمونیسم و سوسیالیسم داشتند رسماً به اردوگاه سرمایه و دشمنان طبقه‌ی کارگر پیوستند و نام‌هایی از قبیل سوسیال دموکرات و دموکرات و... بر خود نهادند. در همین زمان است که منصور حکمت حزب کمونیست کارگری را تشکیل می‌دهد و مارکسیسم را از دست جریانات حاشیه‌ای که بیشتر به احزاب و روشنفکران اپوزیسیون و تفسیرکنندگان اوضاع جهان اکتفا کرده بودند، رها کرده و از زیر ویرانه‌ها و آوارهای جنبش‌های غیر کارگری در آورده و آن را به جریانی این جهانی، زمینی، انقلابی، عملی برای تغییر جهان (نه تفسیر آن) و آنهم در همین امروز بدل کرد؛ و بدینسان جنبش کمونیسم کارگری را رهبری نمود.

علیرضا میبدی در پیش درآمد اولین مصاحبه‌ی رادیوئی‌اش با منصور حکمت در چند سال پیش در مورد وی چنین می‌گوید: "درست در زمانیکه برج و باروی کمونیسم فرو ریخته و به نظر می‌رسد که پس از هفتاد و اندی سال زمستان کمون‌ها فرا رسیده و عصر تفوق بی‌چون و چرای سرمایه شروع شده، درست در همین ایام! یکی از جنجالی‌ترین شخصیت‌های چپ به نام منصور حکمت ظهور می‌کند و حزب کمونیست کارگری را که یک نهاد چپ مدرن و اهل تجدد و در عین حال آشتی‌ناپذیر است را درست می‌کند."

منصور حکمت طی بیش از دو دهه فعالیت سیاسی، کوهی از ادبیات مارکسیستی را تألیف نموده است و بیش از ده جلد مجموعه آثار دارد. بنابراین اگر همه‌ی آثار او چاپ گردد قریب به پنج هزار صفحه از ادبیات کمونیستی را تدوین کرده است و به جرأت می‌توان گفت که پس از لنین، بیشترین حجم ادبیات مارکسیستی را منصور حکمت به تنهایی و بیش از هر فرد و جریان سیاسی دیگر؛ نه تنها در ایران

که در سطح جهان خلق کرده و به تحریر در آورده است. در ۲۷ سالگی در بحبوحه‌ی قیام بهمن ۵۷ که خیلی‌ها به دنبال بورژوازی ملی و مترقی می‌گشتند منصور حکمت "اسطوره‌ی بورژوازی ملی و مترقی" را نوشت و اینکه بورژوازی خودی و غیر خودی ندارد و کارِ بورژوازی استثمار است و اتفاق خودی‌اش چون بیشتر و بهتر می‌شناسد، عقب مانده‌تر، خشن‌تر و هارتر است. آزادی بی‌قید و شرط عقیده و بیان، تحزب و تشکل را در سال ۵۸ و در زمانی که خیلی‌ها این مقولات را فقط برای خود می‌خواستند مطرح کرد. دورانی که بیشتر گروه‌های سیاسی یکی از جناح‌های رژیم را حمایت و یا در برابر دیگری تقویت می‌کردند، منصور حکمت "دوجناح در ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی" را نوشت و هر دو جناح رژیم را از همان اول افشاء کرد.

طرح لغو مجازات اعدام و اینکه "اعدام قتل عمد دولتی است" یکی دیگر از دست آوردهای او در چپ ایران است. مبارزه‌ی علنی علیه مذهب را در دورانی که خیلی‌ها تحت پوشش مقدسات مردم با آن کنار می‌آمدند، استدلال کرد که مردم مقدسات مذهبی و خرافی نداشته و این‌ها تامل نیاز طبقات حاکم برای تحمیق و استثمار توده‌های مردم بوده که توسط صنعت مذهب بازتولید می‌شود. از اینرو مبارزه‌ی آگاهانه و درازمدت برای ریشه کن کردن خرافات، عقب ماندگی، جهل و مذهب به طور کلی را که زمانی توسط روشنگران و روشنفکران بورژوازی (نظیر ولتر، روسو، مونتسکیو و...) به پیش برده می‌شد در عصر حاضر به وظایف کمونیست‌ها تبدیل کرد.

وی نظریه‌ی دولت در دوره‌های انقلابی را تدوین کرد و به لنینیسم و تئوری دولت و انقلاب لنین افزود.

کار ارزان و کارگر خاموش و تئوری حوزه‌های فوق سود را تدوین کرد، و اینکه چرا بورژوازی نمی‌تواند دموکراسی را حتی به شکل نیم‌بند و غربی آن در کشورهای جهان سوم پیاده و تحمل کند و فقط کمونیسم و کمونیست‌ها هستند که می‌توانند نوید آزادی و برابری را برای مردم بیاورند.

در اوج سرکوب و قتل عام کمونیست‌ها و آزادیخواهان توسط جمهوری اسلامی سرمایه و در دوره‌ی ناامیدی مبارزان در داخل و بیرون کشور، و نیز فشار هیستریک شکنجه‌گران در زندان و خارج از زندان به کمونیست‌ها، او مبتکر تأسیس حزب

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

کمونیست ایران شد و نقطه ی امیدی در دل همه ی مبارزان، آزادیخواهان و کمونیست ها در سال ۶۱ ایجاد کرد.

بحث های سناریوی سیاه و سفید، تاریخ شکست نخوردگان، حزب و جامعه، حزب و قدرت سیاسی، حزب و شخصیت ها، تفاوت های ما، مارکسیسم و جهان امروز، آژیتاتورهای کارگری، سیاست ما در میان کارگران، شوراها و مجامع عمومی، عبور از خاتمی و دو خرداد، ناسیونالیسم، آیا کمونیسم در ایران پیروز می شود؟ جهان پس از ۱۱ سپتامبر و ده ها مقاله و سخنرانی و مصاحبه و... را همه و همه منصور حکمت به تنهایی ارائه داده است.

فدراسیون سراسری پناهندگان به ابتکار و پیشنهاد منصور حکمت شکل گرفت و منشور و طرح اولیه اش را او تدوین کرده، چنانکه این سازمان بعدها توانست هزاران انسان آواره را از دیپورت شدن به جهنم جمهوری اسلامی نجات دهد و در حال حاضر بزرگترین جریان مدافع پناهندگان نه تنها ایرانی بلکه آوارگان در سطح جهان است.

"اول کودکان" نهادی که کودکان را مقدم بر هر منافع گروهی، حزبی، تشکیلاتی، ایدئولوژی، سیاسی و مذهبی می داند و نهادی است بین المللی برای دفاع از حقوق کودکان و در اکثر کشورهای اروپائی و آمریکائی دفتر داشته و فعال است را او بنیان نهاد و منشورش را نوشت.

خط یورو فارسی را او ابداع کردو با این کار این خط در عرض چند سال و در سطح جهان به منبعی جهت آموزش زبان فارسی به نسل دوم مهاجرین ایرانی تبدیل شد. وی مقالات متعددی در مورد فواید تغییر خط فارسی از عربی به لاتین با نام ادبی نادر حقیقیان نوشته و برای اشاعه ی ابتکار نوین اش و خدمت به مدرنیزاسیون و کامپیوتری کردن و توسعه ی زبان فارسی یک تارنما به نام یورو فارسی ایجاد کرد. بعدها معلوم شد نادر حقیقیان همان منصور حکمت و همان ژوبین رازانی است.

"انجمن مارکس لندن" که تا کنون ده ها سخنرانی و سمینار آموزشی در مورد مارکسیسم، کاپیتال، انقلاب اکتبر، مانیفست کمونیست، جنبش کمونیسم کارگری و ... را ارائه داده، مبتکرش منصور حکمت بوده است.

در یک کلام همان طور که لنین توانست مارکسیسم را با عصر خود تطبیق دهد و لنینیسم چیزی جز مارکسیم عصر لنین نبود، منصور حکمت نیز توانست

مارکسیسم را با عصر خود یعنی اواخر قرن بیست و اوایل قرن بیست و یک تطبیق دهد و کمونیسم کارگری که چیزی جز مارکسیسم عصر منصور حکمت نیست، را بیان کند.

این تنها بخشی از کارهای منصور حکمت در بیست سال گذشته است که من در جریان آن هستم. انسانی که در این سال ها، بیش از ۱۸ ساعت از ساعات شبانه روز عمرش را در خدمت آزادی، برابری و کمونیسم گذاشت، ولی متأسفانه عفريت سرطان امانش نداد تا بتواند بیش از این در این مسیر گام بردارد.

اگر به جای صرف میلیاردها دلار هزینه های نظامی، اتمی، جنگ، قتل و کشتار انسان ها و تحقیق و تفحص در این موارد که همه روزه توسط دول سرمایه داری انجام می شود تا سود جهانخواران و جنایتکاران سرمایه را بیشتر کند، بخش ناچیزی هم صرف کشف درمان برای عفريت سرطان و یا ایدز می شد، مطمئن ما هم می توانستیم شاهد خلق آثار خیلی بیشتری از منصور حکمت باشیم.

مطمئن فقدان منصور حکمت ضربه و زلزله ای هولناک است که بر کمونیست ها و به ویژه جنبش کمونیست کارگری و از آن مهمتر حزب کمونیست کارگری وارد آمد و جای شخص منصور حکمت را کسی در این جنبش و حزب به سادگی پر نخواهد کرد. اما آثار و راه و برنامه و جنبشی که منصور حکمت به راه انداخته است به راه خود ادامه خواهد داد.

منصور حکمت تنها متعلق به حزب کمونیست کارگری نیست، بلکه او متعلق به جنبش کمونیسم کارگری در سطح جهان است. او متعلق به همه ی انسان های کمونیست، آزادیخواه، مدرن، سکولار، و برابری طلب است.

اگر مارکس را شخصیت قرن نوزده بدانیم و لنین را شخصیت قرن بیستم، به جرأت می توان گفت که منصور حکمت شخصیت برجسته ی معاصر ما است.

یقیناً مارکسیست ها راه مارکس را ادامه داده و مارکس هرگز نمرده است، ما فعالین جنبش کمونیسم کارگری نیز راه منصور حکمت و لنین و مارکس را ادامه خواهیم داد. ما این پرچم را به زمین نخواهیم گذاشت و در صورت پیروزی، از هزاران به صدها هزار تبدیل خواهیم شد و دیری نخواهد گذشت که میلیون ها نسخه از یک دنیای بهتر منصور حکمت به زبان های مختلف در سراسر جهان پخش گردد.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



فقدان منصور حکمت را باید به همه‌ی آزادیخواهان، کمونیستها، مبارزین راه برابری و سوسیالیست، دوستان، همسر، مادر، برادر و فرزندان، و از همه مهمتر به مهمترین یادگار منصور حکمت حزب کمونیست کارگری و فعالین جنبش کمونیست کمونیسم کارگری تسلیت گفت.

منصور حکمت برای همیشه در قلب کارگران، کمونیست ها، آزادیخواهان و برابری طلبان جهان زنده خواهد ماند.

نام و راهش جاودان باد.

منصور حکمت هرگز نخواهد مرد!

متن سخنرانی در برنامه ی اول ماه مه ۲۰۱۴ در تورنتو

Happy Mayday, Welcome everyone. Welcome John (addressing John Clark) My speech is in Persian & sorry for the non-Farsi speakers

با سلام و خوش آمدید به تک تک عزیزان،
از طرف حزب کمونیست کارگری ایران اول ماه مه را به همه ی شما تبریک می گویم.
۳۶۵ روز در سال، روز سرمایه داران، روز یک درصدی ها و روز مفت خوران و زالو
صفتانی است که در تولید و نعمات جامعه نه تنها هیچ نقشی ندارند، بلکه باعث
و بانی فقر و بدبختی و فساد و فحشا و اعتیاد و اکثر بدبختی هایی که برای ۹۹
درصد مردم جهان بوجود آورده اند می باشند.

حالا جالب اینکه همین یک روز را هم که با تلاش و کوشش و مبارزه ی کارگران،
آزادیخواهان، سوسیالیست ها و کمونیست ها تقریباً به بیشتر حاکمین و جهان
سرمایه داری تحمیل شده است هم، در امریکا و کانادا به رسمیت شناخته
نمی شود و دوشنبه اول سپتامبر را جایگزین آن کرده اند. و یکی از وظایف ما باید
این باشد که این روز را به طبقه ی حاکم آمریکا و کانادا نیز تحمیل کنیم.

جالب تر اینکه یک درصدی که ۹۹ درصد امکانات جامعه را در اختیار دارند، یعنی
آنهايي که طبق آمار خودشان - ۸۵ نفر، نصف ثروت جهان یعنی ۵۰ درصد آن را
در اختیار دارند، اینها از محل تولد تا محل تفریح و آسایش تا بیمارستانشان و ... با
بقیه فرق دارد و حتی مسافرت هاشان را با هواپیماهای شخصی انجام می دهند که
همه ی این امکانات هم توسط آن ۹۹ درصدی تولید شده که از این مزایا محروم
هستند و این چیزها را به خواب هم نمی بینند.

این دنیای وارونه را باید واژگون ساخت. باید ابزار تولید را به تولیدکنندگان بازگرداند.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



و باید از خلع ید کنندگان خلع ید کرد.

این وضعیت دنیاست و وضعیت ایران هم که یک جهنم واقعی است و حتی از حداقل های رفاهی هم که در بخش کوچکی از دنیا به یمن و توسط مبارزات کارگران و سوسیالیست ها به طبقه ی سرمایه دار تحمیل شده خبری نیست. دنیای فعلی، دنیای سرمایه داری است. حاکمین جهان نه تنها یک درصدی ها بلکه در بعضی موارد حتی یک در هزارها و موارد محدودی هم یک در میلیون ها هستند. همان طوری که اشاره کردم ۵۰ درصد ثروت جهان در اختیار ۸۵ نفر می باشد. و چند نفر از این ها اگر بخواهند، به تنهایی می توانند معضل گرسنگی را در جهان براندازند و فقر را در جهان ریشه کن کنند. ولی می دانیم که چنین نخواهد شد. این مهم تنها و تنها به دست توانای طبقه ی کارگر امکان پذیر است. این را سال ها گفتیم و سال ها کمونیست ها و انقلابیون این را گفتند و تکرار کردند. ولی این را طبقه ی کارگری می تواند اجرا کند که دیگر نه از موضع ضعف، بیچارگی و فرودستی، بلکه از موضع قدرت، از موضع صاحب و رهبر جامعه و مدعی جامعه ظاهر شود. طبقه ی کارگری که خود را متحزب و متشکل کرده باشد و برای تمامی مشکلات و معضلات جامعه راه حل داشته باشد. از مسئله ی زنان و کودکان و پناهندگان، تا مسئله ی تن فروشی و اعتیاد و بیمه های درمانی واجتماعی، از محیط زیست تا پاک کردن دنیا از سلاح های کشتار جمعی. طبقه ی کارگری که مسئله ی مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی، مبارزه علیه اعدام، مبارزه با مذهب و خرافات و زن ستیزی و کودک آزاری را مسئله ی هرروزه ی خودش بداند و از موضع اینکه او می تواند و باید مشکلات جامعه را که یک درصد مفت خور و استثمارگر جامعه، بر ۹۹ درصد جامعه تحمیل کرده را حل کند، حرکت کند. اینچنین طبقه ای می تواند از موضع مدعی و صاحب و مدیر جامعه راه حل داده و برنامه ارائه دهد.

فاصله ی بین فقر و ثروت، هم اکنون در تاریخ بشر به اوج خودش رسیده؛ در حالیکه از سوئی دیگر، بشر در اوج پیشرفت تکنولوژی و بارآوری است. تنها راه بزرگداشت واقعی طبقه ی کارگر متحزب و متشکل شدن و سرنگونی بورژوازی خودی در کشورهای مختلف و برقراری سوسیالیسم خواهد بود. این وظیفه ی تک تک ما کمونیست ها، سوسیالیست ها و فعالین جدی طبقه ی کارگر می باشد.

بهار عربی موفق شد حُسنی مبارک ها را سرنگون کند ولی چون چپ جامعه و کمونیست ها و سوسیالیست های آن جامعه متحزب و متشکل و پرقدرت نبودند و یا اگر هم بودند از نوعی که من قبلاً اشاره کردم نبودند، یعنی به عنوان مدعی، رهبر، و صاحب جامعه نتوانستند ظاهر شوند، متحزب نبودند، مدعی قدرت ظاهر نشدند، دست روی معضلات کل جامعه نگذاشتند، پرچم خواست های کل جامعه را بلند نکردند و اساسن نقش اپوزیسیون را ایفا کردند که انگار احزاب دیگری باید قدرت بگیرند و نتیجتاً شکست خوردند و یا در نیمه راه ماندند.

و اما ایران

جامعه ی ایران آبستن تحولات عظیمی است و حالت انفجاری دارد. یک پیشرفت در ده سال گذشته جلو آمدن طیفی از رهبران کارگری است که در سطح جامعه شناخته شده هستند و همین الان تعدادی از آنها مثل شاهرخ زمانی، رضا شهابی، علی نجاتی، جعفر عظیم زاده، بهنام ابراهیم زاده و... در زندان بسر می برند و از آنجا هم مرتب دارند با جامعه حرف می زنند بیانیه می دهند روی مسائل مختلف جامعه حرف می زنند و ... این یک پیشرفت مهم برای طبقه کارگر بوده است. این سنتی است که قبلاً نبود. طبقه ی کارگر با رهبرانش و با تشکل هایش از جمله حزبش در جامعه هویت پیدا می کند و نقش رهبران شناخته شده مساله ای مسئله ای کلیدی برای متشکل شدن هم است. درست است که هنوز کارگران نتوانسته اند تشکل های خود را در مراکز بزرگ صنعتی ایجاد کنند اما کافی است اوضاع کمی عوض شود تا سرعت کارگران در سطح کشور متشکل شوند و کرور کرور حزب خود را نیز انتخاب کنند. قطعنامه های کارگران، مطالباتی که مطرح می کنند و این سنت مبارزاتی مهم که با هر رهبری که دستگیر می کنند تعداد بیشتری قدم جلو می گذارند، بعلاوه ی جنبش قوی سوسیالیستی در ایران، این ها فاکتورهای مهمی هستند که برای جامعه ایران امیدبخش است.

اما هرچند اینها همه لازم، ولی به هیچ وجه کافی نیستند و باید طبقه ی کارگر را هرچه بیشتر متحد و متشکل و متحزب کنیم. و این دست تک تک ما و همه ی شما و همه ی کمونیست ها را می بوسد.

از حجتیه تا کمونیسم کارگری

طبقه ی کارگر در جامعه باید چنان به عنوان صاحب و مدیر جامعه ظاهر شود که هر شهروندی در کنج خلوت خود نیز بگوید و بداند که برای جامعه دو راه حل بیشتر وجود ندارد. یا سرمایه داری و یا سوسیالیسم. جامعه باید بداند که اگر کارگران به قدرت برسند برای جامعه و مشکلات آن راه حل کارگری ارائه خواهند داد و از فقر و فحشا و اعتیاد گرفته تا بهداشت و کار و مسکن و... را حل خواهند کرد. طبیعتن بورژواها و سرمایه داران و احزاب در قدرتشان ادعا نمی کنند که حکومت استثمارگران و سرمایه داران را دارند بلکه با ادعای دموکراسی و قانون و امنیت حکومت می کنند. طبقه ی کارگر نیز با حزب سیاسی خودش باید سیاست و برنامه های خود را در دل جامعه و شهروندان جا بیندازد.

حزب کمونیست کارگری حزبی است که تمام تلاشش را در این راستا بکار گرفته، با تمام قوا سعی کرده است که جامعه را به خواست های روشن مسلح کند. سطح توقع جامعه را بالا ببرد، مسئله ی اعدام را توی چشم جمهوری اسلامی کرده، لغو سنگسار را به جمهوری اسلامی تحمیل کند، توی آی.ال.او (ILO) هرسال نمایندگان رژیم را افشاء و کارگران ایران را نمایندگی کرده، دادگاه های شریعه را در کانادا لغو کرده و در انگلیس همین الان درگیر چنین جدالی است. هزاران نفر از داخل کشور با تلویزیون ۲۴ ساعته اش ارتباط دارند، کمیته ی دفاع از زندانیان سیاسی اش با ده ها زندانی سیاسی تماس داشته باشد. از درون زندان ها با مینا احدی تماس می گیرند و در مورد روابط کارگری و ارتباطات کارگری و رهبران عملی بیشتر از این نمی شود مطرح کرد. اینها صرفن با ترویج امکانپذیر نیست بلکه با دخالت روزمره در مبارزات و مسائل مختلف جامعه است که تحقق می یابد. مثل علیه اعدام، علیه مذهب، مطالبات رفاهی و غیره که می توان طبقه کارگر را نمایندگی کرد و فرهنگ سیاسی متفاوتی بر جامعه حاکم نمود.

حزب ما سعی کرده در این سطح کار کند و توی این لول و ایشل ظاهر شود. طبیعتن این فقط حزب کمونیست کارگری نیست که باید خودش را آماده کند بلکه هر نیرویی که خود را چپ و کمونیست می داند باید خود را برای برآیند انقلاب بعدی آماده کند تا دوباره طبقات حاکم نتوانند یک دور دیگر همه ی ماها را سی سال عقب برانند و خانه نشین کنند و سرنوشت ماها و انقلابیون دوباره یا اعدام باشد و یا در زندان ها و یا در تبعید و خانواده هاما یا در خاوران ها و یا در پشت

متن سخنرانی به مناسبت اول ماه مه ۲۰۱۴ در تورونتو



زندان ها جمع بشوند. امیدوارم در این مصاف همه با هم موفق شویم.

زنده باد انقلاب

زنده باد سوسیالیسم

و زنده باد اول ماه مه

متشکرم

از حجتیه تا کمونیسم کارگری



از متن کتاب :

انسان با خدا متولد نمی شود. ولی در خیلی موارد شرایط زمانی- مکانی در او تأثیری فراوان دارد. من هم مثل بسیاری دیگر نه تنها پدر، مادر، زبان، محل تولد، رنگ پوست و... را خودم انتخاب نکردم، بلکه علاوه بر این ها خدا و مذهب و خرافات هم از خانواده و محیط به من تحمیل شد و متأسفانه ۲۳ سال طول کشید تا توانستم خودم را از این قید و بندها رها سازم.

انسان های اولیه بر اثر جهل، ناآگاهی، ترس و خرافات ندانسته های خود را به ندانسته های دیگران ربط داده و آن ندانسته را خدا و یا خدایان نام نهادند و بدینسان اجداد ما خدا و خدایان اولیه را آفریده و به آنها پناه می بردند.

ایمیل های تماس:

babakyazdi2@gmail.com

babakyazdi@yahoo.com

babakyazdi@rogers.com

وب سایت:

www.babakyazdi.com

Az Hodjati-yeh Taa Komonism-e Kaargari

Baabak Yazdi



Kanoon-e Khavarar



انسان با خدا متولد نمی شود. ولی در خیلی موارد شرایط زمانی- مکانی در او تأثیری فراوان دارد. من هم مثل بسیاری دیگر نه تنها پدر، مادر، زبان، محل تولد، رنگ پوست و... را خودم انتخاب نکردم، بلکه علاوه بر این ها خدا و مذهب و خرافات هم از خانواده و محیط به من تحمیل شد و متأسفانه ۲۳ سال طول کشید تا توانستم خودم را از این قید و بندها رها سازم.



KANOON-E KHEVARAN

